اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۰۶

چهارشنبه ۱۲ آذر ۱۳۸۴

بها ۲۵۰۰ ریال

امیررضا دلاوری:

آرام باش و عصبانی نشو

جدایی به خاطر مرگ فرزند!

راز خوشمزگی پنیر لیقوان

دوقلوهای عجیب و غریب

چاره‌ای برای درد

حرفهای ناگفته داریوش مصطفوی

تصویر کشتی گیر بزرگ قرن در این شماره

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

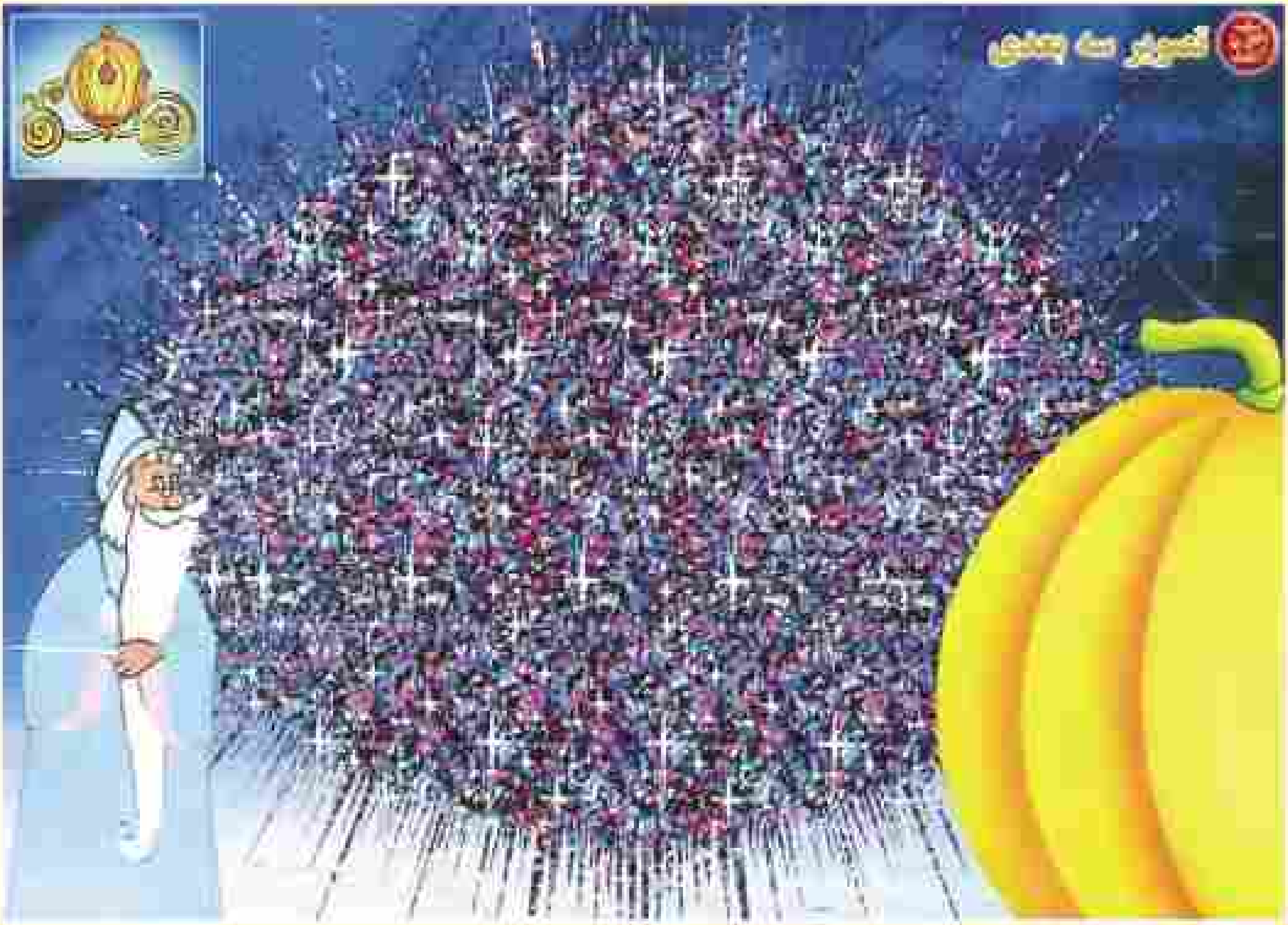

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ۴
تفسیر سیاسی ---- ۶
سه گانه ---- ۸
یک هفته چند نگاه ---- ۹
گزارش شهرستان ---- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱۴
یک هفته حادثه ---- ۱۶
از ناکجا ---- ۱۷
گزارش خارجی ---- ۱۸
ارتباط موثر به ۱۳ روش ---- ۱۹
مشاور خانواده ---- ۲۰
خاطرات کلانتر ---- ۲۲
نکات ریز خانه داری ---- ۲۳
درس زندگی ---- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۷
در قلمرو داستان ---- ۲۸
شلیک مرگبار ---- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ---- ۳۰
دستپخت عدسی ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳۴
در حلقه رندان ---- ۳۶
باریکتر از مو ---- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---- ۴۰
یازده گام به سوی خوشبختی ---- ۴۱
تماشاگه راز ---- ۴۲
نوشته‌های ناب – فرم اشتراک ---- ۴۴
جیب‌برها هم به بهشت می‌روند ---- ۴۵
نکته های طنزآمیز ---- ۴۶
جدول شرح در متن ---- ۴۷
جدول متقاطع ---- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ۴۹
جنگ هنر ---- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ۵۴
از نگاه دوربین ---- ۵۶
ورزشی ---- ۵۷
هفته بعد شما ---- ۶۳
از دریچه علم ---- ۶۴
پیامهای رایگان ---- ۶۵
نقاشی های شما ---- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران – بلوار میرداماد – خیابان نفت جنوبی – موسسه اطلاعات – اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ – ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات – تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۰۶ – چهارشنبه ۱۴ آذر ۱۳۸۶
۲۴ ذی القعده ۱۴۲۸ ۵ دسامبر ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

شهادت امام محمد تقی (ع)

در آخرین روز از ماه ذیقعده سال ۲۲۰ هجری قمری، حضرت امام محمد تقی(ع) امام نهم شیعیان جهان با دسیسه‌های «معتصم عباسی» و به دست «ام‌فضل» دختر مامون و همسر آن امام به شهادت رسیدند.

در دوران زندگی امام محمد تقی(ع) حوادث بسیاری روی داد و اوضاع سیاسی جامعه بر اثر جنگ برای تصاحب قدرت میان عباسیان، متشنج و ناآرام بود. در آن ایام، سیاست تفکیک فرق اسلامی تقویت می‌شد، از این رو امام محمد تقی(ع) تعلیم و تربیت و ارتقای آگاهی عمومی را سرلوحه برنامه‌های خود قرار دادند و مسائل و احکام فقه اسلامی را برای امت مسلمان تشریح کردند.

امام جواد(ع) در مدت ۱۷ سال امامت خود اقدامات مهم دیگری هم انجام دادند که جملگی در مسیر حفظ اسلام و گسترش آن بود.

امام محمد تقی(ع) افزون بر توجه خاص به مسائل فکری و فرهنگی در مسائل و امور سیاسی و اجتماعی فعالیت شایان توجهی داشتند و سرانجام به سبب همین مبارزات، هدف کینه جباران قرار گرفتند و به دست آنان شهید شدند.

ارتحال آیت‌الله گلپایگانی

«حضرت آیت‌الله العظمی حاج سید محمدرضا گلپایگانی» عالم وارسته، فقیه عالیقدر و مرجع بزرگ جهان تشیع در ۱۸ آذر ماه سال ۱۳۷۲ هجری شمسی دارفانی را وداع گفت.

از خدمات ارزنده آیت‌الله گلپایگانی به تاسیس مدارس متعدد، احداث ساختمان قرائتخانه برای طلاب حوزه علمیه و تاسیس بیمارستانی مجهز برای علما و روحانیون می توان اشاره کرد. از آثار علمی ایشان حاشیه بر «عروه الوثقی، مناسک حج و توضیح المسائل» قابل ذکر است.

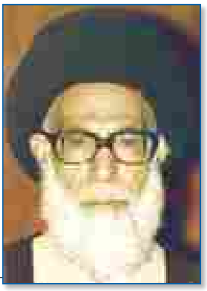

شهادت آیت‌الله دستغیب

در ۲۰ آذر سال ۱۳۶۰ هجری شمسی «آیت‌الله سید عبدالحسین دستغیب» از علمای بزرگوار و معلم اخلاق اسلامی به دست منافقان سرسپرده بیگانه به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

آیت‌الله دستغیب همچون دیگر علمای آگاه اسلام در کنار تعلیم علوم اسلامی به مبارزه با رژیم طاغوت پرداخت و بارها دستگیر و زندانی شد. شهید دستغیب در دوران انقلاب اسلامی، هدایت مردم استان فارس را به عهده داشت.

روز دانشجو

در ۱۶ آذر ماه سال ۱۳۳۲ هجری شمسی، دانشجویان دانشگاه تهران برای اعتراض به برقراری روابط مجدد سیاسی با انگلستان، کلاسهای خود را تعطیل و تظاهرات باشکوهی برپا کردند. محل تجمع دانشجویان دانشکده فنی دانشگاه تهران بود و مأموران به هنگام اوجگیری تظاهرات پس از محاصره دانشکده وارد آن شدند و در نتیجه درگیری، سه تن از دانشجویان به نامهای شریعت رضوی، قندچی و بزرگ‌نیا به شهادت رسیدند. از این رو ۱۶ آذر ماه در تاریخ ایران روز دانشجو نامگذاری شده است تا یادآور ایستادگی و مقاومت دانشجویان در مقابل ظلم و ستم رژیم پهلوی باشد.

قتل قائم مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی از رجال سیاسی و مفاخر کشورمان در دوره قاجاریه در ۱۴ آذر ماه سال ۱۲۱۴ هجری شمسی در باغ نگارستان و به دستور محمد علیشاه به قتل رسید.

قائم مقام فراهانی در بسیاری از فنون بویژه علوم و فنون ادبی و ساده‌نویسی تبحری تام داشت. «منشأت» از جمله آثار اوست.

درگذشت علی حاتمی

«علی حاتمی» نویسنده و کارگردان خلاق سینمای ایران، پس از یک دوره بیماری سخت در ۱۴ آذر ماه سال ۱۳۷۵ هجری شمسی، چشم از جهان فروبست. اولین اثر سینمایی وی با عنوان «حسن کچل» در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی ساخته شد. پس از آن وی به خلق آثار بیشماری دست زد که مجموعه های «سلطان صاحبقران، هزاردستان، مثنوی مولوی، کمال‌الملک، دلشدگان و جهان پهلوان تختی» از آن جمله‌اند.

پرهیزکارترین مردم کسی است که بگوید حق را در سود و در زیان خود به کار می بندد ● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمد امین جوادی

و چه بد سرنوشتی است...

پیرمرد سر جاده روستایی، درون آلاچیق کوچک خود نشسته بود. یک جعبه سیب هم در کنارش، یک چکمه پلاستیکی در پا، یک بلوز و کت مندرس و یک کلاه پشمی بر سر. پیچیده در خویش و پیچیده در آن کلبه کوچک... و سرمایی که تا مغز استخوان نفوذ می‌کرد. گاهی دست تکان می‌داد برای اتومبیل‌هایی که از آن جاده می‌گذشتند، در مسیر آسفالته یک جاده روستایی کوهستانی و برف‌گیر که پس از پایان تابستان عبور اتومبیل از آن غنیمتی است که هر نیم ساعت یک بار شاید به دست آید... توقف می‌کنیم. خوشحال از خود بیرون می‌آید و از آلاچیق کوچکش. سلامی می‌کند و احوالپرسی. سیب‌های درون جعبه اما لک دارند، می‌گوید تگرگ به آنها زده، اما خیلی خوشمزه و خوش خوراک هستند. سه کیلو هزار تومان. می‌گوید سفید و زردش را هم داریم. فرغان دستی فلزی رنگ و رورفته‌اش را به دست می‌گیرد و ما را از باریکه راه کنار رودخانه پایین می‌برد، از یک پل چوبی لرزان و لغزان می‌گذریم و به آن سمت رودخانه می‌رویم. کلبه کوچکی است که حکم انبار را دارد، با جعبه‌های سیب، سفید و سرخ، انباشته بر روی هم و در آستانه فصل سرد معلوم است که روی دستش مانده‌اند. یک سیب برمی‌دارد و با همان دست آن را به دو نیم می‌کند. می‌گوید:

ببینید مغزش چه سالم و پر آب است؟ بخورید نوش جانتان، ببینید چه مزه‌ای دارد؟...

پیرمرد راست می‌گوید، ظاهر سیب لک‌زده و معیوب نشان می‌دهد، اما درونش سالم و اساسی است، مثل مردم کوهستان که برخلاف اغلب مردم شهر که ظاهری شیک و قشنگ و درونی لکی دارند، اینها ظاهرشان اتوکشیده و مامانی نیست، اما درونی صاف و بی‌عیب و نقص دارند.

خودش دو جعبه را برمی‌دارد و روی فرغان فلزی‌اش می‌گذارد به نشانی اینکه: آقای مهندس با خانواده می‌خورید انشاءالله، یک ماه هم بماند خراب نمی‌شود، همان سه کیلو هزار تومان حساب می‌کنم.

و ما با خواهش و تمنا اصرار که: "پدرجان خراب می‌شود، همان یک جعبه کافی است".

راه نمی‌افتد، ما را به حرف می‌گیرد. می‌گوید: آقای مهندس این باغ را ببینید، بسیار عالی است، آینده دارد، همه درختهای آن را خودم کاشته‌ام، سیب، گیلاس، زردآلو، گردو و آن بالا هم تبریزی، سه هزار متر هم بیشتر است. آینده دارد. نمی‌خری؟

می‌گویم: چرا قصد فروشش را داری؟

می‌گوید: بچه‌ها بزرگ شده‌اند، پیش من نمی‌مانند، ۳۰ سال است که خودم اینجا مرارت کشیده‌ام، دانه دانه این درختها را کاشته‌ام و این باغ را آبادان کرده‌ام، اگر اینجا را بخری، خودم حاضرم تا عمر دارم نگهبان آن باشم. نگهداری‌اش با من، عوایدش با شما...

بغضم می‌گیرد. پیرمرد نمی‌خواهد حاصل عمرش را که برای هر دقیقه‌اش خاطره دارد و سابقه مرارت و رنجی، از خودش جدا کند، حتی اگر به جای مادری، دایگی کند. باز لطفش به این است که با بچه‌هایش که همان درختها هستند می‌تواند حرف بزند، دستی به سر و گوششان بکشد و برای آنها لالایی بگوید و با آنها بخوابد، اما مجبور است تنها سرمایه‌ای که دارد، خرج شهر کند. بچه‌هایش در شهر خانه ندارند، گرچه با پول فروش این باغ برای هیچ کدامشان نمی‌تواند حداقل در تهران خانه‌ای بخرد، اما پول فروش این باغ برای چهار فرزندش ودیعه منزل و اندکی کمک خرج که می‌شود؟

تلفن می‌گیرد، می‌گوید که اگر از دوستانتان کسی خواست یک باغ آبادان را با کلی درخت میوه و کلی درخت تبریزی و جایی که همیشه برای تفریح و استراحت مناسب و آماده است، بخرد، به من خبر بدهید. گرچه این باغ به جانم بسته است، اما تنها سرمایه‌ای است که دارم، آن را به اسم آنان سند می‌زنم و چهل، پنجاه میلیونی را که عایدم می‌شود به بچه‌ها می‌دهم تا کمک حالشان باشد و خودم هم تا عمر دارم اینجا می‌مانم و باغ را برایشان نگه می‌دارم...

دوباره بغضم می‌خواهد سرکشی کند... تمام سرمایه این پیرمرد و ۳۰ سال زحمت و مرارت او به اندازه سود معامله یک روزه برخی دلالان شهر نیست و این چه سرنوشت شوم و تلخی است که صاحبان کار و پیشه و زحمتکشان این مُلک، شاهد آنند؟

آیا حاصل سالها رنج و مرارت کسی که کار انبیاء را دنبال کرده، درخت کاشته و همپای هر درخت عمر گذاشته و آنها را به بار نشانده، به قدر سهم سود یک معامله در شهر نباید بهره و بر داشته باشد؟

روی پیرمرد را می‌بوسیم و قول می‌دهیم که خبرش کنیم و او همچنان می‌گوید که باور کنید اگر نیاز نداشتم این باغ را نمی‌فروختم... و عجب زحمتی کشیده بود پیرمرد برای سر و سامان دادن به این باغ. آن هم در دل این دره سرد و در کنار رودخانه‌ای که در زمستانها تا آستانه یخ زدن پیش می‌رود و در منطقه‌ای که شش ماه از سال سرمایش استخوان‌سوز است... و مرد می‌خواهد ماندن و کار کردن و درختی را مراقبت کردن، چه رسد به بالنده کردن آن همه درخت با آن وقار و شکوه که بر دامن این کناره رودخانه قد برافراشته‌اند... سرنوشت پیرمرد، سرنوشت پیرمردان بسیاری است در این دیار که عمری را بر سر کار انبیاء گذارده‌اند و حاصل عمرشان را یک نیمروز در معامله‌ای به یک برخوردار شهری به ثمن بخس می‌دهند تا در آنجا ویلایی بسازد برای یک اقامت ده روزه در طول یکسال و چه زمینها و باغهایی در این سرزمین خدایی اسیر سرنوشتی چنین شوم شده‌اند و کار و تولید و کشاورزی و زحمت، جای خویش را به تجارت و دلالی و رفاه و بی‌دردی و سود و منفعت سپرده است و مباد چنین عبرتی برای نسل جوان ما که در کار و زحمت عاقبتی نبیند و به دنبال سود و منفعت بی‌زحمت بگردد و چنین آینده‌ای برای کشوری بزرگ با این وسعت که هر وجب خاکش کار می‌خواهد و تلاش، چه سرنوشت مرارت‌باری می‌تواند رقم بزند. ■

نامه های بدون واسطه

تبلیغات خسته‌کننده

مدتی است که تبلیغات مختلف و جوایز گوناگون وقت قابل توجهی از تلویزیون و همینطور مطبوعات را به خود اختصاص داده است. از تبلیغات شرکت ایرانسل گرفته تا تبلیغات بانکهای مختلف و حتی کارخانه‌های چرخ خیاطی تا مواد غذایی. در این تبلیغات تلویزیونی هم انواع و اقسام جوایز تبلیغ می‌شود. از هزینه مکالمه رایگان گرفته تا صدها دستگاه خودرو، کمک هزینه خرید خانه، آپارتمان و... من نمی‌دانم که چقدر اینها واقعیت دارند، اما آیا این همه تبلیغ و تشویق مردم برای خرید کار درستی است؟ چه ارگان و سازمانی در فعالیت این شرکتها نظارت دارد؟ راستش این نوع تبلیغات که تازگی‌ها تبلیغات آموزشگاههای کنکور هم به آن اضافه شده، باعث خستگی و سردرگمی مردم می‌شود. راستی تکلیف مردم چیست؟

صبا مهربانی‌فر - کرمانشاه

یک سوال بزرگ

خانواده‌ام ساکن تهران و خودم به خاطر ماموریت در خمین ساکن هستم. هر بار که برای سرکشی خانواده به تهران می‌آیم، از ترافیک این شهر بعد از سهمیه‌بندی تعجب می‌کنم و این سوال برایم پیش می‌آید که، آیا این همه اتومبیل با همان سهمیه روزی سه لیتر در شهر تردد می‌کنند؟ و اگر حرف وزارت نفت درست باشد که سهمیه‌بندی باعث کاهش مصرف شده! پس این حجم خودرو در خیابانها چه کار می‌کند؟ و چرا ترافیک کم نشده، بلکه بیشتر هم شده. اینها از کجا بنزین تهیه می‌کنند؟ فایده سهمیه‌بندی پس چه چیزی بوده است، جز سرگردانی مردم و خرید و فروش بنزین و وادار کردن مردم به اقدامات غیرقانونی و تخلف‌آمیز.

مهیار غلامزاد - خمین

دستم را بگیرید

جوانی هستم ۲۶ ساله و سید که تا سال سوم دبیرستان درس خواندم و به علت مشکلات مالی ترک تحصیل کردم. پدرم که در آستانه پیری است، با سختی کرایه خانه و مخارج زندگی را تامین می‌کند. من برای پیدا کردن کار به هر دری زدم و حال خسته و ناامیدم و در عنفوان جوانی احساس پیری و شکست می‌کنم و آرزو می‌کنم که ای کاش هرگز متولد نشده بودم. وقتی چهره درهم شکسته مادرم را می‌بینم از خودم بدم می‌آید. با صدای بلند اعلام می‌کنم، جوانی هستم که کار را عیب نمی‌دانم و از خوانندگان خوب شما می‌خواهم که دست مرا بگیرند و به من پیشنهاد کار بدهند تا به خانواده‌ام کمک کنم. آرزوهای مادر دلشکسته و برادرهای کوچک را برآورده کنم. به یک جوان کمک کنید و او را بر سر کاری بگمارید تا همیشه دعاگوی شما باشد.

کوچک شما - سید حسین

رئیس جمهور قاطعانه عمل کنید

من آقای رئیس جمهور را شخصی دلسوز و زحمت‌کش کشور می‌دانم. انتظار هم ندارم که ایشان تمام مشکلات مردم را حل کند، اما درباره زیرمجموعه ایشان اعتقاد دارم که باید به مردم بدون منت خدمت کنند. منت نهادن بر سر مردم درست نیست. اینکه مرتب بگویند این کار را کردیم و آن کار را کردیم، اینقدر چیز ساختیم و منت سر مردم بگذارند، درست نیست. نکته دیگر اینکه مردم از رئیس جمهورشان می‌خواهند که گرانی و تورم را مهار کند. در طول چند ماه اخیر همه چیز گران شده است. یادم می‌آید که آقای دکتر به وزارت بازرگانی دستور داد که روغن زیتون به صورت کالابرگ دراختیار مردم قرار بگیرد. آیا چنین کاری شده است؟

در مورد استفاده از انرژی هسته‌ای اگر دولتهای غربی حربه تهدید را به کار می‌برند، لازم است شما هم کوتاه نیایید و تحریم متقابل را اجرا کنید و خلاصه اینکه مردم از اوضاع اقتصادی کشور رضایت ندارند و در رنج و عذاب هستند. از وضعیت ادارات راضی نیستند و لازم است که در همه این موارد رئیس جمهور قاطعانه‌تر عمل کند.

محسن ذوالفقاری - ساوه

مشکل همسایه‌ها

هشت سال زحمت کشیدیم تا توانستیم جای پارکینگ هر واحدی را مشخص کنیم و جا بیندازیم که مرغ هم شب فقط سر جای خودش می‌خوابد. مدتی راحت بودیم تا اینکه یکی از همسایه‌ها عوض شد و نظم همه چیز دوباره به هم ریخت. با مدیر ساختمان در پارکینگ بودیم که همسایه محترم وارد شد، با احترام تمام تقاضا کردیم که اتومبیل خود را در جای مشخص شده خودش پارک کند. بدون مقدمه شروع کرد به فریاد زدن که: من هر جا که خالی باشد پارک می‌کنم، به کسی هم ربطی ندارد. من بساز و بفروشم، آنقدر هم خسته می‌شوم که حوصله هیچکس را ندارم، اگر هم پیش بیاید آدم هم می‌کشم و دیه را هم می‌دهم!...

سپس حضرت آقا دستشان را جلو آورده و گفتند خودتان ببینید...

درست می‌فرمودند، جای زخمهای قدیمی که روی دستها باقی مانده بود، گواه حرفهایشان بود. در این هنگام خانم ایشان وارد پارکینگ و سوار ماشین شدند و همسایه جدید هم بدون خداحافظی تشریف بردند. به هر حال یاد جلال آل‌احمد مرحوم افتادم که چهل، پنجاه سال پیش در "ارزیابی شتابزده" می‌گوید، باسواد کم است و کتابخوان کمتر و...

عباس - ع - شهرک اندیشه

آیا سزاوار است؟

در بسیاری از بانکها و مراکز مالی و صندوقهای قرض‌الحسنه وقتی یک وام‌گیرنده به موقع اقساط بانک را نمی‌پردازد، جریمه تاخیر برایش درنظر می‌گیرند که این جریمه برای تامین امنیت مالی، دریافت بدهی و قسط و تشویق عموم برای خوش‌قولی است، درحالی که چنین سیستمی برای خود دولت تعریف نشده است تا اگر شرکت یا اداره یا سازمانی در پرداخت حقوق و مطالبات کارمندش تاخیر روا داشت، موظف باشد جریمه بپردازد. مثلاً فلان اداره دو ماه حقوق عقب‌افتاده به کارمندش بدهکار است. فلان سازمان با اینکه یکسال از بازنشستگی کارمندش می‌گذرد، هنوز حق سنوات او را نداده است یا مطالبات فرهنگیان گاه چند ماه عقب می‌افتد. در هیچ کدام از این موارد سازمانها جریمه‌ای نمی‌پردازند، درحالی که کارمند یا کارگر یا حقوق‌بگیری به خاطر بدقولی و عدم پرداخت به موقع مطالباتش دچار گرفتاری و مشکلات متعدد و ضرر و زیان می‌شود. در مورد دستمزدهای کارکنان غیررسمی، پیمانی و قراردادی نیز همین مشکل وجود دارد. حقوق و دستمزد و حق‌التدریس و حق‌التالیف و حق‌التحقیق و حق ماموریت و سایر پرداختی‌ها در دستگاههای دولتی و غیردولتی نیز هیچ جریمه‌ای شامل تاخیر نمی‌شود که گمان می‌کنم این رویه یک بی‌عدالتی محض است.

از رئیس جمهور خواهشمندیم همانطور که به خاطر تاخیر مطالبات دولت و بانک برای مردم جریمه درنظر گرفته می‌شود، عدم پرداخت به موقع مطالبات مردم توسط دستگاههای دولتی و کارفرمایان مختلف هم مشمول جریمه شود تا همه آنان به موقع مطالبات شهروندان را بپردازند.

یک شهروند فرهنگی

ودیعه می‌خواهم نه...

اینجانب صادق - ح، سالهاست که خواننده شما هستم. آنچه که این حقیر را وادار به نوشتن این نامه کرد، این بود که چند ماه پیش رئیس جمهور محترم قدم به دیار ما گذاشتند. این حقیر نامه‌ای برای ایشان نوشته و به مسوولان مربوطه داده‌ام و درخواست یک وام دو، سه میلیونی برای ودیعه مسکن کردم. پس از چند ماه در پاسخ به درخواست من یک چک به مبلغ ۶۰ هزار تومان به این حقیر تحویل داده شد که گرچه از همین هدیه هم سپاسگزارم، اما درخواست من چیز دیگری بود و انتظار داشتم که با معرفی من به بانک و دریافت یک وام ودیعه، بخشی از مشکلات زندگی من حل شود.

خمینی‌شهر

اعلام اسامی برندگان سومین دوره مسابقه قرآنی

برندگان ۵۰۰ هزار ریال وجه نقد

۱- روزیتا شیرپور - تبریز
۲- هادی معصومی - سمنان
۳- علیرضا گودرزوند چگینی - قزوین
۴- هاجر عظیمی - کرج - مارلیک
۵- رسول مهدی‌نیا - کاشمر

برندگان کتاب و ماشین حساب

۱- غلامرضا نیرودل - تهران
۲- شهربانو کنعانی منجیلی - قزوین
۳- مهسا علیزاده اسکویی - اسکو
۴- مریم صوفی نیستانی - اراک
۵- مرضیه فخرآبادی - یزد
۶- صدیقه ناظمی - چابهار
۷- احمد نظری - بندرعباس
۸- رضا معینی - کرمانشاه
۹- محمد عادلی - اصفهان
۱۰- رضا سعادتمند - شیراز

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **سیدرضا - ص - تهران:** نامه شما را خواندم و متاثر شدم. نمی‌دانم چه کاری می‌توان برای شما صورت داد. کاش بیشتر درباره مشکلات زندگی خود توضیح می‌دادید. منتظر نامه بعدی شما هستم.

◆ **غلامحسین نامدارپور - آبدانان:** نامه شما یکبار بررسی شده است و در مجله هم به شما پاسخ داده‌ام. به هرحال در صورتی که هنوز مشکل باقی است، توضیحات تکمیلی ارائه و برایم ارسال فرمایید.

◆ **بهمن مهربانی - لاهیجان:** تا آنجا که یادم می‌آید خودم به نامه شما پاسخ دادم. مطلب شما در نزدیکی‌های سال نو قابل چاپ است. به تحریریه سپرده‌ام که خلاصه‌ای از آن را در آن هنگام در نوبت چاپ قرار دهند.

◆ **حمیدرضا هاشم‌زاده - تهران:** سعی می‌کنیم خلاصه‌ای از مصاحبه شاعرانه جالبتان را در مجله منتشر کنیم. موفق باشید.

◆ **عصمت گرجی - تهران:** از لطف فراوان شما سپاسگزارم. سعی می‌کنیم از سال آینده عکس نویسندگان هر بخش را در بالای صفحه چاپ کنیم. درباره جایزه (وقت مسابقه و سی.دی مرز پرگوهر) و ارسال مبلغ دو هزار تومان و عدم ارسال سی.دی برای شما، بنده نمی‌توانم توضیحی ارائه دهم. قطعاً بدقولی آنهم با واسطه اعلام از یک رسانه عمومی نمی‌تواند کار پسندیده‌ای باشد. نمی‌دانم برای خود تلویزیون نامه‌ای نوشته‌اید یا نه؟ به هر حال نامه شما را من برای مدیریت شبکه ۳ ارسال می‌کنم.

◆ **علی اسلامی‌نسب - رئیس انجمن شفای وسواس:** گلایه شما را به مسوول صفحه منتقل کردم تا اگر پاسخی دارند ارائه کنند. از لطف شما متشکرم.

◆ **فاطمه کیخسروی - تهران:** فعلاً امکان اجرای پیشنهاد شما نیست. به هر حال سلام شما را به نویسنده مربوطه می‌رسانم.

◆ **نجمه رضوانی - مشهد:** برای اینکه مطمئن شوید از انتقادات شما ناراحت نمی‌شوم و اهل لجبازی هم نیستم و نامه‌های خوانندگان را سانسور نمی‌کنم، نامه شما را در نوبت چاپ گذاشتم. حتی حاضرم بدون هیچ سانسوری نامه شما را چاپ کنم، اگر خودتان مایل هستید همین هفته با روابط عمومی مجله تلفنی تماس بگیرید. موفق و سربلند باشید.

◆ **خانم ف - ایلام:** شما حتماً با دفتر مجله تماس بگیرید و یک شماره تماس به روابط عمومی بدهید تا نامه شما امکان چاپ داشته باشد.

حریص به دنیا چون کرم ابریشم است که هر چه بیشتر بدور خود می‌پیچد راه خلاصیش بسته‌تر می‌شود

●امام باقر(ع)

ایران و جهان

❋مرکز پژوهش های مجلس، سیاست‌های دولت را دلیل اصلی تورم اعلام کرد.

❋با وجود مذاکره تلفنی بشار اسد و احمدی‌نژاد، سوریه در کنفرانس آناپولیس حضور یافت.

❋منتجب‌نیا: اگر حزب نباشد، استبداد دینی به‌وجود می‌آید.

❋لاریجانی: دولت تک ساحتی، دچار مشکل می‌شود.

❋یک شکاری نیروی هوایی در شهر کنارک سقوط کرد.

❋آژانس، سوخت نیروگاه بوشهر را مهر و موم می‌کند.

❋دور چهارم گفت‌وگوهای ایران و آمریکا برگزار شد.

❋بانک جهانی به‌طور رسمی اعطای تسهیلات به ایران را قطع کرد.

❋احمدی‌نژاد برای نظارت بر انتخابات آمریکا اعلام آمادگی کرد.

❋مجلس از دولت خواست بودجه دفاعی و امنیتی را افزایش دهد.

❋وزیر کشور: ملت ایران را نمی‌توان با انقلاب‌های ژیگولی هدایت کرد.

❋قیمت بلیت اتوبوس شرکت واحد ۱۵۰ درصد افزایش می‌یابد.

❋ایران یک زیردریایی به آب انداخت.

❋اصلاح قانون بودجه به علت مخالفت مجلس متوقف شد.

❋سهام ۱/۵ میلیارد دلاری فولاد مبارکه در بورس، خریدار نداشت.

❋جلسات مجلس به دلیل تاخیر نمایندگان با تاخیر برگزار می‌شود.

❋سهمیه بنزین خودروهای دوگانه‌سوز کاهش می‌یابد.

❋نوازشریف هم به پاکستان بازگشت و برای حضور در انتخابات همراه با بوتو ثبت‌نام کرد.

❋مالکی اعلام کرد، نظامیان خارجی در سال ۲۰۰۸ عراق را ترک می‌کنند.

❋اعتراض گسترده مخالفان، اوضاع را در روسیه بحرانی کرد.

❋ساکاشویلی رئیس جمهوری گرجستان استعفا داد.

❋اعتصاب کارکنان حمل و نقل فرانسه خاتمه یافت.

❋نخست وزیر جدید سومالی روی کار آمد.

❋حزب کارگر در انتخابات پارلمانی استرالیا پیروز شد.

❋مقامات عالی صربستان نسبت به استقلال کوزوو هشدار دادند.

❋پوتین آمریکا را به مداخله در انتخابات روسیه متهم کرد.

❋پادشاه عربستان در نامه‌ای به ترکیه اعلام کرد، در صورتی که به شمال عراق حمله کند، با کشورهای عرب مشکل پیدا می‌کند.

❋ ۱۰۰ حافظ صلح چینی وارد دارفور سودان شدند.

❋پسر دوم رهبر کره شمالی جانشین پدر می‌شود.

سردرگمی بزرگ در لبنان

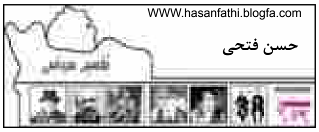

حسن فتحی

پیچیدگی اوضاع در لبنان شدت گرفته و با پایان دوران ریاست جمهوری **ژنرال امیل لحود** و ادامه مخالفت احزاب و گروههای سیاسی، شرایط جدیدی در این کشور به وجود آمده است. این وضعیت ناگوار می‌تواند لبنان را به سوی یک جنگ داخلی و ویرانگر دیگر سوق دهد. همانطور که در طول حیات کوتاه این کشور چندین بار روی داده است. از ماهها قبل مشخص بود که دو جناح موجود در لبنان که شامل طرفداران و مخالفان روسیه می شود درباره رئیس جمهوری آینده به توافق نخواهند رسید. درنهایت نیز به دلیل عدم توافق درباره انتخاب رئیس جمهوری که باید توسط پارلمان انتخاب شود، دوران امیل لحود در شرایطی خاتمه یافت که لبنان بدون رئیس جمهوری مانده است.

آنچه این روزها در لبنان شاهدیم، مساله جدید و کم‌سابقه‌ای نیست، بلکه از آنجا که وجود اختلافات قومی و سیاسی در این کشور، مساله‌ای عادی و پرسابقه است، در سالهای نه‌چندان دور نیز چنین مشکلاتی در لبنان وجود داشته است.

اگرچه امیل لحود برخلاف مفاد قانون اساسی، دست به اقدامی غیرقانونی زده و قدرت را به ارتش سپرده است، اما ارتش این کشور به اعتراف فرمانده‌اش فاقد قدرت و توان کافی برای کنترل کشور و هدایت سیاسی آن است.

رئیس جمهوری در لبنان، فرماندهی کل قوا را در اختیار دارد، اما در قانون اساسی تصریح شده که در این وضعیت قدرت به صورت اتوماتیک به دولت و نخست‌وزیر منتقل شده و کابینه تا انتخاب رئیس جمهوری وظیفه هدایت کشور را در دست می گیرد.

اما امیل لحود که از جناح مخالف دولت است و اکثریت پارلمانی را برعهده دارد، بدون توجه به قانون اساسی که محور اتحاد و همبستگی این کشور است، در لبنان حالت فوق‌العاده اعلام کرده و از میشل سلیمان فرمانده ارتش خواسته کنترل اوضاع را در دست بگیرد. لذا لحظاتی پس از اعلام حالت فوق‌العاده در لبنان ۱۸ هزار نیروی ارتش در بیروت مستقر می‌شوند. استقرار نیروها در پایتخت به دستور ژنرال سلیمان صورت گرفت، زیرا طبق قوانین لبنان به‌محض صدور دستور برقراری حالت فوق‌العاده از سوی فرمانده کل قوا، فرمانده ارتش موظف است این دستور را در قالب تدابیر عملی به مورد اجرا بگذارد. در این رابطه ۱۸ هزار نیروی نظامی در پایتخت لبنان استقرار یافته‌اند.

لبنان سرزمین کوچکی است که سالها بخشی از سوریه و یا سرزمین شام بزرگ به‌شمار رفته و پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی، طبق توافق سایکس و پیکو نمایندگان سیاسی انگلیس و فرانسه در اختیار فرانسویان قرار گرفت.

زمانی که جنگ جهانی اول آغاز شد، انگلیس، فرانسه و روسیه تزاری درباره تقسیم امپراتوری عثمانی که به مرد بیمار اروپا معروف بود به توافق رسیدند. ولی با بروز انقلاب کمونیستی در روسیه که به سقوط رژیم تزاری و روی کار آمدن لنین و بلشویک‌ها انجامید، این کشور در سیاست‌های خود تجدیدنظر کرد و توافق با لندن و پاریس را نادیده گرفت. به همین دلیل توافق درباره تقسیم امپراتوری عثمانی بین **سایکس** و **پیکو**، نمایندگان انگلیس و فرانسه به امضا رسید. این درحالی بود که انگلیس‌ها لارنس را که به لارنس عربستان معروف شد، برای جلب نظر اعراب و شریف حسین شریف مکه در راستای به راه انداختن انقلاب عربی علیه عثمانی‌ها راهی عربستان کرده بودند.

بر اساس توافق سایکس و پیکو، سوریه و لبنان سهم فرانسه از سرزمین‌های تحت سلطه عثمانی‌ها بودند، لذا پس از جنگ که ارتش عربی تحت فرماندهی فیصل پسر شریف حسین، دمشق را به اشغال درآورده و به عنوان پایتخت امپراتوری عربی در آن مستقر شده بود، با هجوم ارتش فرانسه مواجه و از این سرزمین رانده شد.

فرانسویان که تا پایان جنگ جهانی دوم کنترل شام بزرگ را در اختیار داشتند، لبنان را از سوریه جدا کرده و هر یک از این دو کشور را به صورت جداگانه توسط عوامل خود اداره می‌کردند تا این که پس از جنگ جهانی دوم ناگزیر به آنها استقلال اعطا کردند.

وضعیت سیاسی، اجتماعی و قومی سوریه تفاوت اساسی با لبنان داشت، به همین دلیل برای اداره این کشور و حفظ یکپارچگی آن، باید قانونی تهیه و تدوین می‌شد که به تایید اقوام برسد.

در همین رابطه بود که نظام قبیله‌ای کنونی شکل گرفت و با وجود تمام مخالفت‌ها و فراز و نشیب‌ها اجرا می‌شود. طبق این قانون، رئیس جمهوری باید مسیحی مارونی، رئیس مجلس شیعه و نخست وزیر از اهل سنت باشند.

البته در نظام قبیله‌ای لبنان، تقسیم پست‌ها و مسوولیت‌ها فقط شامل مسوولان رده اول نمی‌شود، بلکه تعداد نمایندگان مجلس، وزرا، افسران ارتش، مسوولان سیاسی و اقتصادی نیز شامل این قانون می‌شوند. به همین دلیل، هرگونه تنش و اختلاف سیاسی در تمام ارکان کشور رسوخ کرده و جامعه را به سوی جنگ داخلی و فلج سیاسی و اقتصادی سوق می‌دهد.

بن‌بست سیاسی در چنین نظام و سیستم حکومتی که با دخالت دو کشور همسایه و حامیان قبایل و احزاب و گروهها مواجه است، امری طبیعی به‌شمار می‌رود و بارها حیات سیاسی این کشور را تحت‌الشعاع قرار داده است.

آنچه این روزها نیز به وجود آمده، ناشی از همان دخالت‌ها و اختلاف سلیقه‌ها و کشمکش‌های سیاسی است که پس از ترور رفیق حریری، نخست وزیر پیشین آغاز شده و روزبه‌روز شدت گرفت.

کوچک بودن این کشور و پراکندگی قومی مانع اساسی بر سر راه تجزیه آن است، در صورتی که اگر اختلاط قومی و مسلکی و وضعیت خاص اقلیمی لبنان وجود نداشت، سالها قبل این سرزمین تجزیه می‌شد.

لبنان از همان ابتدا با دخالت‌های اسرائیل و سوریه که دو همسایه این کشور هستند، مواجه بوده است. به‌گونه‌ای که برخی از احزاب و جناح‌های سیاسی این کشور وابسته به یکی از دو همسایه هستند و دخالت‌های آنها در امور داخلی لبنان در سال ۱۹۷۵ سبب بروز جنگ

○امیل لحود، رئیس جمهوری لبنان پس از پایان دوره‌اش، حالت فوق‌العاده در این کشور اعلام کرد

داخلی ویرانگری شد که سالها طول کشید. در حال حاضر نیز اختلافاتی که دیده می‌شود، در صورت عمیق شدن می‌تواند زنگ‌ها را برای جنگ داخلی خونین دیگری به صدا درآورد. زیرا این اختلافات که پس از ترور حریری شدت گرفت، به بهانه حضور نظامی –اطلاعاتی سوریه و دخالت‌های دمشق در امور داخلی لبنان بوده است.

امروزه از دو جناحی که در لبنان وجود دارند، یک جناح متمایل به سوریه است که رئیس جمهوری، میشل عون، حزب‌الله و جنبش امل در آن قرار دارند. درحالی که دولت، نخست وزیر و اکثریت پارلمان که حامیان رفیق حریری هستند، از مخالفان سوریه می باشند. تقابل این دو جناح، لبنان را به سوی بن‌بست سیاسی سوق داده است.

طرح میشل عون

دو جناح موجود در لبنان که اختلافشان کشور را به بن‌بست کشیده، شامل جناح ١٤ مارس طرفداران رفیق حریری که دولت را در دست دارند و جناح هشتم مارس که شامل حامیان سوریه است، می‌شود.

وضعیتی که در پایان ریاست جمهوری امیل لحود به وجود آمده و از قبل قابل پیش‌بینی بوده، اگر در جلسه سوم نوامبر (۹آذر ماه) مجلس و نمایندگان برطرف نشود، می‌تواند این کشور را در شرایط ناگواری قرار بدهد.

روزنامه النهار در این ارتباط می‌نویسد: با خالی ماندن کرسی ریاست جمهوری، لبنان وارد خطرناک‌ترین مرحله خود شده است. در این رابطه روزنامه المستقبل که وابسته به دولت و خانواده رفیق حریری است، نظر مثبتی داشته و می‌نویسد: با پایان دوره ریاست جمهوری امیل لحود، مرحله‌ای از کابوس خوش در لبنان پایان یافت.

البته لحود قبلاً هشدار داده بود که در صورت عدم وصول نتیجه، امور قانونی را به فردی غیر از سینیوره نخست وزیر واگذار خواهد کرد. جناح هشتم مارس و رئیس جمهوری، دولت سینیوره را غیرقانونی دانسته و از همکاری با آن خودداری کرده بودند. به همین دلیل، زمانی که در کشور حالت فوق‌العاده اعلام و ارتش را مسوول برقراری نظم و امنیت کرد، مشخص بود که هدفش تحت فشار قرار دادن دولت است.

جالب توجه است که میشل سلیمان فرمانده ارتش می‌گوید: ارتش ضعیف است و موقعیت نظامیان به‌گونه‌ای نیست که بتوانند وظیفه خود را به خوبی ایفا کنند!

در این ارتباط کابینه با انتشار بیانیه‌ای اقدام امیل لحود را مغایر قانون اساسی دانسته و بر این مساله تاکید کرده که اعلام وضعیت فوق‌العاده از جانب لحود با وضع کنونی منطبق نیست و او نمی‌تواند تصمیماتی در این رابطه اتخاذ کند.

دولت با استناد به ماده ٦٥ قانون اساسی معتقد است، اعلام وضعیت فوق‌العاده در صلاحیت هیات وزیران است. سینیوره نخست وزیر همچنان در ملاقات با رهبر مارونی‌ها می‌گوید، تا زمانی که پست ریاست جمهوری خالی است، قدرت به کابینه منتقل می‌شود.

قبل از پایان دوران ریاست جمهوری امیل لحود، ملاقاتی میان میشل عون از رهبران مسیحی که متمایل به سوریه است و **سعد حریری پسر رفیق حریری** و رهبر اکثریت پارلمان صورت می‌گیرد. درپی این ملاقات، عون پیشنهادی به حریری می‌دهد که مورد توجه قرار نمی‌گیرد. پیشنهاد عون، چنین بود که نامزد ریاست جمهوری را میشل عون تعیین کند و نامزد نخست وزیری را حریری. این وضعیت دو سال ادامه یابد تا در انتخابات پارلمانی بعدی، پارلمان جدید رئیس جمهوری را رسماً برگزیند. همچنین دو پست اصلی کابینه به مخالفان، دو پست اصلی به موافق‌ها و بقیه پست‌ها به صورت ٥٥ درصد موافق‌ها و ٤٥ درصد مخالف‌ها تقسیم شود.

عون نام آن را کابینه وحدت ملی گذارده بود. در این طرح تاکید شده بود که رئیس جمهوری و نخست وزیر خارج از اعضای دو جناح برگزیده شوند.

دو جناح، همدیگر را عامل پیدایش بحران دانسته و مدعی هستند طرف مقابل نخواسته مشکل انتخاب ریاست جمهوری به صورت دوستانه حل و فصل شود. در این رابطه سفیر آمریکا در لبنان شرکت نکردن برخی نمایندگان مجلس در نشست انتخاب رئیس جمهوری را عامل به وجود آمدن خلاء سیاسی در این کشور دانسته و خواستار حل این مشکل در سریع‌ترین زمان ممکن می‌شود.

اوضاع لبنان، چندان روبه‌راه نیست و ادامه روند کنونی قادر است شرایط ناگواری به وجود آورده و این کشور را به سوی یک جنگ داخلی ویرانگر سوق دهد. مگر اینکه جامعه جهانی دخالت کرده و با نزدیک کردن دیدگاهها، در جهت رفع این مشکل قدم بردارد. ■

شما و جهان سیاست

چرا سازمان‌های بین‌المللی برای آزادی اوج آلان تلاش نمی‌کنند؟

غلامعلی چریکی

عبدالله اوج آلان رهبر پ.ک.ک که چندین سال است در زندان ترکیه به سر می‌برد، توانسته سازمانی را ایجاد کند تا دولت این کشور را که همواره کردها را نفی کرده و برای سرپوش گذاردن بر جنایاتش، آنها را ترک‌های کوهستانی می‌نامید، وادار به تجدیدنظر در برخی سیاست‌هایش کند.

اواخر اسفند ماه ١٣٧٧ اوج آلان پس از مدتها بلاتکلیفی و سردرگمی در کشورهای مختلف، زمانی که در کنیا به سر می‌برد، توسط عوامل اطلاعاتی ترکیه دستگیر و بلافاصله به کشورش انتقال یافت.

همان زمان گفته شد که سازمان اطلاعاتی اسرائیل (موساد) و سازمان سیا در یافتن مکان اوج آلان و دستگیری‌اش نقش داشته‌اند. به‌طوری که وزیر دادگستری وقت یونان صراحتاً اعلام می‌کند مقامات جاسوسی یونان معتقدند کسی که به همراه اوج آلان به صورت غیرقانونی وارد کنیا شده بود، مامور موساد بوده است.

عبدالله اوج آلان، پس از انتقال به ترکیه در جزیره ایمرلی در دریای مرمره زندانی شده و پس از محاکمه نیز در همان زندان تحت نظر قرار گرفته است.

درپی دستگیری اوج آلان، درحالی که دولت ترکیه و دشمنان او خوشحالی کرده و فریاد اعدام سر داده بودند، تظاهراتی در گوشه و کنار جهان برگزار شد و همه خواستار محاکمه عادلانه اوج آلان شدند.

اگرچه دادگاه، درنهایت حکم به اعدام او داد، ولی در مدت کمتر از یک دهه که از صدور این حکم می‌گذرد، اجرای آن مسکوت مانده است.

البته دلایل بسیاری را برای توقف این حکم بیان کرده‌اند، اما آنچه اهمیت دارد، دخالت سازمان‌های حقوق بشر از جمله اتحادیه اروپا است که صراحتاً خواستار آزادی و یا خودداری دولت ترکیه از اعدام اوج آلان شده‌اند.

شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که اوج آلان باید بقیه عمر خود را در زندان سپری کند.

موطن اصلی کردها در بخشی از خاورمیانه قرار دارد که تمدن‌های آریایی و سامی و ترکی در تلاقی با یکدیگر قرار دارند. در کردستان جنوبی و غربی، مردم شیعه ساکن هستند و در کردستان شمالی، مرکزی و شرقی سنی‌ها سکونت دارند.

پ.ک.ک که حزب کارگران کردستان است، از سال ١٩٨٤ مبارزات گسترده‌ای را علیه دولت ترکیه آغاز کرده و توانسته در این سالها آنکارا را تحت فشار قرار بدهد، به‌طوری که گفته می‌شود بیش از ٣٠ درصد نیروی نظامی و بخش عمده‌ای از بودجه ترکیه به مقابله با پ.ک.ک اختصاص یافته است.

یکی از دلایل ناکامی دولت ترکیه در سرکوب پ.ک.ک حضور آنها در عراق و بهره‌گیری از علاقه مردم کرد است.

در طول این سالها بارها بین پ.ک.ک و ارتش ترکیه آتش‌بس اعلام شد، اما موفقیتی حاصل نشده و جنگ مجدداً از سر گرفته شده است.

بدبختی عبارت است از اینکه ندانیم چه آرزویی داریم ●موریل اور کس

سه گانه

کیان فولادی

به تعدادی کارگر ساده نیازمندیم

به نیروهای کار عربستان سعودی، امارات متحده عربی یا حتی برخی کشورهای اروپایی که می‌نگرید، از چهره‌ها می‌توان به سادگی دریافت که این عده از کشورهای دیگر برای کار و پیدا کردن موقعیت اقتصادی بهتر و قویتر به کشورهای مقصد، سفر کرده‌اند. سیاستی که در بسیاری کشورها و حتی ایران خود ما هم انجام شده و می‌شود و به این ترتیب، برای سالها نیروهای کار ایران به‌طور خودخواسته و بدون دخالت و برنامه‌ریزی دولتی به ژاپن مسافرت می‌کردند. مسافرتی که با تمام مشکلاتی که داشت، برای مسافران فراوانی هم درآمدهای خوبی به همراه آورد و موجب قوام و استحکام خانواده‌هایی شد که سرپرستانشان در ایران کار مناسبی پیدا نمی‌کردند و رنج اقتصادی تمام خانواده را می‌آزرد، هر چند که این روزها بی‌آنکه اخبار زیادی از آن منتشر شود، یکبار دیگر ایرانیان زیادی به اراده و خواست خود، راه ژاپن را در پیش گرفته‌اند و با استفاده از تجربه‌های دوره‌های قبل، این بار با چشم بازتر، به دنبال پیدا کردن موقعیت‌های بهتر می‌گردند. این تجربه‌های موفق باعث شد که از چندی قبل وزارت کار و امور اجتماعی نیز به‌طور سازماندهی شده، سعی کند که تعداد قابل توجهی از نیروهای آماده به کار ایران را به کشورهای جویای نیروی کار اعزام کند، هم مشکل بیکاری را برطرف کند و هم ارزهای خارجی را که موجب تقویت اقتصاد ایران هستند به ایران آورند. با همین هدف در قانون برنامه چهارم توسعه چهارم نوشته شد که یکصد هزار نفر باید از این طریق به خارج از کشور اعزام شوند، هر از چند گاه هم خبرهایی منتشر می‌شد که نیروهای کار برای اعزام به عربستان یا حتی استرالیا و ایتالیا دعوت به همکاری می‌شوند و برخی هم مراحلی از کار را انجام دادند و مقدمات اعزامشان هم فراهم شد. اما چند روز پیش وزیر کار که شایعه اختلاف نظر ایشان با رئیس جمهور در برخی مسائل اقتصادی هم شنیده می‌شود، اعلام کرد که این برنامه تا امروز توفیق چندانی نداشته است. البته ایشان اشکال را به خود جویندگان کار برمی‌گرداند که اکثراً به سوی نیروهای تحصیلکرده رفته‌اند و بیش از کسانی که بدون داشتن تحصیلات دانشگاهی، متقاضی اعزام به خارج هستند، نیروهای تحصیلکرده چنین تقاضایی دارند، درحالی که به گفته ایشان در کشور و بسیاری از روستاها یا شهرهای کوچک، کارگر ساده برای انجام کارها حتی با مزدهای بالا هم پیدا نمی‌شود. در هنگام گفتن این جملات، ایشان چندان خوشنود به نظر نمی‌رسیدند و طبیعی هم بود که از اجرا نشدن یکی از برنامه‌های مهم برنامه چهارم که به عهده وزارتخانه ایشان است، خرسند نباشند. اما نقطه‌ای که امروز وزیر کار در آن قرار گرفته است از این جهت موقعیت ارزشمندی است که ایشان و همکارانشان فهمیده‌اند که مشکل بیکاری در ایران به شرایط عجیبی رسیده، از یکسو تقاضا برای نیروی کار فراوان است و از سوی دیگر تقاضا برای یافتن شغل بسیار زیاد شده. اما تناسبی میان این دو پدیده وجود ندارد. مشکلی که در سالهای آینده بی‌تردید جدی‌تر و گلوگیرتر خواهد بود. وزیر محترم کار، که در اجرای طرح اعزام به خارج، ابراز عدم موفقیت می‌کنند، می‌توانند با این تجربه، به سراغ همکاران خود در دولت بروند و تصمیماتی بگیرند که با ابزارهای تشویقی و اطلاع‌رسانی بیشتر، این هرم متقاضیان نیروی کار را اصلاح کنند و به جای تشویق تمام جوانان به ادامه تحصیل، آنها را به سمت عرصه‌هایی راهنمایی کنند که متناسب بازارهای کار در ایران باشد. موقعیت‌های شغلی که این روزها به دلیل بی‌رغبتی جوانان ایرانی به آنها، در اختیار مهاجران غیرقانونی (افغانی) قرار می‌گیرد که برای انجام آن نیز دستمزدهای بالا و جالبی مطالبه می‌کنند.

هتل هما، جاسوس، یک همایش ملی

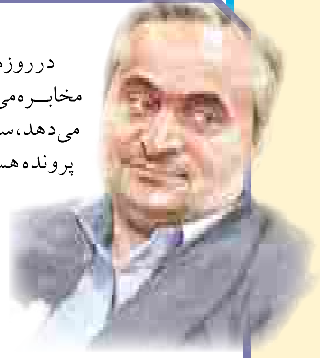

در روزهایی که هر چند ساعت یکبار خبر جدیدی از پروژه هسته‌ای ایران مخابره می‌شود و گمانه‌زنیهای فراوانی هر روز در جهان در این باره روی می‌دهد، سیروس ناصری و موسویان دو عضو ارشد مذاکره‌کننده ایران در پرونده هسته‌ای که تا چندی پیش در این مسوولیت بودند، تحت اتهاماتی قرار دارند که به‌طور فزاینده‌ای گسترش می‌یابند و ظاهراً و اندک اندک از روال حقوقی فاصله گرفته و مورد سوءاستفاده‌های سیاسی هم قرار می‌گیرند. درباره سیروس ناصری اتهاماتی در رسانه‌ها وجود داشت و اخیراً هم اعلام شد که برای مدت کوتاهی در یکی از هتلهای ایران دیده شده و سپس از کشور خارج شده، اخباری که هیچگاه از سوی مراکز رسمی تایید یا تکذیب نشدند و تنها به ابهامات و سوالات دامن زدند. موسویان نیز مدتی در ساختار قضایی ایران مورد بازجویی قرار گرفت و در دو اقدام مخالف، ابتدا از اتهام تبرئه شد و سپس بار دیگر مورد تعقیب قرار گرفت. جالبتر اینکه همین فرد در اوج پیگیریهای قضایی و درحالی که حساسیت درباره ایشان به حداکثر رسیده بود به یک همایش ملی برای سخنرانی دعوت می‌شود و چند ساعت بعد اتهام جاسوسی در جراید مطرح می‌گردد و کاملاً پیداست که طبق معمول این موضوع نیز به ابزاری برای رقابتهای سیاسی گروههای رقیب تبدیل شده و درحالی که یک گروه زشت‌ترین احتمالات را درباره یک فرد مطرح می‌کند، گروه دیگر او را تا بالاترین درجات بالا می‌برند و تحسین می‌کنند. به یاد داشته باشیم که در هیچ روزگاری و هیچ یک از ایرانیان نباید و نمی‌تواند از اثبات جاسوسی یک هموطن دیگر خوشحال و راضی باشد، چراکه اولین کسانی که از اثبات چنین جرمی ضربه می‌بینند، همانهایی هستند که در همان کشور و در کنار یک جاسوس زندگی می‌کرده‌اند، از سوی دیگر اما نباید از یاد برد که جرم جاسوسی در قانون ایران تعریف نشده و اثبات چنین اتهامی به سادگی ممکن نیست. حافظه ایرانیان نیز به یاد دارد که در برخی مقاطع زمانی پس از پیروزی انقلاب، این ماجرا درباره فرمانده یکی از نیروهای نظامی ایران یا یکی از اعضای ارشد دفتر رئیس جمهور نیز تکرار شد، تجربه‌های تلخی که حتی یادآوری آن برای هیچ ایرانی مطلوب نیست. پس شاید بهترین واکنشی که نسبت به چنین اخباری باید از خویش نشان داد، اعتماد به قوه قضاییه و عملکرد قضایی است که با آگاهی حقوقی و دانستن اطلاعات کامل پرونده، نسبت به آن حکم می‌دهند. باری سنگین که قوه قضاییه امیدوار است بتواند آن را سلامت به مقصد برساند.

غرق شدن یک قانون

لایحه خدمات کشوری همان پیشنهادی بود که دولت به مجلس ارائه داد، تبدیل به قانون شد و هفته پیش هم به دولت ابلاغ شد تا اجرا گردد، براساس آن قرار بود بین حقوق کارمندان دولت، روال یکسانی برقرار شود و افراد با تحصیلات، سابقه و تواناییهای مشابه، حقوق مشابهی از دولت، دریافت کنند. در زمان تصویب هم گفتیم که به احتمال فراوان این قانون با تمام مشکلاتی که در دوران تصویب داشت مورد بی‌مهری بسیاری از دستگاههای اجرایی خواهد بود. تنها چند ساعت پس از ابلاغ این قانون، معاون منابع انسانی وزارت نفت می‌گوید: صنعت نفت را با نظامهای اداری (نظیر این قانون) نمی‌توان اداره کرد، به دلیل پیشرفتهای صنعتی و... به همین دلیل قانون خدمات کشوری، برای اجرا در صنعت نفت با قوانین این صنعت منطبق خواهد شد!... ما سعی خواهیم کرد که از مزایای این قانون در صنعت نفت این کشور استفاده کنیم و... همانطور که ملاحظه می‌شود، اولین مخالفتها در اولین ساعات آغاز شده و آنهم توسط یکی از معاونین یکی از مهمترین وزارتخانه‌های کشور. اینکه این قانون باید با قوانین صنعت نفت مطابق شود یا آنکه تنها از مزایای آن برای صنعت نفت بهره‌برداری گردد، همان بهانه‌گیریهای قانونی است که پیشتر هم انتظار می‌رفت و بی‌شک ادامه خواهد یافت تا آنجا که از این قانون، جز چند جمله بر کاغذها نخواهد ماند. رئیس جمهور محترم اگر واقعاً دلسوز این پیشنهاد دولتند فرصت چندانی برای جلوگیری از غرق شدن یک قانون در سازوکارهای اداری خود ندارند.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد
هوشی السادات

نقش ایران و ناکامیهای آناپولیس

نشست پاییزی موسوم به صلح آناپولیس درحالی در روز سه‌شنبه، ششم آذر ماه در ایالت مریلند آمریکا برگزار شد که اکثر کارشناسان سیاسی جهان و حتی مقامات کشورهای شرکت‌کننده در این نشست به بی‌نتیجه بودن این نشست اذعان کرده‌اند و نکته قابل تامل نیز تلاش برای نقش‌آفرینی ایران در این شکست است.

بسیاری از کارشناسان بی‌طرف با ارائه دلایل متعدد، این نشست را بی‌نتیجه و از پیش محکوم به شکست می‌دانند. این تحلیلگران عدم حضور بسیاری از گروههای مخالف مانند حماس، جهاد اسلامی و حزب‌الله را از جمله دلایل خود برای بی‌ثمر خواندن آناپولیس معرفی می‌کنند، موضوعی که به عمد مورد توجه سیاستمداران غربی قرار نگرفته و درباره آن سیاست سکوت درپیش گرفته‌اند.

هرچند پیگیری این محور تبلیغی می‌تواند در چارچوب سیاست فرار به جلو رسانه‌های گروهی غرب و «فرافکنی» علل شکست تفسیر گردد ولی دو هدف دیگر نیز در این رویکرد تبلیغی علیه ایران مشهود بوده است: تلاش برای انسجام در صفوف اکثر شرکت‌کنندگان غربی و عربی در این نشست، بخصوص برخی کشورهایی که تهران را رقیب خود تلقی می‌کنند و دوم اینکه تلاش می‌شود با ارائه امتیازاتی ظاهری به کشورهای متحد ایران همانند سوریه، تهران را منزوی کنند. در این راستا بسیاری از رسانه‌های غربی با انعکاس گسترده اظهارات مقامات ایرانی در مخالفت با برگزاری این نشست، و به ویژه پوشش خبری بیانات روز دوشنبه پنجم آذرماه مقام معظم رهبری درباره «بی‌نتیجه بودن» این نشست، تلاش کردند چنین القا کنند که ایران تنها کشور مخالف برقراری صلح در منطقه است. و روزنامه واشنگتن پست نیز به نقل از «آرون دیوید میلر»، مذاکره‌کننده اسبق صلح مبنی بر اینکه ایران اگرچه در کنفرانس پاییزی حضور ندارد اما مانند یک فیل چند صد کیلویی سایه‌اش در محل اجلاس احساس می‌شود، در این راستا قابل ارزیابی است. همزمان با مقصر خواندن ایران در شکست کنفرانس پاییزی آناپولیس خبرگزاری‌های خارجی محور تبلیغی افزایش نفوذ منطقه‌ای تهران را نیز برجسته کردند. خبرگزاری فرانسه تلاش کرد با طرح ادعای نگرانی مشترک آمریکا، اسرائیل و دولت‌های سنی منطقه از گسترش نفوذ ایران و متحدانش از جمله جنبش فلسطینی حماس و حزب‌الله لبنان در منطقه چنین القا کنند که مهار ایران هدف همه شرکت‌کنندگان به غیر از سوریه است. فرانس‌پرس به نقل از «تارما کافمن ویتس»، کارشناس موسسه بروکینز اعلام کرد فرایند سازش اهداف دیگری را دنبال می‌کند که از افزایش نفوذ ایران، حماس و گروه اسلامی حزب‌الله در منطقه حکایت دارد. گفتنی است برجسته کردن افزایش نفوذ ایران در منطقه چند ماهی است در دستور کار مقامات و رسانه‌های غربی قرار گرفته است. این رسانه‌ها با برجسته کردن محور تبلیغی یاد شده تلاش می‌کردند احساس «هراس» یا «رقابت» را بین کشورهای اسلامی و عربی تقویت کنند و بدین ترتیب ضمن تقویت وحدت کشورهای اسلامی و عربی در برابر تهران، آنها را برای افزایش نقش‌آفرینی در معادلات منطقه‌ای در برابر این کشور ترغیب کنند. محور تبلیغی دیگری که مورد توجه این رسانه‌ها قرار گرفت تفسیر علت مخالفت تهران با برگزاری نشست پاییزی آناپولیس بود، این رسانه‌ها بدون اشاره به انگیزه‌های اسلامی و انسانی جمهوری اسلامی ایران از حمایت مردم فلسطین سعی کردند این مخالفت را واکنشی به فشارهای جاری غربی به تهران تفسیر کنند. خبرگزاری انگلیسی رویتر در این راستا ضمن اشاره به حضور بیش از چهل کشور جهان از جمله ۱۵ کشور عربی به ویژه سوریه و عربستان در این نشست مدعی شد ایران به عنوان یک کشور تاثیرگذار در منطقه به علت دعوت نشدن در این نشست و منزوی شدن بیش از پیش درصدد جلوگیری از نتیجه‌بخش شدن نشست پاییزی آناپولیس است. شبکه تلویزیونی فاکس‌نیوز آمریکا که با رویکرد ضدایرانی شهرت دارد، با ادعای وجود برخی تهدیدات از سوی ایران و برجسته کردن آن، برنامه هسته‌ای تهران را به فعالیت‌های شیعیان در کشورهای عربی پیوند زد و مدعی شد ایران برای تسلط بر منطقه از شیعیان کشورهای منطقه حمایت کرده و باعث ناآرامی در این کشورها شده است. رسانه‌های بیگانه همچنین این کنفرانس پاییزی را نه صرفاً به عنوان فرصتی برای حل و فصل اختلافات ایران و اعراب که در موارد بسیاری به منزله دریچه‌ای به سوی محدودسازی تهران و تداوم سیاست ایران‌زدایی تلقی نمودند. بهانه‌ای که در این بین مطرح شده است نوع سیاست‌های ایران در منطقه، مسائل عراق و مناقشه اعراب و اسرائیل، بوده است. منحرف کردن اعراب از تهدیدات رژیم صهیونیستی و معرفی ایران شیعی به عنوان دشمن کشورهای سنی مذهب عرب نیز گامی دیگر با هدف دوگانه پیشبرد روند به اصطلاح صلح و به حاشیه‌رانی ایران بوده است. در مقابل، تلاش واشنگتن به عنوان منجی صلح و ثبات و همراهی همیشگی اعراب به عنوان یک پیش‌فرض مطرح و وانمود شده است که از نظر غرب به ویژه آمریکا فواید بسیاری در پیشبرد پروسه گام به گام صلح خاورمیانه وجود دارد. در این راستا می‌توان تبلیغات برخی سایتها را نیز بررسی کرد. سایت مخالف پیک نت نوشت: سوریه در قبال قول تخلیه بلندی‌های جولان از رژیم صهیونیستی حاضر شد در این نشست شرکت کند. بلندی‌های جولان متعلق به سوریه است و اسرائیل آن را هنگام جنگ با اعراب اشغال کرده و به منابع زیرزمینی آب آن به شدت نیازمند است.

> **افزایش نفوذ ایران، حماس و گروه اسلامی حزب‌الله در منطقه حکایت دارد. گفتنی است برجسته کردن افزایش نفوذ ایران در منطقه چند ماهی است در دستور کار مقامات و رسانه‌های غربی قرار گرفته است.**

سایت بی.بی.سی نیز حضور سوریه را در کنار ۴۰ کشور شرکت‌کننده در این نشست، موفقیتی برای آمریکا قلمداد کرد. این سایت همچنین با اشاره به تصمیم دولت عربستان برای شرکت در این نشست گفت: تصمیم ریاض، مقامات تهران را نگران کرده است به گونه‌ای که رئیس جمهور ایران با اعتراض به برگزاری این نشست گفت: کاش نام عربستان سعودی در زمره شرکت‌کنندگان در نشست آناپولیس ثبت نمی‌شد. سایت رادیو زمانه نیز درقبال واکنش ایران به این نشست نوشت: محمود احمدی‌نژاد گفته است: کسانی که در آنجا جمع می‌شوند و امتیاز می‌دهند، نامشان به نیکی در تاریخ ثبت نمی‌شود. توصیه می‌کنم و این اتمام حجت است. صحنه روشن است، حقایق مشخص است. به چه حقی می‌خواهید بروید آنجا و امتیاز دهید؟ کدام صلح، این را ملت فلسطین و ملت‌های منطقه نمی‌پذیرند.

پیک‌نت در خبر دیگری نوشتن: هدف آمریکا از این نشست خلاف آن چیزی است که در مجامع بین‌المللی مطرح می‌شود؛ آمریکا درپی تشکیل جبهه متحد از اعراب و اسرائیل برای مقابله با ایران است و هر نوع عقب‌نشینی اسرائیل در ازای خواست چند دهه اعراب با همین هدف انجام می‌شود. این سایت مخالف، نشست «آناپولیس» را کنگره اتحاد ضد ایران به رهبری آمریکا و اسرائیل توصیف کرد.

با این حال به نظر می‌رسد تبلیغات خارجی درباره مسائل ایران و برگزاری کنفرانس پاییزه آناپولیس با نوعی تضاد و تناقض همراه است. از یک‌سو خودداری ایران از حضور در این کنفرانس با توجه به طیف شرکت‌کنندگان در کنفرانس در قالب انزوای منطقه‌ای و بین‌المللی جمهوری اسلامی ارزیابی گردید و از سوی دیگر با اذعان به جایگاه و نقش تاثیرگذار منطقه‌ای ایران تاکید شد خودداری این کشور از حضور در کنفرانس پاییزی، نتیجه‌بخش بودن این نشست را با تردید روبه‌رو ساخته است.

سوخت بوشهر و راستی آزمایی آژانس

محمد البرادعی، مدیرکل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در گزارشی که چندی پیش به ۳۵عضو شورای حکام تسلیم کرد، اعلام کرد: آژانس ترتیباتی اتخاذ کرده است تا سوخت پیش‌بینی شده برای نیروگاه هسته‌ای بوشهر در تاریخ ۲۶ نوامبر ۲۰۰۷ (۵ آذر) پیش از ارسال از روسیه به ایران، مهر و موم و راستی‌آزمایی شود. این درحالی است که حسابرسی از سوخت نیروگاهها جهت ارسال به کشور میزبان فرایندی تکنیکی اجرایی به منظور اطمینان از غنای سوخت برای جلوگیری از ساخت سلاح هسته‌ای مطابق جداول مربوطه براساس مقررات بین‌المللی و آژانس تلقی می‌شود. با توجه به تاخیرهایی که در ساخت و بهره‌برداری این نیروگاه تاکنون وجود داشته است راه‌اندازی این نیروگاه با توجه به برنامه‌های بلندمدت جمهوری اسلامی ایران در استفاده صلح‌آمیز انرژی هسته‌ای بویژه در زمینه تولید برق حائز اهمیت است. به نظر می‌رسد اعلام آمادگی روسیه برای ارسال سوخت به نیروگاه هسته‌ای بوشهر در کاهش فشار سیاسی کشورهای قدرتمند علیه برنامه هسته‌ای صلح‌آمیز ایران نیز حائز اهمیت باشد. همچنین راستی آزمایی سوخت نیروگاه بوشهر توسط آژانس دلیل دیگری بر حقانیت ایران در استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای است. مطلب دیگری که قابل طرح است این که روند مزبور می‌تواند باعث شکاف بیشتر میان کشورهای شورای امنیت در کنار آلمان با یکدیگر شود و این می‌تواند باعث حمایت‌های بیشتر بین‌المللی به ویژه کشورهای عدم تعهد از ایران شود.

بهترین وسیله برای فتح و پیروزی انسان امیدواری است

گزارش شهرستان

راز خوشمزگی پنیر لیقوان در چیست؟

و اما لیقوان...

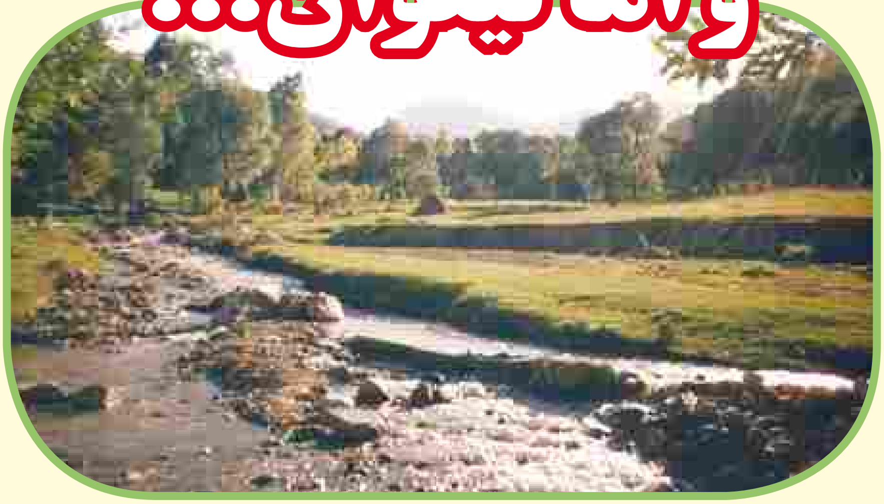

طبیعت زیبای اطراف لیقوان

ارسال گزارش از: صفیه فرشیان و عاطفه ناصح

زیر نظر: محمد حسین عسگری

کمتر کسی را می توان یافت که تا به حال نام "پنیر لیقوان" به گوشش نخورده باشد! شاید برایتان جالب باشد که بدانید بیشتر افرادی که نام این محصول متفاوت را شنیده یا از آن استفاده کرده‌اند، اینگونه می پندارند که "لیقوان" عنوان تجاری این محصول است. اما "لیقوان" نام روستایی است خوش آب و هوا و توریستی که در قسمت شمال غرب کشور، در استان آذربایجان شرقی و در ۳۶ کیلومتری جنوب شرقی تبریز واقع شده است و کمتر از یک ساعت با تبریز فاصله دارد.

قدمت این روستای کهن و نامی با توجه به آثار تاریخی فراوان و به گفته مورخان به دوران قبل و پس از میلاد و اوایل اسلام برمی گردد. روستای "لیقوان" (که جزء سه روستای تاریخی - توریستی و یکی از پرجمعیت ترین و آبادترین روستاهای این استان به شمار می رود)، با جمعیتی بالغ بر حدود ۹ هزار نفر و با آب و هوایی معتدل و طبیعتی زیبا و فرح بخش در بهترین نقطه از دامنه‌های سرسبز و مصفای کوه‌های سهند واقع شده است.

این روستا از لحاظ ساختار فیزیکی به سه بخش تقسیم می شود: از قسمت شمال و جنوب سلسله کوههایی بلند و به هم پیوسته، آن را احاطه کرده و اهالی آن بین دو خط موازی که از کوه‌ها تشکیل شده ساکن هستند. به این ترتیب خانه‌های مسکونی و بیشتر باغها، مزارع، چمنزارها، رودخانه دائمی (مهران رود)، رودخانه فصلی (بارالی چایی) و اکثر آثار تاریخی در بخش مرکزی روستا قرار دارند.

در روستای "لیقوان" خانه‌های مسکونی در قسمت رو به طلوع خورشید، روی چند تپه به هم پیوسته و به صورت پلکانی بنا شده است.

با توجه به شرایط مساعد جغرافیایی، بیشتر مردم لیقوان به شغل کشاورزی مشغولند، بعضی از مردم هم به شغل قالیبافی و دیگر شغل های رایج اشتغال دارند، اما شغل بیشتر مردم این روستا، دامداری و شیرپزی است و محصول مشترک این دو قشر زحمتکش، لبنیات بی نظیر و از جمله این محصولات که از دیرباز بر دیگر محصولات لبنی فائق آمده، پنیر است که در سراسر جهان با عنوان "لیقوان" به فروش می رسد.

برای مصرف کنندگان این محصول، روشن و ثابت شده است که پنیر لیقوان از هر لحاظ متفاوت با تمامی محصولات مشابهی است که به بازار مصرف عرضه می شود، پنیر لیقوان به لحاظ دارا بودن از عطر و طعم منحصر به فرد با ذائقه مصرف کنندگان مطابقت دارد و آنها را به مصرف دوباره، وادار می سازد. این محصول به رنگ کاملاً سفید و نسبتاً نرم و از انواع ممتاز و شناخته شده پنیر در سطح دنیا به شمار می رود.

جالب است بدانید که هر چه فاصله بین تولید و مصرف این محصول زیادتر شود، بر مزه، عطر و طعم آن نیز افزوده می‌شود و همین موضوع نیز در نوع خود عجیب است!

راز خوشمزگی پنیر لیقوان

اما پرسش مهم اینکه به راستی علت اصلی و رمز خوشمزگی "پنیر لیقوان" در چیست و چه عاملی باعث تفاوت آشکار این محصول با دیگر محصولات مشابه می‌شود؟

به گفته بیشتر کارشناسان پنیر لیقوان به دلیل چرای بیش از چندصد هزار راءس گوسفند از چمنزارهای سرسبز و لاله‌زارهای بکر دامنه‌های زیبا و مصفای سهند (گونه‌های گیاهی این منطقه با گونه‌های گیاهی در دیگر نقاط ایران تفاوت دارد) و همچنین مصرف آبهای گوارا، زلال و معدنی چشمه‌هایی که از دل کوه آتشفشانی سهند سرچشمه می گیرند و همین طور نگهداری دام‌ها در شرایط مساعد آب و هوایی، دارای مزه و عطر دلچسب است و به خاطر طعم بی‌نظیرش، شهرت جهانی یافته و زبانزد خاص و عام شده است.

ناگفته نماند که بسیاری از کارشناسان، نحوه دوشیدن شیر، شیوه نگهداری شیر، نوع تولید پنیر و شرایط مناسب و طبیعی نگهداری از محصول تولید شده را عامل مهمی در این رابطه می دانند.

دامداران زحمتکش "لیقوان" از اواسط بهار هر سال، گوسفندان را به دشت و صحرا و کوه‌های سرسبز اطراف روستا (که تقریباً فاصله‌ی زیادی با مرکز روستا دارد) راهی می کنند و به مدت ۵ الی ۸ ماه در دل کوه و سبزه‌زارها از گوسفندان نگهداری کرده و برای نگهداری آنها در شب نیز از غارهای بزرگ اطراف محل استفاده می کنند.

این غارها در اصطلاح محلی "کُوول" نام دارد و از جنس کیان‌های سخت است. این غارها به گونه‌ای است که در طول بهار و تابستان از خنکای مطلوب و در طول فصل های سرد از گرمای مناسبی برخوردار است. دامداران روستا، در اواخر پاییز، گوسفندان را دوباره به روستا بازگردانده و از آنها در شرایط مساعد نگهداری می کنند. آنها همچنین برای تغذیه گوسفندان از علوفه خشک که در فصل تابستان آن را از چمنزارهای اطراف روستا جمع آوری کرده‌اند، استفاده می کنند. شاید به همین علت هم شیر گوسفندان در این روستا، در طول فصلهای مختلف سال دارای نوعی طعم و تازگی خاص است، زیرا حتی در طول فصل سرما هم از همان علوفه چمنزارهای سرسبز استفاده می کنند.

البته لازم به ذکر است که در خود روستا نیز برای نگهداری گوسفندان از انواع همان غارهای "کیانی" که با کندن دل کوه‌ها بنا می شوند، (کوول) استفاده می شود.

پنیر لیقوان چگونه تولید می‌شود؟

دامداران لیقوانی از همان اوایل شیردهی گوسفندان، شیر به دست آمده را به کارخانه‌های تولید "پنیر" انتقال می دهند و شیرپزان در محیطی با شرایط کاملاً بهداشتی از شیر تازه، طی مراحل زیر به تولید پنیر می پردازند. ابتدا بعد از دوشیدن شیر با شرایطی خاص، شیر را در گالنها یا تانکرهای مخصوص حمل شیر به کارخانه‌های شیرپزی انتقال می دهند.

بعد از انتقال شیر با استفاده از یک صافی، ذرات احتمالی موجود در شیر را گرفته و آنرا در ظرفهایی (گالن مانند) ۶۰ لیتری که در بین شیرپزان به «دلَمه بشکاسی» معروف است، می ریزند و در دمای مخصوصی به ازای هر ۶۰ لیتر، یک پیمانه مایهٔ پنیر به آن اضافه می کنند. شیر حدود ۲ ساعت در این حالت باقی مانده و تبدیل به «دلَمه» می شود (منظور از دلمه شدن این است که شیر بعد از اضافه کردن مایهٔ پنیر تبدیل به ماده‌ای بسیار نرم و تقریبا ژله مانند می‌شود)

دلمه‌های به دست آمده را درون «کرباس» می ریزند و آن را روی سطحی از تخته با پایه‌های فلزی می گذارند. این سطوح تخته‌ای در اصطلاح محلی، «پنیر تخته سیِ» نام دارد. بعد از مدتی با چاقو یا کارد مخصوص، روی دلَمه، شیارهایی به شکل مکعب، ایجاد می کنند تا آب دلَمه از طریق این منافذ گرفته شده از «کرباس» خارج و روی سطح تخته‌ها جمع شود. آب پنیر اولیه را که روی تخته جمع شده است توسط لوله کشی پایین تخته‌ها به ظرف مخصوصی انتقال می دهند از این آب پنیر برای تولید کشک محلی و معروف لیقوان استفاده می‌شود.

هنگامی که آب دلمه گرفته می شود، هر یک ساعت، یکبار گوشه‌های دلمه را بریده و در قسمتهای میانی آن جمع می کنند، تا همه جای دلمه به یک شکل و یک دست باشد. بعد از اینکه همه جای دلمه صاف و یکدست شده دلمه را در «کرباس» دیگری می پیچند و روی آن تخته‌ای مکعبی، صاف و نسبتاً بزرگ و سنگین می گذارند. ضمن اینکه بالای آن تخته نیز وزنه‌ای ۷ الی ۸ کیلویی می گذارند تا

بر اثر فشار وزنه، آب دلمه به طور کامل گرفته و سفت شود. (تختهٔ بالایی را به این دلیل می گذارند که همه جای دلمه و پنیر که به دست خواهد آمد و یک اندازه و بدون برآمدگی باشد.) بعد از ۳ ساعت، وزنه را برداشته و دلمهٔ سفت شده را به اندازهٔ مکعبی ۱۰×۱۰ سانتیمتر برش می دهند و در آب نمک که قبلاً آماده شده و دارای غلظتی بین ۱۲ـ۱۳ درجه شوری است، قرار می دهند. (میزان شوری و غلظت آب نمک را به وسیلهٔ درجه‌های مخصوصی اندازه گیری می کنند و این آب نمک در بین شیرپزان و در اصطلاح محلی «شراب» یا آب شور گفته می شود.)

پنیر به عمل آمده (دلمهٔ سفت) را حدود ۴ تا ۵ ساعت در ظرفهای مخصوص استوانه‌ای شکل به نام «نو» که حاوی آب نمک است، نگهداری می کنند.

بعد از این مرحله قالبهای پنیر را از آب نمک خارج کرده و در ظرفهای بزرگ مکعبی شکل (که از جنس استیل است) به صورت ردیفی و با فاصلهٔ کمی در کنار هم می چینند. روی هر ردیف از قالبهای مکعبی پنیر به اندازهٔ معیّنی نمک مخصوص تولید پنیر می پاشند و هر بار هم ضمن انجام این عمل، قالبهای پنیر را به این طرف و آن طرف برمی گردانند تا پنیر، کاملاً جا بیفتد. این عمل تا ۳ روز متوالی تکرار می شود. بعد از این مرحله، از روی شکل ظاهری پنیر (که دارای حفره‌های کوچک است) و با نظر استادکار این شغل، به رسیدن یا نرسیدن پنیر پی می برند. اگر پنیر رسیده باشد مکعبهای پنیر را در حلبهای بهداشتی ۱۵ و ۱۷ کیلوئی به شرح زیر بسته‌بندی می کنند: قالبهای مکعبی پنیر را به صورت ردیفی و در کنار هم به صورت مرتب می چینند و روی آنها آب نمکی را که غلظت آن به ۱۰ درجه می رسد، با پیمانهٔ مخصوصی، می ریزند.

سپس برای آنکه قالبهای ردیفی بالایی به قالبهای زیرین فشار نیاورد، روی ردیفها، لایهٔ نازکی از پلاستیک قرار می دهند تا قالبهای پنیر یک ردیف به ردیف دیگر نچسبد. این کار را تا پایان گنجایش حلب ادامه می دهند و بعد از آن درب حلب را با دستگاه‌های اتوماتیک و مخصوص بسته‌بندی، پرچ می کنند.

حلبهای بسته‌بندی شده، توسط وسایل حمل و نقل به سردخانه‌های شهری انتقال داده می شود یا آن را در محلهای سرد و تاریکی که در واقع سردخانه‌های طبیعی نگهداری از کالا به حساب می آید؛ نگهداری می کنند. این محلها از انواع همان غارهای نگهداری از گوسفندان است که قبلاً اشاره شد. اما با یک تفاوت و اینکه این محلها فقط مخصوص نگهداری کالا و مواد غذائی است. این محلهای غاری شکل اکثراً از زمانهای قدیم بر جای مانده و به علت آنکه در دل کوه و از جنس «کیان» است، در طول ادوار مختلف دچار تخریب نشده است.

وجود ۳۰ کارخانه شیرپزی در لیقوان

بیش از ۳۰ کارخانهٔ بزرگ و بهداشتی شیرپزی در لیقوان وجود دارد که با هزینهٔ زیادی بنا شده است و بسیاری از جوانان این منطقه نیز در آن مشغول به کارند. البته بسیاری از آنها به دلیل مهارت و زبدگی، حکم استادکاری را در این شغل دارند و کارگران و دیگر شیرپزان، زیردست آنها کار می کنند.

استادکاران با توجه به تجربهٔ بالا و مهارت کافی در این شغل، چگونگی نگهداری شیر، نحوه تولید پنیر و شرایط مناسب نگهداری از لبنیات و از جمله «پنیر» را به خوبی می دانند و به همین دلیل هم همهٔ محصولات لبنی که توسط این افراد تولید می شود، دارای ویژگی خاصی است.

بسیاری از شیرپزان و استادکاران این روستا، در دیگر شهرها و استانها هم به تولید پنیر پرداخته و تولیدات خود را با عنوان‌های مختلفی به فروش می رسانند. علت اصلی این کار هم، این است که شغل شیرپزی همچون تمامی شغلهای سنگین و پرهزینه، به سرمایهٔ زیادی نیاز دارد و عده‌ای از شیرپزان از عهده تأمین سرمایه و هزینه‌های سنگین آن بر نمی آیند، زیرا اولاً قیمت شیر در لیقوان بسیار بالاست، ثانیاً ساخت کارخانه، تأمین وسایل ضروری و مورد نیاز این شغل و هزینهٔ کارگر و ... زیاد است.

هر چه قیمت شیر در این روستا بالا برود، قیمت وسایل مورد نیاز و دستمزد نیروی انسانی نیز بالا می رود، به همین دلیل بسیاری از شیرپزان ترجیح می دهند که به شهرها و استانهای همجوار بروند و در آن مناطق به تولید بپردازند. در واقع در این صورت، هم قیمت شیر در نقاط دیگر به نسبت قیمت بالای شیر در لیقوان کمتر است و هم ساخت کارخانه یا اجارهٔ آن به هزینهٔ زیادی نیاز ندارد. در مجموع می توان گفت، هزینهٔ تولید پنیر در این مناطق نسبت به لیقوان پائین تر است.

بسیاری از تولید کنندگانی که در این منطقه به تولید می پردازند، محصولات مختلف خود را هم در لیقوان (برای فروش به مردم و توریستها) و هم در دیگر شهرها و استانهای کشورمان به فروش می رسانند و حتی تولیدات خود را توسط برخی از عاملین فروش به خارج از کشور هم صادر می کنند.

جاذبه‌های طبیعی و تاریخی لیقوان

در پایان باید تأکید کرد که روستای تاریخی «لیقوان» نه تنها از جهت تولیدات لبنی منطقه‌ای معروف و شناخته شده است، بلکه از لحاظ جاذبه‌های تاریخی و طبیعی و نیز دارا بودن آب‌ها و چشمه‌های معدنی و گونه‌های نادر گیاهان دارویی، جزء مناطق نامی و شناخته شده به شمار می رود.

نوشتن از لیقوان و جاذبه‌هایش کاری بس دشوار است، چرا که هر کس باید این منطقه را ببیند تا بتواند به نسبت درک و بینش خود دربارهٔ لیقوان و نعمتهای زیبای خدادادیش اظهار نظر کند.

پس به نیابت از سوی تمامی اهالی خوب و مهمانواز لیقوان از همهٔ مخاطبان خوب مجلهٔ «اطلاعات هفتگی»، صمیمانه دعوت می کنیم که مهمان روستای لیقوان و مردمان خونگرم و مهمان‌نواز آن باشند و از جاذبه‌های طبیعی همانند: باغهای گردو، چمنزارهای مصفا، دره‌های زیبا و معروف لیقوان و همچنین رودخانه‌های «مهران رود» و «بارالی چایی» و «توله سر» و... آبهای معدنی دارای خواص درمانی همچون آب گرم «اسی سو»، «موتور سو»، «انگلیسی سو»، «ساری سو»، دریاچهٔ معروف «قوچ گلی» و برکهٔ زیبای «جینّی» و... همچنین از آثار تاریخی آن نظیر: کاخ داش عمارت (عمارت سنگی) که قدمت آن به بیش از یک قرن پیش باز می گردد و جزء آثار تاریخی ملّی به شمار می رود، دیدن کنند.

پل حاج سالار که سال ساخت آن به سال ۱۲۸۲ هجری خورشیدی برمی گردد و همچنین غارهای کله‌قندی و تاریخی نغیملر، بارالی و اسی سو که حکایت از غارنشین بودن مردمان اولیهٔ این دهکده دارد، از دیگر جاذبه‌های تاریخی لیقوان است.

قبرستان‌های تاریخی مربوط به پیش از اسلام، سنگ‌چین‌ها و تونل‌های ارتباطی، شیرهای سنگی و یخچال طبیعی مربوط به ۱۵۰ سال پیش و بسیاری آثار دیگر از دیگر مراکز تماشایی لیقوان به شمار می رود.

تغذیه گوسفندان لیقوان از چمنزارها و لاله‌زارهای سهند و مصرف آب‌های زلال و معدنی چشمه‌ها از دلایل خوشمزگی پنیر این منطقه است

یکی از ییلاق های باصفا

گوسفندان از چمنزارها و لاله‌زارهای اطراف کوه سهند تغذیه می‌شوند

یک دختر با لباس محلی در کنار سفره‌ای از انواع محصولات لبنی

من در بین مردم وارد نمی‌شوم مگر وقتی که احتیاج شدیدی آن را ایجاد کند •بتهوون

این سه نفر دنیای تکان خورده و دنیای ناهنجاری‌ها را ترک کردند و ناگهان خود را مواجه با دنیای شگفتی‌ها یافتند

۴۰ سال گذشت

زمین و آسمان

دکتر بهمن بهروزی

«دنیای عجیب و غیرقابل تحمل شده بود، کشتار وحشیانه در ویتنام ادامه داشت. رقابت بیمارگونه میان دو جهان سرمایه‌داری و کمونیستی به اوج رسیده بود و هیپی‌گری و لاابالی‌گری در میان جوانان غربی بازاری داغ داشت و در این میان سوءقصد و به قتل رساندن شخصیتی چون مارتین لوترکینگ، همانا که اوج تبعیض نژادی بود. آفریقا در ذلت و بدبختی غرق شده بود، اما ناگهان برای مدت یک هفته همه جهان همه چیز را فراموش کرد و این سه نفر را دنبال کرد...»

آیا این سه نفر را می شناسید؟ فضانوردان آپولو ۸ از چپ به راست: ویلیام آندرس ۸۰ ساله - فرانک بورمن ۸۱ ساله - جیمز لاول ۸۰ ساله

دهه فراموش نشدنی

دهه شصت میلادی را دهه‌ای فراموش نشدنی محسوب کرده‌اند. البته اگر به خاطر یکی دو واقعه علمی نبود، بدون تردید دهه ۶۰ یکی از فاجعه‌بارترین دهه‌های تاریخ بشر محسوب می شد. درگیری و کشتار آنهم در دنیای متمدن به اوج رسیده بود. کشتار در ویتنام، درگیری‌های دو کره، استعمار و استثمار کشورهای آسیایی و آفریقایی توسط دو جهانی که خود در آن زمان بر علیه یکدیگر هم به دشمنی و تخاصم پرداخته بودند.

در حقیقت جهان بین سرمایه‌داری و کمونیسم که هر دو به اوج استعمار و استثمارگری خود رسیده بودند تقسیم شده بود. اگر شخصیتی هم یافت می شد تا با شجاعت بر علیه چنین استعمارهایی قد علم کند، همچون دکتر مارتین لوترکینگ که تبعیض نژادی را نفرین می کرد، او را به راحتی به قتل می رساندند. اما ناگهان در میان این همه ناهنجاری و این همه تنفر و کشتار، برای یک هفته جهانیان پدیده دیگری را دنبال می کردند. یکی از آرزوهای دیرینه بشری در حال تحقق یافتن بود و محال بود که در اقصی نقاط دنیا همه حواس‌ها به آن معطوف نشود.

> به عنوان آخرین پیام کریسمس از مردم خواستیم تا قدر آنچه که دارند بدانند و به آن همه ناهنجاری پایان دهند

چهل سال پیش در چنین روزهایی سه فضانورد عازم ماموریتی بودند که تا آن زمان حتی تصور و فکر کردن به آن هم برای مردم جهان امکان‌پذیر نبود. این سه تن برای نخستین بار در تاریخ بشر، باید از مدار زمین خارج شده و راه طولانی زمین تا کره ماه را پیموده، سپس در مدار ماه قرار گیرند. البته اکنون با توجه به پیشرفت‌های علمی درخشانی که بشر به آنها دست یافته، چنین سفری یک امر پیش پا افتاده و عادی محسوب می شود. اما برای لحظه‌ای هم که شده سعی کنید ذهن خود را چهل سال به عقب برده و در آن دنیای متلاطم و پر از خصومت سیر کنید. آن همه ناامیدی، آن همه بیرحمی و شقاوت و ناگهان سه انسان شجاع را می بینید که به نمایندگی از جانب بشریت باید چهارصد هزار کیلومتر راه را پیموده و در مدار ماه قرار گیرند. نه تنها این، بلکه آنها باید در حین حرکت در مدار ماه، در بخش تاریک آن قرار گیرند که برای ساعتی، کلیه ارتباطهای آنها با زمین و زمینیان قطع می شد و نمی توان تجسم کرد که چه احساسی به آنان دست داده بود، اما نیازی به تجسم نیست، چرا که هر سه نفر پس از چهل سال در حالی که هر کدام هشتاد سال و یا بیشتر از عمر خود را سپری کرده‌اند، بار دیگر آن هفته معجزه‌آسا را به یاد می آورند و هنوز هم با یادآوری و احاطه بر جزئیات کامل، از آن احساس اعجاب‌انگیز خود در خصوص درک عظمت خداوند متعال، سخن می گویند. بیایید پس از چهل سال دوباره فرانک بورمن، جیم لاول و ویلیام آندرس را همانگونه که خودشان به یاد می آورند، باز هم بخاطر آوریم.

آپولوی ۸

از ابتدای ۱۹۶۸ لاول، بورمن و آندرس برای پرواز در آپولوی ۸، مشغول انجام تمرینات لازم بودند. در واقع پرواز آپولوی ۸ خود تمرینی هم برای فرود بر کره ماه محسوب می شد، که قرار بود یکی دو سال بعد، این امر یعنی گام نهادن نخستین انسان در کره ماه انجام گیرد. اما بشر هنوز از مدار زمین خارج نشده بود و هیچگونه ذهنیتی از آنچه که ممکن بود در راه کره ماه و یا در هنگام گردش در مدار ماه اتفاق افتد، نداشت. در واقع این سه نفر مانند کریستف کلمب، کاشف قاره آمریکا که اولین بار با سه کشتی پهنای اقیانوس اطلس را طی کرد، بودند که از هیچ چیز در پهنه آسمان بیکران خبر نداشتند. اصولاً در ابتدای کار قرار بر این نبود ماموریت آپولوی ۸ در مدار ماه انجام گیرد، بلکه قرار بود تمرینات لازم در مدار زمین صورت گیرد و استفاده کمربندی از قوه جاذبه و ناگهانی رها شدن پس از یک دور به گرد زمین را تمرین کنند، اما جسته و گریخته شنیده شده بود که روسها در صدد فرستادن سفینه‌ای با سرنشین به سوی مدار ماه می باشند و این اتفاقی بود که بخشودنی نبود، آن هم در اوج جنگ سرد و رقابت شدید بین آن دو جهان بنابراین تغییراتی در برنامه ایجاد شد و برای آپولوی ۸ مدار کره ماه به عنوان هدف تعیین شد. حالا قرار بر این شد که در آخرین هفته سال آپولوی ۸ به سوی کره ماه حرکت کرده و در مدار آن قرار گیرد و سپس هم دور کره ماه گردش کرده و به زمین بازگردد. اگر همه چیز به خوبی و مطابق برنامه پیش می رفت قرار بر این شده بود که آپولو در شب کریسمس به دور ماه به عنوان نخستین بار در تاریخ بشریت، گردش کند. و در آغاز تمرینات مربوط به آپولوی ۸ بود که سه فضانورد برای این ماموریت مهم انتخاب شدند. آنها همگی در جمع سی و پنج نفری بودند که پس از آزمایشات سخت و سهمگین برای انجام چنین ماموریتی از نظر جسمانی و روحی، مناسب تشخیص داده شده بودند.

لاول که اکنون هشتاد ساله است، درباره آن روزها و اتفاقات و اوضاع پیرامون برنامه آپولو چنین می گوید: ما همه از آنچه که در جهان می گذشت اطلاع داشتیم و به‌واقع اوضاع جهان و انحطاط فرهنگ بشری ما را هم ناراحت کرده بود. اما در ذهن امیدوار بودیم که حداقل با این ماموریت می توانستیم گوشه‌ای از آنچه که خوب است را نیز به دنیا نشان دهیم. به‌واقع احساس درون ما از آنچه که دولت یا ارتش از برنامه آپولو انتظار داشت متفاوت بود. برای ما موفقیت به معنای آن بود که نشان دهیم که نوع بشر می تواند حتی از خانه همیشگی خود خارج شود و به جای دیگری در این آسمان پهناور برود. آری ما از جنبش هیپی گری دلخور بودیم، اما به جای مبارزه مستقیم با آن قصد داشتیم تا با علم بشر با آن مواجه شویم.»

به سوی ماه

چند ساعت قبل از آغاز ماموریت آخرین بررسی‌ها انجام گرفت تا نسبت به آن تصمیم نهایی اتخاذ شود. ویلیام آندرس که او هم اکنون ۸۰ سال دارد، در این باره می گوید: «من خود را آماده می کردم تا از دالان برج که در بالای موشک عظیم ساترن پنج، قرار داشت وارد سفینه شوم. جیم لاول و فرانک بورمن در مکان خود مستقر شده بودند و من درست قبل از آنکه وارد دالان شوم، از آن بالا نگاهی به خیل عظیم مردم و چراغهای اتومبیل‌های آنها انداختم و یک لحظه چشمان خود را بستم و در ذهن به خود گفتم: «مثل اینکه ما واقعاً به سوی ماه حرکت می کنیم» و آنگاه بود که به‌واقع اهمیت جریان مرا مجذوب خود کرد.»

در شب بیست و یکم دسامبر و دقیقاً در ساعت ده و چهل و یک دقیقه و سی و هفت ثانیه سفینه آپولوی ۸ سوار بر موشک ساترن پنج حرکت خود را به سوی فضا آغاز کرد و پس از آن که یک دور کامل به گرد کره زمین چرخید و سه ساعت پس از آغاز پرواز، آپولوی ۸ راه خود را کج کرد و برای نخستین بار در تاریخ بشریت از کره زمین و مدار

آن خارج شد و در فضای لایتناهی حرکت خود را به سوی کره ماه آغاز کرد. تا کره ماه چهارصد هزار کیلومتر فاصله بود و هیچکدام از فضانوردان چنین فاصله طولانی را قبلاً طی نکرده بودند و حتی تصور اینکه چنین مسافت طولانی را باید بپیمایند، برایشان هراسناک بود.

بر طبق برنامه قرار بود تا با سرعت اعجاب‌انگیزی که به کمک موشک قدرتمند به دست می آمد آنها مسافت مذکور را در سه روز طی کنند. فرانک که او هم اکنون ۸۱ ساله است، دوباره گفته خودش جزئیات مربوط به هر لحظه را به یاد می آورد، در این باره می گوید: «ما وارد مسیر صحیح شدیم و هر بار که در طی راه، سر خود را باز می گرداندیم و به زمین نگاه می کردیم، آن را کوچکتر و کوچکتر می یافتیم. این امر ما را بیشتر افسرده می کرد و هر بار که با زمین تماس برقرار می کردیم و با زن و فرزندان خود گپی می زدیم، آنگاه روحیه خود را دوباره به دست می آوردیم.»

ناگهان زمانی که از سمت تاریک او خارج شدیم زمین را با تمام عظمت و زیبایی مشاهده کردیم

اما سرانجام سه روز بعد و در ساعت هشت بامداد فضانوردان سفینه خود را در آستانه ورود به قوه جاذبه ماه یافتند.

بر طبق برنامه فضانوردان، راکتی را شلیک کردند تا سفینه را در شرایط تازه و در مسیر صحیح قرار دهند و خود را آماده ورود به میدان مغناطیسی کره ماه کنند. هم اکنون هم پس از چهل سال زمانی که جیم لاول از تجربه خود در آن روزها سخن می گوید، صدایش از شدت هیجان به لرزه می افتد. او چنین می گوید: «ما به دلیل زاویه حرکت سفینه خود، قادر به مشاهده ماه نبودیم و نمی دانستیم که باید کجا را نگاه کنیم، اما پس از شلیک موشک برای تصحیح مسیر و قرار گرفتن در زاویه مطلوب، ناگهان ماه را در حالی که تنها یکصد کیلومتر از آن فاصله داشتیم مشاهده کردیم. ما قبلاً تصاویر بسیاری را از ماه مشاهده کرده بودیم، اما آنچه که در زیر پای ما قرار داشت چیز دیگری بود. ما هر سه نفر در حالی که آن روزها چهل ساله بودیم، اما مانند کودکانی که بهترین اسباب‌بازی عمر خود را تجربه می کردند، اشک در چشمانمان حلقه زده بود و دست یکدیگر را گرفته بودیم و به آن منظره حیرت‌انگیز در زیر پای خود نگاه می کردیم. سوراخهای کوچک و بزرگ که در واقع آتشفشانهای ماه بودند گویی ما را به سوی خود می کشاندند. ما حتی برنامه و نقشه پرواز را برای مدتی فراموش کردیم و جذب مناظر شده بودیم.»

گردش به دور ماه

برطبق برنامه و نقشه پرواز آنها باید تا آنجا که ممکن بود، به ماه نزدیک می شدند تا بتوانند برای راه بازگشت از سوی دیگر، از قوه جاذبه ماه هم استفاده کنند. و آنگاه باید گردش مشهور خود را به دور کره ماه انجام دهند. اکنون مهمترین و در عین حال خطرناکترین قسمت‌های ماموریت فرا رسیده بود و از این پس بهتر است بقیه ماجرا را از زبان هر سه آنها بیان کنیم که به نوبت از تجربه خود می گویند و همان احساس و هیجان را هم با تمام وجود دوباره تجربه می کنند. آنها درباره بخش اصلی ماموریت خود چنین می گویند: «قرار بر این بود که درست در شب کریسمس ما حرکت خود را به دور کره ماه انجام دهیم و سپس در همان حال با مردم جهان هم سخن بگوییم. اما زمانی هم می رسید که باید وارد قسمت تاریک ماه می شدیم که آنگاه کلیه ارتباطهای ما با زمین قطع می شد و اگر در آن زمان دچار نقص فنی و یا مشکلی می شدیم، برای همیشه در فضای لایتناهی سرگردان می شدیم و هیچ امیدی به بازگشت پیدا نمی کردیم. بنابراین ما از نزدیکترین فاصله خود به سطح ماه گردش به دور آن را آغاز کردیم. سطح ماه خاکستری بود، اما هیچگونه فعالیتی در آن دیده نمی شد و همین امر مهم حرکت ما را به دور ماه، ترسناک‌تر کرده بود. بنابراین آهسته آهسته در حالی که پشت به زمین داشتیم و نمی توانستیم به زمین نگاه کنیم، به بخش تاریک ماه رسیدیم و زمانی که در تاریکی محض فرو رفتیم و ارتباط رادیویی ما با زمین قطع شد، آنگاه می دانستیم که در بخش تاریک ماه قرار داریم. در آن لحظات سطح خاکستری ماه چون هیولایی به نظر می رسید که قصد بلعیدن ما را داشت. ما هر سه نفر چشمان خود را بسته بودیم و زیر لب برای خود و خانواده‌های خود دعا می کردیم. ما به یاد نداشتیم که هیچگاه تا این حد ترسیده باشیم، اما پس از مدتی، یک منبع نورانی آهسته آهسته در برابر ما شکل گرفت و هر چه که زمان می گذشت، این منبع نورانی تر می شد، سرانجام با صدایی که از خش خش امواج رادیویی نشاءت می گرفت، ما متوجه شدیم که سرانجام قسمت تاریک ماه را پشت سر گذاشته‌ایم و ارتباط ما با جهان دوباره برقرار شده بود، اما ناگهان آنچه که در برابر خود یافتیم بیشتر از هر چیزی ما را ذوق‌زده کرده بود. آری کره زمین با تمام عظمت خود در برابر ما شکل گرفته بود. اگر می خواهید بدانید که زمین از روی ماه چگونه به نظر می رسید کافی است که قرص کامل ماه را در یک شب بدون ابر و با آسمان کاملاً صاف و بدون هیچگونه گرد و غبار و یا آلودگی در جو، در نظر گرفته و سپس آن را در ذهن پنجاه برابر بزرگتر کنید، آنگاه متوجه می شوید که ما چگونه کره زمین را پس از بیرون آمدن از بخش تاریک ماه مشاهده می کردیم. آنچه که در نظر ما جادویی می رسید، رنگهای کره زمین بود که به وضوح همه چیز مشخص بود، آبی دریاها، سبزی جنگل‌ها، سفیدی ابرها و قهوه‌ای در کوهستان و بیابانها... زمین به‌قدری زیبا به نظر می رسید و در مقایسه با ماه که یک سیاره مرده بود به‌قدری زنده و متحرک نشان می داد که ما احساس غرور می کردیم، اما در همان لحظه بود که به یکدیگر گفتیم که ای کاش ساکنان زمین قدر این زیبایی را می دانستند. تا این حد با یکدیگر و با طبیعت ضدیت نمی کردند. در همین گیر و دار بود که ما ناگهان به یاد آوردیم که وارد یکی دیگر از بخش‌ها و برنامه‌های ماموریت خود می شویم و آن هم ارتباط با مردم جهان و فرستادن پیام کریسمس برای آنها بود...

ما درباره اینکه چه پیامی را برای مردم قرائت کنیم، زیاد فکر کرده بودیم، اما بدون اینکه حتی با یکدیگر در این باره موافقتی یا سخنی داشته باشیم، گویی در ذهن، به هر سه ما به صورت همزمان القاء شده بود که چه پیامی را باید برای مردم داشته باشیم و هر سه تصمیم گرفتیم تا از روی کتاب مقدس در آن شب کریسمس، برای مردم بخوانیم و بدین ترتیب به نوبت شروع کردیم: «و خدا زمین و آسمان را آفرید و نور را روز و تاریکی را شب، عنوان کرد و...» و در دنباله همان پیام‌ها بود که ناگهان همه آنچه که جهان را در آن زمان آزار می داد به یاد آوردیم، جنگ‌ها، خونریزی، رقابت‌های نابودکننده و آنگاه به عنوان آخرین پیام کریسمس از مردم خواستیم تا قدر آنچه که دارند بدانند و به آن همه ناهنجاری پایان دهند و سرانجام چنین خواندیم: «و خداوند خشکی را زمین و آب را دریا خواند و زمین شکل گرفت و آنگاه خداوند متوجه شد که زمین خوب است...» و ما پس از آن بود که با آرامش عجیبی که در خود احساس می کردیم به زمین بازگشتیم.

یاد گذشته

پس از بازگشت هم هیچیک از ما آن تجربه را فراموش نکرد. ما هر سه پروازهای فضایی دیگری را هم تجربه کردیم و حتی به سطح ماه هم فرود آمدیم، اما آن شب و آن کریسمس را هرگز فراموش نکردیم. ما در آن بالا متوجه شدیم که زندگی تا چه اندازه شکننده است و تا چه اندازه دوست داشتن انسانها مهم است. در واقع ما احساس می کنیم که شش میلیارد مردم روی کره زمین همگی در یک سفینه به نام زمین قرار دارند که نقص فنی می تواند آن را نابود کند و همگی باید در حفظ آن بکوشیم. اکنون هر کدام از ما صاحب چند فرزند و چند نوه هستیم، اما از هر فرصتی استفاده می کنیم تا باز هم در کنار یکدیگر قرار گیریم و آن هفته سرنوشت‌ساز را برای یکدیگر بازگو کنیم. در واقع آن سفر چشمان ما را برای همیشه گشود و به قدرت اعجاب‌آور خداوند متعال پی بردیم. آخرین باری که ما هر سه در ۸۰ سالگی با یکدیگر ملاقات کردیم، یک پرسش را در برابر یکدیگر قرار دادیم و آن هم این بود که زمانی که چهل سال پیش‌تر آن بالا بودیم، زمین را چگونه می دیدیم؟ و آنگاه هر کدام با زبان خاص خود پاسخ دادیم: «مکانی که مردم را در کنار یکدیگر قرار می دهد نه اینکه آنها را از هم جدا می کند.»

جیمز لاول - فرانک بورمن و ویلیام آندرس هر سه در ۸۰ و ۸۱ سالگی در کنار خانواده‌های خود زندگی می کنند و هر از گاهی در مجالسی که برای آنها ترتیب داده می شود، مردم بویژه جوانان را در جریان تجربیات خویش قرار می دهند. ■

ایده‌آل اندیشه‌هایی است که تحقق آنها مربوط به مبارزه است ● اری ذیوتزیل

داستان زندگی

کمی زودتر... یکقدم دیرتر...

براساس سرگذشت: سهیل

تهیه و تنظیم: محسن طیب

برای من پول - برخلاف شعاری که می‌دهند - نه‌تنها وسیله نبود، که یک آرزو بود، رویا بود، هدف بود و...؛ برای من پول همه چیز بود! نمی‌دانم؟ شاید علتش فقری بود که در خانواده‌مان بیداد می‌کرد؛ از روزهای کودکی و از ایامی که خریدن یک آبنبات و خوردن یک بسته پفک برای بچه‌های همسن و سالم (در مدرسه‌ای که درس می‌خواندم و در محله‌ای که زندگی می‌کردیم) جزو برنامه روزانه‌شان بود، برای من همان آبنبات پنج تومانی مایه حسرت و عقده بود!

پدرم با اینکه کارمند بود، اما به خاطر داشتن سه فرزند فلج، تمام حقوق و درآمدش را خرج آنها می‌کرد تا بتوانند فقط زندگی کنند. درحقیقت تقدیر من از همان موقعی رقم خورد که قبل از سه برادر و خواهر معلولم، خداوند مرا کاملاً سالم به پدر و مادرم داد تا آنها نیز بعد از تولد سه فرزند مریض‌شان، صبح تا شب کار و تلاش کنند که آن طفلکها فقط شکمشان سیر شود! اینطوری بود که من ناخواسته در صف آخر قرار گرفتم. وقتی سر سفره سیر نمی‌شدم و اعتراض می‌کردم مادر طوری نگاهم می‌کرد که گویی جنایت کرده‌ام. وقتی من با لباس‌های پاره به مدرسه می‌رفتم، اما پدرم برای آن سه بینوا اسباب‌بازی می‌خرید، به محض اینکه من می‌گفتم «چرا»؟ پدر به‌جای «پاسخ» می‌گفت: «خجالت نمی‌کشی که به این بیچاره‌ها حسادت می‌کنی؟»

حق با پدر بود، لااقل سال‌های بعد که بزرگتر شدم، آن وقت واقعاً خجالت می‌کشیدم که حتی حق خودم را بخواهم!

همه این نداری‌ها دلیل محکمی بود برای اینکه من از آغاز جوانی و پس از گرفتن دیپلم، بدون اینکه حتی ثانیه‌ای به درس و دانشگاه فکر کنم، فقط به فکر پولدار شدن افتادم تا شاید عقده‌های دوران کودکی خودم را، در آینده نصیب فرزندانم کنم.

اما نشد؛ هر کاری کردم و به هر شغلی دست زدم پول برایم فراهم نشد! این درحالی بود که هر کس دیگری وارد هر کدام از آن حرفه‌ها می‌شد، پول پارو می‌کرد، اما برای من انگار ثروتمند شدن حرام بود! از دلالی در بازار گرفته تا راه انداختن تولیدی‌های کوچک و یکنفره و... هر کاری را که می‌فهمیدم با آن می‌توان پول درآورد شروع می‌کردم، اما نمی‌شد، حتی یکی، دو بار تصمیم گرفتم به خلاف رو بیاورم و مثل خیلی از کسانی که می‌شناختم، با آوردن و فروش مواد مخدر یک شبه تیلیاردر شوم، اما خوشبختانه از بچگی سر سفره‌ای بزرگ شده بودم که مدام این نصیحت پدر در گوشم بود؛ «سهیل فقط یادت باشه حرام لقمه نشی که اگر شدی آب خوش از گلوت پایین نمیره...»

حالا یا از ترس بود یا از شرمندگی یا از روی اعتقاد؟ هرچه بود من هرگز دنبال لقمه حرام نبودم و... چه دل خوشی داشتم من؟

اینطوری شد که چیزی حدود پنج سال از بهترین سالهای جوانی‌ام را فدا کردم و از این شاخه به آن شاخه پریدم و بیشتر از بیست شغل و حرفه عوض کردم تا بلکه «آدرس قصر پول» را پیدا کنم، اما افسوس که همیشه برمی‌گشتم سر خانه اولم؛ یعنی بی‌پولی و فقر و نداری! دیگر کم‌کم خودم نیز از رویابافی‌هایم خسته شده بودم و انگار دنبال بهانه‌ای می‌گشتم تا تسلیم تقدیر شوم و بگویم؛ مگه این همه آدم که با شندرغاز حقوق بخور و نمیر دارن زندگی می‌کنند و صدای خنده‌شون شنیده میشه خوشبخت نیستن که من دنبال «نوع دیگر خوشبختی» می‌گردم؟

و عجیب آن بود که بهانه‌ام نیز برای فرار از رویابافی، چیزی بود که همیشه از آن می‌گریختم؛ عشق به دختری که در خانواده‌ای فقیرتر و ندارتر از خودمان به دنیا آمده بود! من که از کودکی طعم فقر و گرسنگی را چشیده بودم، در روزهایی که دنبال «برج خوشبختی» می‌گشتم، با خود قرار گذاشته بودم که یا قبل از ثروتمند شدن ازدواج نکنم، یا فقط در شرایطی تن به ازدواج بدهم که همسرم، دختر یک خانواده پولدار باشد! اما همانطور که گفتم، وقتی به «رویاهای اقتصادی‌ام» نرسیدم، به محض آشنایی با نسرین از فکر «ازدواج رویایی» نیز - که همانا داماد یک خانواده پولدار شدن بود - بیرون آمدم!

و اما نسرین؛ او که تنها دختر یک خانواده پنج نفری محسوب می‌شد، بدتر از خود من طعم فقر را چشیده بود، پدرش یک کفاش دوره‌گرد بود که با واکس زدن و «ته کفش انداختن» شکم زن و سه فرزندش را سیر می‌کرد و به همین خاطر و آنطور که نسرین می‌گفت «آنها نیز مثل من و خانواده‌ام حسرت خیلی چیزها را به دل داشتند» با این تفاوت که نسرین عقده ثروتمند شدن نداشت! من نیز وقتی با او که زیبایی حیرت‌آوری داشت آشنا شدم، آنقدر بی‌شیله پیله و روراست یافتمش که به خود گفتم: «از کجا معلوم که عشق نتونه جایگزین ثروت برای خوشبختی من بشه؟»

نسرین نیز وقتی با پیشنهاد ازدواج من روبرو شد، فقط چند لحظه چشمانش را بست و بعد (طوری که انگار با خودش کنار آمده باشد) خندید و گفت:

-فقط یادت باشه سهیل که «عشق» تنها دستاویز من و تو برای چسبیدن به این زندگی سگی و بی‌مصرفه!

خوشحال بودم که اگر زن پولدار نیافته‌ام، در عوض عاشق‌ترین زن دنیا نصیبم شده؛ نسرین حتی می‌توانست با یک تبسم ساده، شوق به زندگی را در دل من به وجود بیاورد.

بعد از یکی، دو جلسه رفتن و آمدن به منزلشان و انجام مراسم خواستگاری، قرار بر این شد که بین چهار

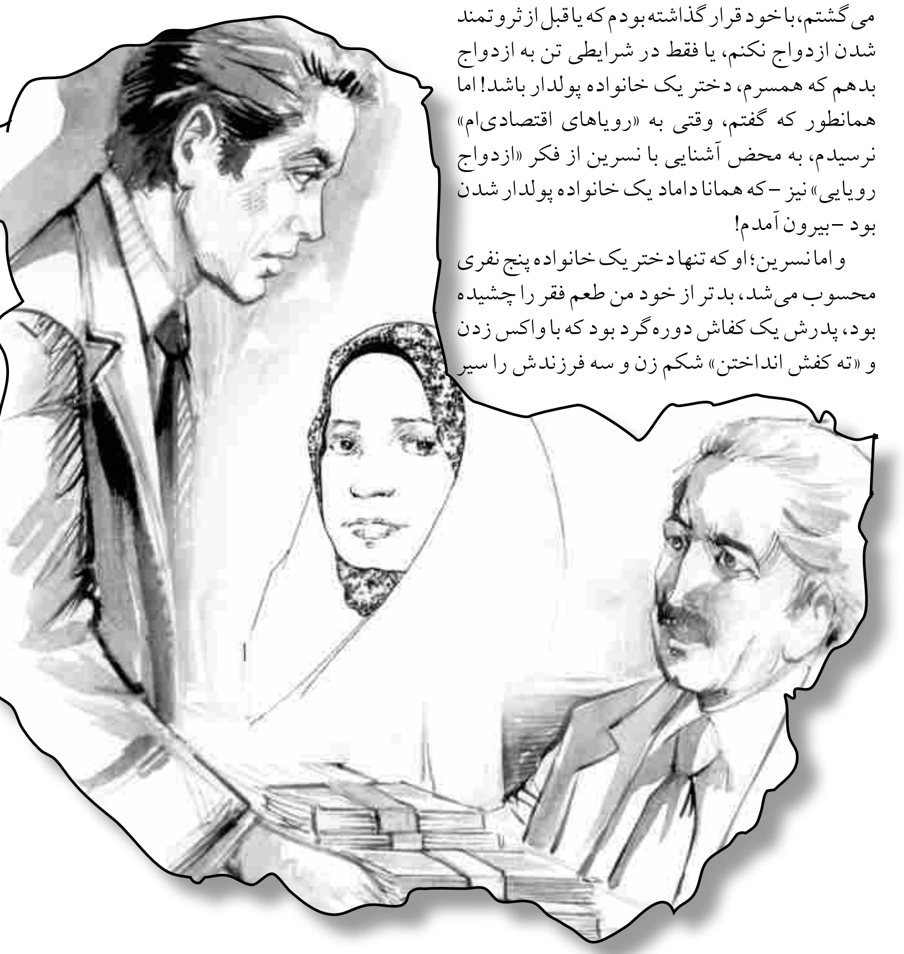

تا شش ماه بعد با هم ازدواج کنیم، دلیل این تاخیر نیز آن بود که من سر کار جدیدم که رانندگی در آژانس بود، کمی جا بیفتم و سپس ازدواج کنیم.

روزهای شیرین نامزدی آرام آرام می گذشت و من که با وام و قرض و چک و بدهی و... یک پیکان تر و تمیز خریده و در یکی از آژانس های بالاشهر مشغول رانندگی بودم، تنها دلخوشی‌ام این بود که به زودی با نسرین ازدواج می‌کنم و... که ناگهان «مهپاره» پا به زندگی‌ام گذاشت؛ او که پدر و مادرش را از دست داده و باعمه‌اش تنها زندگی می کرد، طیِ همان یکی دو دیدار اول چنان قلب مرا ربود که کاملاً نسرین را از یاد بردم و... نه! حالا که قرار است حقیقت را بنویسم، صادقانه اعتراف می‌کنم که «مهپاره» هرچه بود، محبوب و معشوق من نبود! یا لااقل باید بگویم که جای نسرین را نمی توانست (و هرگز نتوانست) در دلم بگیرد، اما... اما افسوس که او سه ماه و هفده روز زودتر پا به زندگی من نگذاشت؛ که اگر با او زودتر آشنا شده بودم، دیگر نیاز به شکستن دل نسرین نبود! چرا که مهپاره همان دختر پولداری بود که من دنبالش می گشتم، اما کمی دیر با او آشنا شدم، منتهی من آنقدر لوطی و بامعرفت نبودم که این یکقدم دورتر و یک گام زودتر را به حرمت عشق نسرین ببخشم! به زبان ساده بگویم؛ من نتوانستم از آرزوهای گذشته‌ام دست بردارم و در جنگ و جدل سه روزه‌ای که میان «دلم و عقلم» بود، طرف عقلم را گرفتم؛ مهپاره که به گفته خودش «طوری عاشق من شده بود که حاضر به جنگیدن هم بود» به من می گفت: «من توی دوبی یک شرکت تجاری دارم که لااقل ماهی سی، چهل هزار دلار سود بهم میده، منتهی چون با عمه‌ام تنها بودیم و حوصله اونجا موندن رو نداشتم، در صورتی که اگر تو –بعد از ازدواج– باهام بیای دوبی، فقط کافیه سایه‌ات بالای سرم باشه و روزی دو، سه ساعت هم بیای توی شرکت تا بقیه بفهمند که تو شوهرم هستی، تا لااقل ماهی شصت، هفتاد میلیون درآمد داشته باشیم...! من حتی حاضرم به تو – سوای اینکه شوهرم هستی – به عنوان بازرس و بابت همان دو، سه ساعتی که میای توی شرکت می نشینی، ماهی چهار تا پنج هزار دلار حقوق بهت پرداخت کنم... اینطوری هم خوشبخت هستیم و هم پول خوبی نصیبمان میشه!»

و من رفتم... ابتدا یک نامه برای نسرین نوشتم و صادقانه همه چیز را برایش تعریف کردم و آخرسر گفتم: «تو از گناه من بگذر تا من به آرزوهام برسم...»

نسرین اما، یکساعت بعد که حلقه نامزدی و یکی، دو تکه طلایی را که برایش خریده بودم برایم پس آورد، درحالی که به سختی اشکهایش را پشت پلک‌هایش پنهان کرده بود گفت: «اگر فکر می کنی با شکستن دل من به آرزوهات می‌رسی، من ازت می گذرم، منتهی نمی‌دونم که خدا هم می گذره یا نه؟»

راستش را بخواهید تا دو، سه روز – حتی تا روز چهارم پس از عروسی‌ام با مهپاره – از فکر این حرف نسرین بیرون نمی‌آمدم، اما همین که پا به خاک دوبی گذاشتم همه چیز فراموشم شد؛ فکرش را بکنید من «بچه گدا» که همیشه موقع بیرون آمدن از خانه ته جیبم را می گشتم تا بفهمم که می‌توانم با تاکسی بروم یا با اتوبوس (و حتی گاهی اوقات با پای پیاده) کارم به جایی رسید که پشت فرمان یک ماشین آخرین مدل می‌نشستم و ناهار را در بهترین هتل دوبی می‌خوردم و شام را نیز – که معمولاً این وعده غذایی را کنار زنم صرف می‌کردم – آیا امکان داشت که یاد نسرین بیفتم؟ درحقیقت خودم نیز به خودم کمک می‌کردم تا نسرین را نیز با گذشته‌ام به فراموشی بسپارم! مضاف بر همه اینها، وقتی روزها که مهپاره مدام با تجار طرف حساب شرکت، در کمپانی‌های بزرگ جلسه داشت، این من بودم که وارد دفتر شرکت می‌شدم تا کارمندان آنجا به عنوان آقای مدیر پیش پایم بلند شوند! ضمن اینکه در پایان ماه نیز دست‌کم بین ٤ تا ٥ میلیون تومان به عنوان حقوق دریافت می‌کردم که حدود یک میلیون تومانش را برای پدر و مادرم می‌فرستادم تا برای خواهر و برادرهای بینوا و معلولم خرج کنند تا وجدانم نیز آسوده باشد و... اما افسوس که تنگ بلور خوشبختی من؛ که منتظر بودم به زودی تبدیل به دریاچه آرزوهایم شود، ناگهان ترک خورد و بعد شکست و سرانجام خرد شد...!

O

ماجرا با یک تلفن از تهران آغاز شد؛ گوشی را که برداشتم پدرم از آنسوی خط (قبل از اینکه حتی جواب سلامم را بدهد) با لحنی که لرزش صدایش را بروز می‌داد گفت: «سهیل... این حرفهایی که اینجا می‌زنند درسته؟»

با خونسردی پرسیدم: «من که نمی‌دونم چی میگن پدرجان... حالا شما بگو اولاً کی میگه؟ و ثانیاً چی میگه؟»

و پدر گفت آنچه را که پشتم را لرزاند: «اینجا میگن تو خبر نداری که زنت – که حتی میگن اسمش هم مهپاره نیست – چه شغلی داره و از چه راهی پول درمیاره؟»

پدر به نفس نفس افتاد و به سختی حرفش را ادامه داد: «چطوری بهت بگم پسرم... اینجا چیزهایی میگن که من حتی شرمم میاد بازگو کنم... سهیل بگو این چیزهایی که شنیدم دروغه...؟ بگو پول‌هایی که در این چهار، پنج ماه برای ما فرستادی و من لقمه کردم و گذاشتم تو دهان این بینواهای معصوم، نان بی‌غیرتی و قر... تو نیست... بگو سهیل؟

درحالی که احساس می‌کردم قلبم دارد می‌ایستد گفتم: «چی داری میگی پدر...؟ کی این حرفهارو از روی دشمنی با من بهتون زده تا اینطوری تن شمارو بلزونه...؟ بگو کی این چرندیات‌رو گفته پدر؟»

ایکاش پدر هر اسم دیگری را به زبان می‌آورد تا بتوانم فریاد بزنم «دروغه»! اما وقتی گفت «نسرین» مغزم داغ شد... می‌دانستم که نسرین حتی اگر از من متنفر و بیزار هم باشد (که این حق را داشت) اما دختری مؤمن و خداترس است و بالاخص از تهمت زدن و غیبت کردن فراری است!

با این حال پس از تلفن پدر به او زنگ زدم و با ملایمت گفتم: «نسرین من نمی‌تونم باور کنم که تو تا این حد سقوط کرده باشی که چنین کاری بکنی... جریان چیه؟»

نسرین اما در عین متانت گفت: «من فقط یک اشتباه کردم آقاسهیل؛ اون اشتباه هم این بود که خیلی دلم می‌خواست بفهمم اون زنی که بخاطرش عشق پاک و شفاف مرا زیر پاهات له کردی کی هست؟ و بعد اینکه آیا واقعاً خوشبخت هستی یا نه؟! اما خدارو گواه می گیرم اگر می‌دانستم چنین وضعیت فجیعی را پیش‌بینی می‌کردم، هرگز از یکی از دوستانم که سالهاست با شوهرش در دوبی اقامت داره، نمی‌خواستم این کار را انجام بده! متاسفانه تو فریب خوردی سهیل به اون زنی که حتی با شناسنامه جعلی با تو ازدواج کرده، یک «شیطان» واقعیه... او یک هرزه رسمیه (اما در کلاس بالا) که الان چند ساله با اون عفریته پیر زندگی می کنه که عمه‌اش نیست و «دلاله‌اش» محسوب میشه! منتهی چون برای شغل کثیفش نیاز داره که اسم یک شوهر بالای سرش باشه، هر چند وقت یکبار یک جوان خام و از همه جابی خبر رو به عنوان شوهر اسیر خودش می کنه و موقعی که دستش رو میشه، اگر طرف باهاش کنار بیاد، که هر ماه درآمد بیشتری بهش میده! و اگر به غیرتش بربخوره، طلاق می گیره و میره سراغ یک بدبخت دیگه! بقیه‌اش دیگه به خودت مربوطه سهیل، فقط من باید این را اضافه کنم که نیت من از گفتن این حقایق تلخ به تو، وظیفه‌ای بود که نسبت به پدر و مادرت احساس کردم و نه هیچ چیز دیگه...!»

آن لحظه آنقدر عصبی بودم که معنی حرفهایش را نفهمیدم و منتظر ماندم تا شب شد و مهپاره به خانه آمد و بدون مقدمه‌چینی گفتم: «... اینِ حرفها درسته؟» و او با بی‌قیدی کامل پاسخ داد: «کاملاً درسته... درحقیقت من و تو همکاریم سهیل و اون پولی رو هم که بهت میدم حقوقته و...» کنترلم را از دست دادم و با مشت کوبیدم توی صورتش که دماغ‌اش پر از خون شد، اما او فقط خندید و بلافاصله از خانه خارج شد و دو ساعت بعد که برگشت، همراه با وکیلش روبرویم ایستاد و گفت: از طریق پزشک قانونی و پلیس اقدامات اولیه‌رو انجام دادم و همین الان می‌تونم شش ماه بخاطر مشتی که بهم زدی بندازمت زندان! منتهی اگر به راحتی منو طلاق بدی، منم رضایت میدم و حقوق سه، چهار ماه آینده‌ات را هم میدم... حالا تصمیمت را بگیر...» حرفهای زنم که تمام شد فهمیدم که نسرین راست می‌گفت؛ او یک شیطان واقعی بود و من چاره‌ای جز کنار آمدن با او نداشتم!

O

ایکاش طلاق پایان همه چیز بود... ای کاش وقتی یک مرد زنش را طلاق می‌داد می‌توانست همه چیز را فراموش کند؛ من مهپاره را طلاق داده‌ام، اما وقتی می‌اندیشم که پنج ماه تمام چه نانی می‌خوردم از خودم بیزار می‌شوم...

نسرین اما... ایکاش او مرا می‌بخشید... ایکاش به من ترحم می‌کرد و... ولی او حتی جواب تلفن‌هایم را نیز نداد! حق با او بود؛ تاوان دل شکستن خیلی سنگین است! خوب می‌دانم که به او بد کرده‌ام، اما... اما ایکاش او فقط یکبار به من فرصت دهد تا همه چیز را جبران کنم... فقط یک فرصت!

■

نفس شریف را به حسن قبول حق و نفس خبیث را بسرعت میل به باطل توان تمیز داد

● سقراط حکیم

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم:
پ - شایق

ماجرای یک دختر و پسر مشکوک

دختر دانشجویی که به دنبال آشنایی اینترنتی، فریب مرد جوان تهرانی را خورده و به بهانه شرکت در اردوی دانشگاهی، از منزل متواری شده و زندگی‌اش را به تباهی کشانده است، به همراه مرد فریبکار در فرودگاه مهرآباد تهران دستگیر شد.

چندی پیش ماموران اطلاعات فرودگاه هنگام گشت‌زنی در محوطه فرودگاه دختر و پسر جوانی را که رفتارشان مشکوک بود دستگیر کردند و به دنبال این ماجرا و تحقیقات از آنها بازجویی به عمل آمد که دختر جوان در اظهاراتش گفت: من دانشجو هستم و در شهر محل اقامتم مشغول به تحصیلم، مدتی پیش، از طریق اینترنت با پسر دانشجوی تهرانی آشنا شدم و پس از چند هفته ارتباط تلفنی‌مان شروع شد، به دنبال این آشنایی مرد جوان که به من ابراز علاقه می‌کرد خواست تا برای آشنایی بیشتر و دیدن او به تهران بیایم. بدین ترتیب حرفهای او را قبول کردم و به خانواده‌ام به دروغ گفتم که از سوی دانشگاه باید برای یک اردوی علمی بروم و آنها که حرفهایم را باور کرده بودند قبول کردند و من ۲ روز قبل به تهران آمدم و پس از تماس تلفنی با پسر مورد علاقه‌ام، او مرا فریب داد و به منزل یکی از دوستانش برد و بی آنکه متوجه شوم، با تلفن همراه از من فیلمبرداری کرد و وقتی متوجه ماجرا شدم. او گفت که هیچ مشکلی از طریق این فیلم برایم بوجود نمی‌آورد و فقط آن را برای یادگاری نزد خود نگهداری می‌کند.

به دنبال اظهارات دختر جوان، مرد متهم هم گفته‌های وی را تائید کرد و گفت: به دنبال آشنایی اینترنتی با حرفهای دروغین او را فریب دادم و باعث شدم او از منزلش متواری شود و از ارتباط پنهانی‌مان با تلفن همراه از او فیلمبرداری کردم تا هر وقت خواستم او به ملاقاتم بیاید.

متهمان پس از بازجویی با قرار قانونی بازداشت شدند و تحقیقات تکمیلی از آنها ادامه دارد.

دارندگان موبایل بخوانند

چندی قبل در یک حادثه عجیب باتری تلفن همراه باعث کشته شدن یک شهروند کره جنوبی شد.

یک منبع امنیتی شهر «شیونگ‌ون» در ۱۳۵ کیلومتری سئول اعلام کرد، جنازه شهروندی را در محل کارش در حالی پیدا کردند که قسمت چپ سینه‌اش زخم شدید داشت، بنابراین او را به پزشکی قانونی انتقال دادند و در ادامه دریافتند که باتری تلفن همراهش منفجر شده و قلبش را از کار انداخته است، چرا که قطعاتی از تلفن همراه در قفسه سینه او مشاهده شده است.

نقش عجیب در گوش یک نوزاد

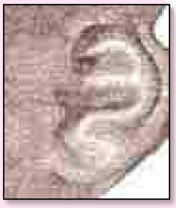

شمار زیادی از مسلمانان جهان برای دیدن نقش «الله» در گوش یک نوزاد فلسطینی که توجه بسیاری از رسانه‌های خبری جهان را به خود جلب کرده است، صف کشیده‌اند و بی‌تابی می‌کنند.

این نوزاد که «تامر شادی حوشیه» نام دارد، ۴۷ روز است که چشم به جهان گشوده و ۱۰ روز پس از تولدش، مادرش هنگام شیر دادن متوجه این شگفتی الهی شده است. از سوی دیگر «شادی» پدر ۲۵ ساله این نوزاد فلسطینی در ادامه صحبت‌های همسرش گفت: نقش الله بر گوش فرزندم کرامتی الهی است که من در آن خوش یمنی فراوانی برای مردم فلسطین و آزادی آنها می‌بینم!

وی گفت: از زمان اعلام این خبر تاکنون هزاران نفر به دیدن بچه‌ام آمده و هدیه‌های فراوانی به او داده‌اند.

گفتنی است پدر کودک استثنایی که از چهره درخشانی برخوردار است، کارگر یک لباس فروشی در «رام‌الله» و مادر او زنی مومن و خانه‌دار است.

تانزانیا هم بعله!

جراحان بیمارستانی در تانزانیا دو بیمار را اشتباهی به جای یکدیگر عمل کردند.

چندی قبل دو بیمار به نام‌های «ادوارد» و «ریچارد» برای جراحی به بیمارستان «موهیمبیلی» رفتند. ادوارد که از درد زانو رنج می‌برد پس از عمل جراحی وقتی به هوش آمد، درد عجیبی در ناحیه سر خود حس کرد. او از پرستار علت دردش را پرسید که به او جواب دادند که قسمتی از جمجمه‌اش را در هنگام عمل جراحی برداشته‌اند. همچنین «ریچارد» نیز که برای عمل جراحی جمجمه‌اش به این بیمارستان مراجعه کرده بود وقتی به هوش آمد متوجه شد به جای سر، زانوی او را جراحی کرده‌اند بدین ترتیب جراحان پرونده پزشکی این دو بیمار را که در یک اتاق بستری بودند، اشتباهی مطالعه و آنان را نیز عمل کرده بودند.

به دنبال این اشتباه بزرگ، وزیر بهداشت این کشور، جراحان این بیمارستان را مجبور به پرداخت جریمه سنگین و عذرخواهی از آنها کرد و قول داد پس از بهبودی عمل جراحی اشتباهی که بر روی آنها صورت گرفته جراحی مجدداً روی زانو و سر این دو بیمار انجام شود.

مهریه شگفت‌انگیز مشکل ساز شد

مهریه عجیب یک زن باعث شد مردی ٥٦ ساله برای طلاق دادن همسرش با مشکلی پیچیده روبه‌رو شود.

چندی پیش مرد میانسالی به نام امیر با مراجعه به شعبه ۲۶۸ دادگاه خانواده خواستار صدور حکم طلاق شد و به قاضی دادگاه گفت: ۲۰ سال پیش با زهره ازدواج کردم و ۱۰ سال قبل تصمیم گرفتیم برای ادامه زندگی به آمریکا مهاجرت کنیم و سرانجام سال ۷۵ راهی آمریکا شدیم، اما پس از مدتی من از زندگی و فرهنگ آنجا به ستوه آمدم و تصمیم گرفتم با همسرم به ایران بازگردم ولی او مخالفت کرد و با وجود اصرارهای بیش از حد من نتوانستم او را متقاعد کنم. این موضوع به مرور موجب ایجاد اختلاف شدید بین ما شد و زهره در نهایت گفت: دیگر حاضر نیست با من زندگی کند. بدین ترتیب دادخواست جدایی از زهره را ارائه کردم و پس از مدتی متوجه شدم او تصمیم گرفته مهریه‌اش را به اجرا بگذارد و من هم حاضرم مهریه‌اش را پرداخت کنم.

«زهره» همسرم، اهل یکی از روستاهای نزدیک شهرستان بافق است و به خاطر اینکه اکثر اهالی این روستا کشاورز هستند مرسوم است که مهریه دختران را زمین و باغ قرار می‌دهند، اما پدر زهره حق ۲۴ ساعت استفاده از آب قناتی را که در آن روستا وجود دارد به عنوان مهریه دخترش مشخص کرد و من هم حاضرم که مهریه‌اش را پرداخت کنم، اما با توجه به اطلاعاتی که از آن روستا به دست آوردم چند سالی است آن قنات خشک شده است و اکنون نمی‌دانم باید چه کار کنم و چطور می‌توانم با پرداخت مهریه از زنم خلاص شوم، قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات امیر ادامه رسیدگی به این پرونده را به جلسه دیگر موکول کرد.

خواستگار دیوانه دختر را دزدید

خواستگار انتقامجویی وقتی از خانواده دختر مورد علاقه‌اش پاسخ منفی شنید، با سد کردن راه دختر جوان در غرب تهران او را ربوده و به مکان نامعلومی متواری شد.

هفته گذشته، مرد میانسالی به کلانتری ۱۳۳ شهرزیبا مراجعه و از ربوده شدن دختر یکی از اقوامش خبر داد.

وی در چگونگی این ماجرا به پلیس گفت: دختر یکی از اقواممان در خیابان سوار خودرویم شد و به سمت منزلشان حرکت کردم که حوالی میدان نور، یک لحظه خوروی پیکانی محکم به خورویم کوبید و راننده آن، هراسان از خودرو پیاده شد و به سمت خورویم آمد و پس از ناسزا گفتن و درگیری با من، دختر جوان را از ماشینم پیاده کرد و با خود برد.

من با نگاه دقیقی که به چهره پسر جوان داشتم مطمئن شدم او، خواستگار سابق دختر جوان بوده است. با اطلاعاتی که این مرد در اختیار ماموران قرار داد، جستجو برای دستگیری خواستگار انتقامجو و آزادی دختر ربوده شده آغاز شده است.

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

قبل از ماموگرافی قهوه مصرف نکنید

قبل از انجام و برای کاهش درد هنگام ماموگرافی و دقیق تر شدن نتیجه آن، زنان نباید قهوه بنوشند. متخصصان به زنان توصیه می کنند یک هفته پیش از آزمایشات و ماموگرافی قهوه مصرف نکنند.

متخصصان معتقدند بهتر است از مصرف سایر نوشیدنی های کافئین دار دیگر مانند کولا، چای ونوشیدنی های انرژی زا نیز تا چند روز قبل از ماموگرافی خودداری کنند. همچنین متخصصان توصیه می کنند پیش از این عکسبرداری از دئودورانت، عطر و ادکلن، روغن های بدن استفاده نکنید، زیرا مواد آرایشی می توانند بر روی پوست باقی بماند و در تصاویر سایه ایجاد کند که منجر به طولانی تر شدن عکسبرداری و انجام عکسبرداری های مجدد می شود.

تلنگرهای علمی

* مصرف روزانه حدود ۶۰ میلیگرم ویتامین ث دردوران سالمندی توصیه میشود انواع مرکبات گوجه فرنگی –هندوانه و فلفل دلمه ای از منابع غذایی غنی از این ویتامین به شمار می روند.

* سبزی بابرگ سبز تیره و میوه هایی نظیرخربزه –هندوانه و پرتغال منابع غنی از اسیدفولیک اند این ویتامین در شکل گیری و تکامل دستگاه عصبی جنین موثر است.

* از آنجا که شیر و لبنیات بهترین منبع تامین کلسیم بدن هستند برای پیشگیری از ابتلا به پوکی استخوان در هر سنی که هستید روزانه دست کم دو لیوان شیر یا به مقدار معادل از جانشین های آن مانند پنیر – ماست و کشک استفاده کنید.

* جرم گیری دندانها درمان اولیه و پایه برای تمام بیماریهای لثه است از این رو در صورت جرم گرفتن دندانها در اولین فرصت به دندانپزشک مراجعه کنید.

* مصرف شیر و فرآورده های لبنی در تمامی سنین ضروری است با این تفاوت که در دوران کودکی و نوجوانی استفاده از شیر کم چربی یا بدون چربی توصیه نمیشود.

* اگر به بیماری دیابت مبتلایید وانسولین تزریق می کنید درصورت مسافرت به مناطق خیلی گرم مراقب افت قند خون خود باشید در آب و هوای خیلی گرم انسولین از محل تزریق سریعتر جذب می شود.

* برای سلامت قلب وعروق خودحداقل به مدت هفته ای سه باربه مدت سی دقیقه ورزش کنیدساده ترین و عملی ترین ورزش پیاده روی سریع است.

* اگر کودک تا سی ماهگی با استفاده ازکلمات کجا –چی و چرا شروع به پرسیدن نکند دچار اختلال برقراری ارتباط با محیط خارج است و در این گونه موارد باید با پزشک مشورت شود.

سرطان روده برای مردها خطرساز تر است

محققان معتقدند پیش بینی و پیشگیری از بروز سرطان روده در مردان در سنین متفاوتی نسبت به زنان باید آغاز شود. تحقیقات انجام شده در زمینه مرگ و میر ناشی از ابتلا به سرطان روده نشان می دهد زنان پنج تا هفت سال بعد از مردان دچار مرگ ناشی از ابتلا به سرطان روده می شود. بنابراین تحقیق محققان تاکید کردند با استفاده از روش های معاینه مانند کلوسکوپی می توان پلیپ ها را که مراحل اولیه سرطان روده هستند شناسایی و آنها را بررسی کرد. بدین ترتیب مردان زودتر از زنان باید تحت معاینه های تشخیص زود هنگام سرطان روده قرار گیرند.

لنت ترمز سرطانزا است؟

آزبست موجود در لنت ترمز اتومبیل، عامل اصلی در ابتلاء به نوعی سرطان خطرناک است و به واقع باهربار ترمز کردن و انتشار آزبست در فضا به این نوع سرطان مهلک نزدیک میشویم. کارشناسان محیط زیست بر ضرورت خاموش کردن سیگار در کنار خاموش کردن خودروها برای جلوگیری از تردد غیرضروری و امکان ادامه زندگی فردی و زیست جمعی شهروندان در کلان شهرها تاکید و تصریح می کنند.

استرس شغلی و خطر حملات قلبی

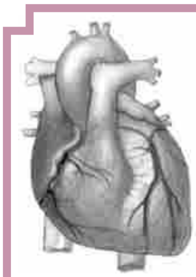

نتایج بررسیها نشان می دهد افرادی که در معرض استرس های شغلی طولانی مدت قرار دارند، احتمال حملات قلبی در آنان بیشتر است.

محققان کانادایی با مطالعه بر روی ۹۷۲ بیمار ۳۵ تا ۹۵ ساله که یک بار دچار حملات قلبی شده بودند به این نتیجه دست یافتند که آن تعداد از افرادی که در معرض استرس های طولانی مدت شغلی از جمله فشار کاری زیاد، مسایل روانی، فعالیت های حساس، اجبار درخصوص زمان کار طولانی مدت همچنین کمبود استقلال، خلاقیت و فرصت برای استفاده از مهارت های شغلی قرار دارند، ۲ برابر بیشتر از سایرین در معرض حمله قلبی دوم قرار دارند.

تفاوت میزان فشار خون در شب و روز

تحقیقات نشان داد میزان فشارخون نشان داده شده در شب بهتر از روز نشانگر احتمال در معرض خطر بودن سلامت فرد است. تحقیقات نشان داد، میزان مرگ و میر در افرادی که فشارخون آنها در شب از روز بیشتر بود بالاتر بود. محققان معتقدند کنترل فشار خون توسط خود فرد و در خانه بایستی به طور وسیع آموزش داده شده و به صورت مکرر طی شبانه روز صورت گیرد. این گزارش حاکی است که اهمیت این موضوع به این دلیل می باشد که میزان فشارخون نشان داده شده در شب نکات جالب توجهی درباره سلامتی فرد به پزشک می دهد و میزان فشارخون در روز نیز نکات مهم دیگری را در این رابطه مطرح می سازد.

موفقیت زنان در ترك سیگار کمتر است

میزان موفقیت روش های ترک سیگار درزنان سیگاری کمتر از مردان سیگاری است. افزون براین برخی بیماریها مانند سرطان ریه در زنان سیگاری بیش از مردان مشاهده می شود. آمارها نشان می دهد استعمال دخانیات شایع ترین علت قابل پیشگیری مرگ و میر در زنان است.

نکته ای درباره اسهال کودک

کارشناسان معتقدند بهتر است هنگام ابتلای کودک به اسهال درصورتی که کودک شیرخوار است تعداد دفعات شیردهی را افزایش دهید و درکودکان بزرگترافزون بر غذاهای روزانه از غذاهای آبکی مانند سوپ و آش در رژیم غذایی وی استفاده کنید برای جبران آب از دست رفته کودک به او مایعاتی مانند چای کمرنگ ,لعاب برنج دوغ و اوآراس بدهید و از دادن نوشیدنی های صنعتی مانند نوشابه و آب میوه های صنعتی به کودک مبتلا به اسهال خودداری کنید.

کارهای بزرگ بوسیله افراد مصر و نه افراد قوی انجام می شوند

●ساموئل جانسون

گزارش خارجی

صدها میلیون انسان در سرتاسر جهان می‌توانند امیدواری تازه‌ای داشته باشند

و سرانجام چاره‌ای برای درد پشت و کمر

بخش پایینی در پشت انسان پذیرای بیشترین وزن و فشار است

> «در مدت کمتر از شش ماهی که متد جدید برای کاهش درد در کمر و پشت مورد استفاده قرار گرفته، بیست و پنج درصد از مبتلایان به مشکلات دیسک و کمر، از میزان درد کمتر در پشت و ستون فقرات خود خبر داده‌اند»

دردی آزاردهنده

امان از درد پشت و کمر! اگر شما هم از شدت درد ناله می‌کنید و صبر خود را از دست داده‌اید، مطمئن باشید که تنها نیستید. بر طبق آمار انتشار یافته از جانب سازمان جهانی بهداشت، در میان جمعیت کشورهای پیشرفته و در حال توسعه، حداقل شش نفر از هر ده نفر در برهه‌ای از زندگی خود درد پشت و کمر را تجربه کرده‌اند. همچنین پس از سرماخوردگی، درد پشت و کمر بیشترین و بالاترین علت برای از دست دادن روزهای کاری محسوب می‌شود.

براساس همین آمار ضرر و زیان مالی و هزینه‌ای که بر اثر ابتلا به درد در پشت و ستون فقرات چه از نظر شخصی و خانوادگی و چه از نظر اجتماعی وارد می‌شود، رقم چشم‌گیر و هنگفتی را تشکیل می‌دهد. اما در مقابل و پس از این همه ناراحتی و ضرر و زیان، یک معالجه موثر و کاری به شکل خسته‌کننده و ناامیدکننده‌ای تا همین اواخر دست نیافتنی به نظر می‌رسید.

سیستم پیچیده

درواقع مشکل اصلی هم همانا سیستم پیچیده و شبکه معجزه‌آسایی مرکب از استخوانهای ریز و درشت، کارتلیج‌ها و سیستم اعصابی است که در داخل و چسبیده به ستون فقرات تشکیل یافته و به وسیله یک رشته اصلی، مغز را به سایر بخش‌های بدن ارتباط داده است. بخش پایینی در پشت انسان درحقیقت پذیرای بیشتر وزن آدمی، آن هم تنها روی پنج مهره می‌باشد که به وسیله دیسک‌های کمر از یکدیگر جدا شده‌اند. این دیسک‌ها درواقع همچون فنر وزن و حرکات بدن را تحمل کرده و مانند یک بالش، انعطاف‌پذیری را در بدن آدمی ایجاد می‌کنند، ضمن آنکه عضلات و لیگامنت‌ها هم بخش دیگری از این انعطاف‌پذیری را تشکیل می‌دهند. اما در طول زمان، اتفاقات، حوادث و حرکات ناگهانی از طرفی و بالا رفتن سن از طرف دیگر، باعث کاهش انعطاف‌پذیری در مجموعه‌های استخوانی و عضلات شده و تغییرات تخریب‌کننده‌ای را در دیسک‌ها بوجود می‌آورند. در نتیجه بخش‌های پایین‌تر در پشت آدمی به آسانی در معرض انواع و اقسام ناراحتی‌ها و امراض قرار می‌گیرد و به همین جهت هم می‌باشد که صدها میلیون انسان با درد پشت و کمر مواجه می‌شوند.

درد پشت از علل بسیاری حاصل می‌شود و در نتیجه درمانهای آن هم به همان نسبت مختلف و متفاوت است. از روشهای محافظه‌کارانه چون تمرین‌های بدنی و ورزشی و ماساژها گرفته تا متدهای ریسکی‌تری چون داروهای نسخه‌ای و جراحی، اقسام درمانها تشکیل شده‌اند، اما متاسفانه در مورد اکثریت مبتلایان، انتخابها و درمانهای ذکر شده در بالا، تنها به صورت موقت و کوتاه‌مدت تاثیر داشته، ضمن آنکه بسیاری از انواع درمانها هم دارای عوارض جانبی بوده که خود به تنهایی دردسرساز شده‌اند. و چنین بوده که سالهای متمادی جستجو برای یافتن راه‌حل معجزه‌آسا، ادامه داشته است. اما خبر امیدوارکننده این است که به نظر می‌رسد که علم پزشکی از همیشه به یافتن درمان موثر برای درد پشت و کمر نزدیکتر شده است و محققین در علوم پزشکی از نتایج امیدوارکننده و حتی معجزه‌آسا در قبال برخی از تجربیات تازه خود خبر داده‌اند که قابلیت کاهش قابل توجهی در دردهای آزاردهنده در برخی از مبتلایان نشان داده است. ضمن آنکه امیدواریهایی برای سایر مبتلایان به این درد کشنده بوجود آورده است.

> O براساس آمار منتشر شده از جانب سازمان جهانی بهداشت (W-H-O) مشکلات ناشی از درد در پشت و کمر، پس از سرماخوردگی بیشترین و بالاترین علت برای از دست دادن روزهای کاری است.

بیست سال درد

باربارا سوئینی بانوی ٦٣ ساله‌ای که در کلیسایی در مریلند، مشغول به کار است، مدت بیست سالی است که از پشت درد مهلکی شاکی است. تنها ماجرای اقسام درمانها و انواع پزشکانی که باربارا تجربه کرده خود برای نوشتن یک کتاب پرماجرا کافی است. انواع روشهای درمانی، مسکن‌ها، فیزیوتراپی‌ها، داروهای تزریقی به کمر و پشت، حتی متادون که یک مسکن بسیار قدرتمند است، از جمله اقسام روشهای درمانی است که باربارا آنها را تجربه کرده است، اما هیچکدام از آنها کاهش دردی را برای او به بار نیاورده است. سرانجام در سال ۲۰۰۰ یک پزشک جراح متخصص سیستم اعصاب و نخاع مشکل او را «استنوسیس» تشخیص داد.

استنوسیس درواقع همانا به تنگ شدن کانال رشته نخاع گفته می‌شود که این تنگی در کانال، به‌نوبه‌خود باعث فشارهای وارده بر رشته عصبی می‌شود که دردی بسیار آزاردهنده را به‌وجود می‌آورد. در طی پنج سال بعدی یعنی از سال ۲۰۰۰ تا سال ۲۰۰۵ او تحت دو عمل جراحی قرار گرفت تا کانال نخاع به وسیله جراحی فراختر شده و از فشار وارده بر رشته عصبی جلوگیری شود، اما حتی کانال گشادتر هم نه‌تنها دردهای باربارا را کاهش نداد، بلکه او دردهای تازه‌تری را هم تجربه کرد که همین امر پزشکان او را که کم‌تعداد هم نبودند، به تعجب انداخته بود. آنگاه درد پشت آهسته آهسته، زندگی او را فلج کرد. او حتی برای ایستادن سرپا نیز با اشکالات عدیده مواجه می‌شد و برای راه رفتن نیاز به عصا پیدا کرده بود. او خود در این مورد چنین می‌گوید: «من احساس می‌کردم که بسیار پیش‌تر از آنکه زمان آن برسد، پیر شده‌ام. من در زندگی یک مبارزه‌گر هستم و به آسانی تسلیم نمی‌شوم، اما دردها وضعیت مرا به جایی کشانده بود که برایم بسیار مشکل شده بود که احساس افسردگی نکنم.»

یک روش تازه

تا اینکه در پاییز سال ۲۰۰٦ او درباره وسیله‌ای شنید که «تنظیم‌کننده درد» نام داشت. درست مثل وسیله‌ای که ما آن را به عنوان تنظیم‌کننده ضربان قلب می‌شناسیم که به قلب بیماران مبتلا به ناراحتی‌های غیرقابلِ علاج قلبی، متصل می‌گردد، این دستگاه جدید هم تقریباً شبیه به همان تنظیم‌کننده ضربان قلب ساخته شد و نام علمی آن را هم «نئوروستیمولیتور» گذاشته‌اند. با آنکه چند سالی از ساختن این وسیله به شکل ابتدایی می‌گذشت، اما در طی سالها آن را تکمیل کرده و حتی اندازه آن را هم کاهش داده‌اند. تا اینکه به شکل و فرم مستطیلی که کارایی بهتری داشته باشد درآمد. حال روش کار این دستگاه که به اندازه یک ساعت جیبی و زنجیری است و با باتری به‌کار می‌افتد، بدینگونه است که به وسیله آن علائم الکتریکی به رشته نخاع و ستون فقرات فرستاده می‌شود. که این علائم به نوبه خود از فرستاده شدن علائم درد به مغز جلوگیری می‌کند.

در ابتدا تحقیق‌کنندگان که با دستگاه مربوطه مشغول آزمایش بودند، موفقیت آن را باور نمی‌کردند و تصور می‌کردند که یک امر موقتی و از بخت خوش باشد، اما پس از مدتی، آنها متوجه شدند که کار دستگاه این است که در برابر علائم درد ایستادگی می‌کند تا این دسته از علائم به مغز فرستاده نشوند.

پروفسور کنتز که یکی از تحقیق‌کنندگان در این مورد

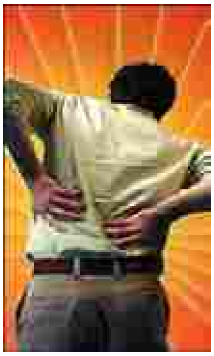

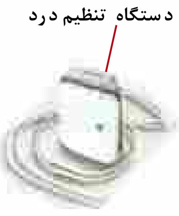

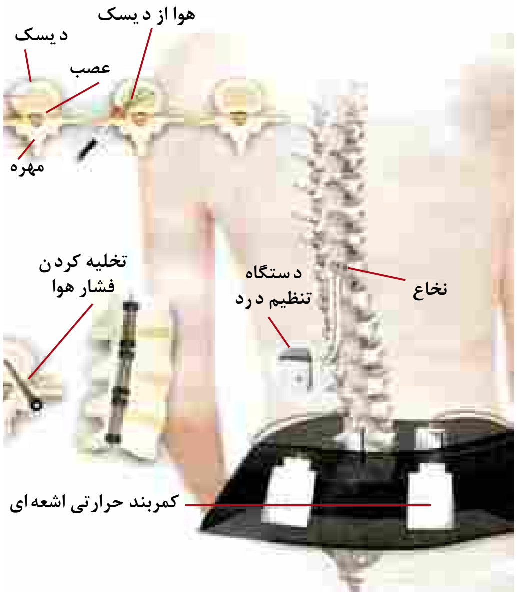

است، می گوید: «ما هنوز هم متوجه نشده‌ایم که تحریک سیستم اعصاب به وسیله دستگاه برقی و علائم برقی، چگونه درد را متوقف می کند، اما مهم این است که این کار را انجام می دهد.»

به هر حال باربارا که همه گونه درمان را روی خود آزمایش کرده بود، دیگر برایش انتخابی در این مورد باقی نمانده بود. این بار بر آن شد که از دستگاه تنظیم کننده درد، استفاده کند. سرانجام چند ماه پیش تر پزشکان طی یک عمل جراحی کوتاه، دستگاه مذکور را در بخش فوقانی پای راست او کار گذاشتند. آنگاه طی یک جراحی دیگر در میانه پشت باربارا نقطه‌ای را انتخاب کردند تا سیم ارتباطی از دستگاه را به ستون فقرات او متصل نمایند. پس از این کار که حدود یک ساعت به‌طول انجامید و پس از آنکه بخش جراحی شده در پشت و ستون فقرات باربارا را بخیه زدند، آنگاه تنها ساعتی به طول انجامید تا بی حسی موقتی هم محو شد و ناگهان باربارا احساسی را تجربه کرد که طی بیست سال گذشته برایش غریبه بود: «فقدان درد.» درواقع اثر دستگاه روی باربارا فوری بود و سرانجام پس از سالها باربارا نفس راحتی کشید. پس از آن باربارا عصای خود را کنار گذاشت. او اکنون شب‌ها به جای درد، خواب را تجربه می کند و حتی کلاسهای شنا و آب درمانی را هم آغاز کرده است. باربارا خود در این باره می گوید: «خود را یک انسان تازه یافته‌ام و سرانجام قادر به انجام کارهایی شده‌ام که سالها انجام آنها در توان من نبود.» آنگاه در حالی که او اشاره‌ای به برآمدگی کوچکی که در پشت او بوجود آمده می کند چنین ادامه می دهد: «این وسیله کوچک برای من تبدیل به یک معجزه شده است.»

تعویض صندلی و تختخواب کهنه یک راه حل مناسب

چند پیشرفت دیگر

به غیر از دستگاه تنظیم درد که در اغلب موارد جوابگو بوده است، چند وسیله تازه دیگر هم توسط تحقیق کنندگان مورد استفاده قرار گرفته که به اختصار به شرحی درباره آنها نیز می پردازیم:

کمربند حرارتی

البته این وسیله هم از سالها پیش مورد استفاده قرار می گرفت، اما تنها اخیراً تحقیق کنندگان به این نکته پی برده‌اند که می توانند از آن برای کاهش درد پشت و کمر استفاده کنند. این کمربند که اولین بار در کانادا روی مبتلایان به درد کمر آزمایش شد، نوعی کمربند پهن می باشد (مانند کمربندی که باربرها برای برداشتن اجسام سنگین به کمر می‌بندند) که مقداری انرژی حرارتی به وسیله اشعه در آن جاری می باشد. درواقع حرارتی که این کمربند ایجاد می کند به اندازه حرارتی است که در رستورانها به کمک آن غذا را گرم نگه می دارند. اما این کمربند در افراد باعث افزایش گردش خون می‌شود که خود یک راه موثر برای کاهش درد است. طی شش ماهی که از تکمیل کمربند مذکور گذشته، آن را روی ۳۹ نفر که دارای سابقه درد پشت و کمر در بیشتر از شش سال بوده‌اند، به صورت روزانه آزمایش کرده‌اند و پس از هفت هفته، همه آنها از کاهش قابل ملاحظه درد خبر داده‌اند.

هواکش دیسک

اما در موارد بسیاری هم درد پشت و کمر ناشی از حادثه یا سانحه‌ای است که بر اثر برداشتن جسمی سنگین یا تصادف با اتومبیل، موتور و دوچرخه و حتی انجام یک ورزش سنگین بوجود می آید. در اینگونه موارد، دیسکهای کمر که از آنها گفته شد، از جای خود خارج شده یا بنا بر اصطلاح علمی آن دچار لغزش می شوند. که همین لغزش دردهای بسیار طاقت‌فرسایی را در کمر آدمی باعث می شود. اما اخیراً وسیله‌ای تکمیل شده که به آن «دکامپرسور» می گویند که درواقع این وسیله فشار هوای بوجود آمده بین دیسکهای حرکت کرده را که باعث درد می شوند، از بین دیسکها خارج می کند. درست مثل سوزن توپ فوتبال یا بسکتبال که با فرو کردن سوزن در توپ، هوای توپ از آن خارج می شود، این وسیله هم دارای نوعی سوزن است که در ناحیه دیسکها فرو رفته و هوا را خارج می کند. این عامل آنگاه دو نوع واکنش را به دنبال دارد. نخست کاهش درد است که با خروج فشار هوا، این کاهش طبیعتاً ایجاد می شود، دیگر اینکه با خروج هوا دیسکها آهسته آهسته به موقعیت اصلی خود بازمی گردند که درواقع درمان کامل دیسک لغزنده شده هم در همین است.

■

ارتباط موثر به ۱۳ روش

ارتباطات منشأ بسیاری از شادیها و غصه‌ها و رنجهای زندگی است، زندگی شاد، زندگی سرشار از دوستی است. اما روشن است که با افراد متفاوت، باید رفتارهای متفاوتی داشته باشیم. پس با کمی تمرین می توان خود را همراه دیگران بیابیم و با آنها دوست و هم‌رأی شویم و بهترین راه یافتن شیوه‌های ارتباط تاثیر گذار با دیگران است:

۱)صریح و صادق بودن:

سعی کنیم در روابط خود با دیگران، صریح و صادق باشیم.

۲-بیان احساسات:

با احساس خود روراست باشیم، حتی اگر گمان کنیم که باعث ناراحتی می شود.

۳-یافتن زمینه مشترک:

سعی کنیم در ارتباطمان، بیشتر نکات مشابه را بیابیم. اهداف، نیازها و نگرانی ها را از نظر او نگاه کنیم.

٤-همدلی و همدردی:

سعی کنیم با شخص، احساس مشترک داشته باشیم. شادی و غم خود را به حساب آوریم و موقعی که او احساس غم می کند ما نیز با او همدرد و هم غم شویم.

۵-شنونده بودن:

شنونده خوبی باشیم و گوش کردن را یاد بگیریم.

٦ـدر نظر گرفتن شخصیت:

باید ببینیم طرف مقابل ما چه شخصیتی دارد، برون گراست یا درون گرا، برای صمیمیت با درون گرایان باید ببینیم چه ایده‌ها و ارزشهایی برای آنها اهمیت دارد و آنگاه بکوشیم تا با توجه به چارچوبهای ذهنی‌شان با آنها رفتار کنیم.

۷-تقویت کردن عزت نفس:

برای تقویت عزت نفس خود، باید با تعمق در ژرفای وجود از دنیای پیچیده درون خود آگاه شویم، به کاستی‌هایمان پی ببریم، جهت‌گیری‌هایمان را در قبال رویدادهای مردم وشرایط گوناگون بشناسیم و به فکر اصلاحشان باشیم.

۸-محترم شمردن احساس طرف مقابل:

کوچک کردن همدیگر، به خصوص در حضور دیگران در مناسبات و روابط، اثر تخریبی دارد.

۹-سکوت کردن:

سکوت می تواند در مناسبات انسان، عشق، رضایت، خشنودی، تفاهم دوگانه و احساسها را منتقل کند.

۱۰-عدم افراط در موعظه:

نباید منظورمان را به صورت سخنرانی و نصیحت خشک بیان کنیم.

۱۱-وقت شناس بودن:

یاد بگیریم که چه وقت، شوخی کنیم و چه وقت، جدی باشیم.

۱۲-مخالفت کردن بدون جدل:

یاد بگیریم که چگونه بدون بحث و جدلهای مخرب، مخالفت خود را نشان دهیم.

۱۳-یکی بودن قول و عمل:

سعی کنیم قول و عملمان یکی باشد. هنگامی که خودمان برای گفته‌های خود ارزش قایل نیستیم، چه انتظاری می توان داشت که دیگران قولها و سخنان ما را محترم بشمارند.

از: رویا محمدخانی

آموزگار مدرسه شهید سید کاظم موسوی

ایده آلهای ما پاکتر از ما هستند • آلکوب

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۵

رفتارتان از فکرتان منشاء می‌گیرد

* سال گذشته باآنکه دانش آموز ممتازی بودم، نتوانستم در رشته دلخواهم قبول شوم. نه تنها رتبه رشته دلخواهم را نیاوردم، بلکه رتبه‌ای بالای ۱۰/۰۰۰ کسب کردم که برای خودم، همکلاسان و خانواده‌ام بسیار عجیب و باورنکردنی بود!

مدتها حالت بهت و ناراحتی داشتم، ولی بعد با راهنمایی یکی از دبیرانم که راهنما و دوست خوبی برای دانش‌آموزان است و همه به او علاقه‌مندند، نشستم و فکر کردم که بدانم واقعاً مشکل من در سال گذشته چه بوده است و سرانجام واقعیت را پیدا کردم. من، سال گذشته انگیزه کافی برای ورود به دانشگاه نداشتم و اصولاً هدفم در زندگی، چندان مشخص و معلوم نبود، زیرا رشته‌ای را که در پیش دانشگاهی خوانده بودم اصلاً دوست نداشتم. در نتیجه از دی ماه سال گذشته، پس از ثبت‌نام در کنکور سراسری، شروع به درس خواندن کردم، آنهم روزی دو یا سه ساعت و حدود ۱۰ ساعت هم می خوابیدم. جالب اینکه هر وقت به خودم نهیب می زدم که از همکلاسانم در مطالعه عقبم و باید بیشتر درس بخوانم، بیشتر می خوابیدم و...

اما امسال از اوایل شهریور ماه شروع به مطالعه کردم و حالا که اواخر آبان است به نظرم دارم خوب پیش می‌روم، اما دائماً دلهره دارم که نکند دلسرد بشوم و مثل پارسال مطالعه را جدی نگیرم. من تاکنون توانسته‌ام دروس پیش‌دانشگاهی را یکبار مرور کنم و حالا دارم دروس سال سوم دبیرستان را می خوانم. به نظر شما آیا می‌توانم امیدوار باشم که رتبه دلخواهم را کسب کنم؟

*** * حال که به مشکل و علت واقعی درس نخواندن جدی و قبول نشدنتان پی برده‌اید، قدم بعدی کنار آمدن با همین رشته و زمینه تحصیلی و یا ورود به زمینه‌های دیگر است، در این مورد به چه نتیجه‌ای رسیده‌اید؟**

* من سعی کردم با همین رشته تحصیلی کنار بیایم، البته نه از روی اجبار! بلکه تحقیقاتی هم از فارغ‌التحصیلان این رشته کرده‌ام و وقتی واقعاً و عمیقاً به خودم مراجعه می کنم، می‌بینم که در این زمینه‌ها، هم استعداد دارم و هم می‌توانم علاقه‌مند بشوم و علت کم کاریهای من این است که خودم به میل شخصی‌ام رشته دبیرستانی‌ام را انتخاب نکرده‌ام.

*** * آیا می‌دانید چه افکاری سبب شده بود که چنین رفتاری داشته باشید؟ بهتر است قبل از شروع به مطالعه بعدی، ابتدا با خودتان خلوت کنید و ببینید، واقعاً چرا می‌خواهید به دانشگاه بروید. آیا صرفاً برای اینکه دوستان و خویشاوندانتان در دانشگاه قبول شده‌اند یا برای شهرت و محبوبیت؟ و یا اینکه می‌خواهید در رشته‌ای که به آن علاقه‌مندید، به تخصص کافی دست یابید و به خود و جامعه‌تان خدمت کنید و یا...**

روشن کردن مسیر آینده و رسیدن به هدفی مشخص، انگیزه و نیروی شما را چندین برابر خواهد کرد. بنابراین در وضعیت کنونی و با این تغییر فکر و عمل و رفتار می‌توانید به قبولی در آزمونها امیدوار باشید و روز به روز به تلاش‌تان بیفزایید.

مشاوره دندانپزشکی

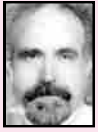

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

علل ناهنجاری دندانها و ارتودنسی

ارتودنسی به هدایت و تصحیح ساختارهای دندانی می‌پردازد و برای هدایت این ناهنجاریها نیاز به حرکت دندانها دارد. اهداف این روش (ارتودنسی) طولانی کردن عمر دندانها، سهولت در تمیز کردن و کاهش فشار روی آنها به هنگام غذا خوردن، برطرف کردن مشکلات گوارشی و بیرون آوردن دندانهای نهفته یا رویش نیافته در کمال زیبایی است.

صورت دارای سه ارتفاع است: فوقانی (از رویش موی سر تا وسط دو ابرو)، میانی (از وسط دو ابرو تا زیر بینی) و تحتانی (از زیر تیغه بینی تا زیر چانه).

اختلال در رشد یا ترکیب آناتومی هریک از قسمت‌ها باعث ناهنجاری می‌شود. بعضی افراد صورت پهن و پیشانی برجسته، بعضی‌ها فک پایین کوچک یا دندانهای بزرگ و بیرون زده و درهم و نامرتب و بعضی‌ها هم لبهای برجسته مانند سیاهپوستان دارند. عده‌ای هم دارای بینی باریک مانند سفید پوستان و اروپاییها هستند. حادث شدن هریک از وضعیت‌های غیرطبیعی صورت یا دندان و فک ناشی از ارث و محیط است و جنبه اکتسابی دارد.

مکیدن انگشتان در دوران کودکی تا قبل از دبستان، اگر به مدت شش ساعت در روز ادامه داشته باشد، می‌تواند در کودک ایجاد دفرمی دندانها کند. کودک در این حالت با انگشتان خود فشار زیادی به فک بالا و دندانها می‌آورد. در این کودکان، فک بالا تنگ می‌شود و دندانهای فک بالا به طرف جلو و دندانهای فک پایین به طرف داخل می‌رود. والدین باید سعی کنند تا این عادت غلط را از کودک خود دور کنند.

تنفس دهانی. گاهی این عادت که علت آن می‌تواند لوزه سوم، گرفتن بینی و مجاری تنفسی به هر علت از جمله پلیپ، تصادف و تومور باشد، باعث تنفس دهانی می‌شود، طوری که کودک شبها با دهان باز می‌خوابد و زبان خود را پشت دندانهای پایین قرار می‌دهد. این گونه افراد دارای چهره مضطرب، سیاهی زیر چشم، تنگی فک بالا، پایین بودن هموگلوبین خون، تپش قلب، عرق کردن هنگام خواب، بخصوص در ناحیه پیشانی و سر، لبها و خشکی دهان هستند. این افراد زیاد به بیماری قارچی مبتلا می‌شوند. پوسیدگی دندانها در این افراد شایع است. وقتی که راه تنفسی بینی بسته شود، بلافاصله زاویه جمجمه یا مهره گردن تغییر می‌کند و این افراد در بهم رساندن لبها به هم مشکل دارند. راه درمان، برطرف کردن عاجل فاکتورهای ایجادکننده بیماری است.

مساله دیگر اینکه در نگاه اول به یک فرد از روی نوع خندیدن، رنگ مو و پوست، بزرگی و کوچکی چشم، نوع فک و بینی می‌توانید تشخیص دهید که او از چه اقوام یا نژادی است.

گاهی کودکان این ناهنجاری را از والدین به ارث می‌برند. یک کودک می‌تواند بزرگی فک را از پدر و کوچکی دندانها را از مادر به ارث ببرد. این امر که باعث می‌شود بین دندانها فاصله ایجاد شود و همین فاصله به علت فشار زیاد بر لثه‌ها به هنگام جویدن غذا باعث تحلیل لثه و استخوان فک گردد. یا اینکه می‌تواند برعکس باشد و کودک کوچکی فک را از مادر و بزرگی دندانها را از پدر به ارث برده باشد که این امر می‌تواند به علت کمبود فضا باعث شلوغی دندانها گردد. در این حالت به علت گیر کردن غذا، کودک قادر به تمیز کردن دندانها نیست و باعث پوسیدگی دندانها می گردد.

گاهی عدم رویش یا رشد دندانهای آسیای بزرگ باعث می‌شود دندانهای جلو به هم بچسبند. ما در انسانهای اولیه کمتر شاهد ناهنجاری و بیماری بوده‌ایم، چون این افراد از نظر ژنتیکی، همگن بودند، ولی در جوامع مدرن و متمدن به علت اختلاط قومیت‌ها و اقوام ما شاهد انواع بیماریها و عقب‌ماندگی ذهنی و ناهنجاریهای بسیاری هستیم.

گاهی خرابی و پوسیدگی دندانهای شیری روی نظم و تاج دندانهای دائمی اثر می گذارد، تصادف و ضربه به دندانهای شیری می‌تواند در ریشه و تاج دندانهای دائمی اثر نامطلوب داشته باشد و مانع رویش دندانهای دائمی می گردد. پس هرچه دندانهای شیری مرتب و منظم بوده و پوسیدگی نداشته باشند، شانس رشد مرتب دندانهای دائمی تقویت می‌شود. امروزه می‌توان هرگونه ناهنجاری را با جراحی و ارتودنسی درمان کرد.

خوانندگان محترم می‌توانند جهت مشاوره و درمان با دندانپزشک مجله تماس بگیرند.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

باورهای غلط درباره ایدز

روز جهانی مبارزه با ایدز هر سال به مردم یادآوری می‌کند که ویروس «اچ.آی.وی» و بیماری ایدز همچنان باقی است و هنوز کارهای بسیاری باید در ارتباط با آن انجام شود. از آنجا که هم‌اکنون درمان اساسی یا واکسنی برای این بیماری وجود ندارد، مهمترین شیوه، مراقبت و پیشگیری از انتقال این بیماری است.

باورهای غلطی که در مورد این بیماری وجود دارد، باعث بروز مشکلات متعددی می‌شود و خطر مراقبت نکردن از خود یا طرد بیماران را افزایش می‌دهد.

در این نوشتار به تعدادی از این باورهای غلط در زمینه بیماری ایدز اشاره می‌شود.

● فقط افرادی که رفتارهای غیراخلاقی و ناپسند دارند به بیماری ایدز مبتلا می‌شوند!

همان گونه که اشاره شد، این بیماری از راه‌های مختلف ممکن است سرایت کند، این باور که فقط افرادی که رفتارهای غیراخلاقی دارند به این عفونت مبتلا می‌شوند باعث می‌شود که افراد از ترس این که به آنان برچسب منحرف، فاسد و... زده شود، هیچگاه سعی نکنند که سوال‌های خود را مطرح کرده، راهنمایی بگیرند یا برای آزمایش و درمان مراجعه کنند.

● این بیماری فقط مربوط به افراد همجنس گرا است

این بیماری محدود به افراد همجنس‌گرا نیست و این اشتباهی است که در ابتدای شناسایی این بیماری صورت گرفت، چون ابتدا این بیماری در تعدادی از افراد همجنس‌گرا دیده شد، تصور کردند که این بیماری ناشی از همجنس‌گرایی است ولی تجارب، مطالعات و پژوهش‌ها نشان داد که چنین نیست.

این باور نیز همانند باور بالا باعث می‌شود افرادی که پرسش‌هایی دارند، در مورد خود احساس خطر کنند و اگر نیاز به راهنمایی دارند، جرأت نکنند در این زمینه اقدامی انجام دهند.

به علاوه چنین باورهایی باعث می‌شود که این بیماران و خانواده‌های آنان احساس شرم و احساس جدایی از جامعه پیدا کنند.

● با یک بار انجام رفتارهای پرخطر، کسی به این بیماری مبتلا نمی‌شود

عده‌ای از مردم که چنین اعتقادی دارند، سعی می‌کنند خطر ابتلا به این بیماری را کمرنگ نشان دهند. باید به این نکته مهم توجه کرد که هر بار انجام رفتارهای پرخطر که عبارتند از بی‌بند و باری جنسی، برقراری ارتباط جنسی بدون استفاده از کاندوم که مهمترین وسیله پیشگیری از آلوده شدن به ویروس «اچ.آی.وی» و بیماری ایدز است، مصرف نوشیدنی‌های الکلی و استعمال مواد مخدر که قدرت تصمیم گیری و انتخاب درست را از فرد سلب می‌کند و استفاده از سرنگ مشترک برای تزریق با فردی که آلوده است، از جمله عوامل انتقال بیماری خواهد بود. از آنجایی که مشخص نیست چه کسی آلوده است و چه کسی آلوده نیست، پس بهتر است که رفتارهای پرخطر انجام نگیرد.

O چون درمان اساسی برای این بیماری وجود ندارد، مهمترین شیوه، مراقبت و پیشگیری از انتقال آن است

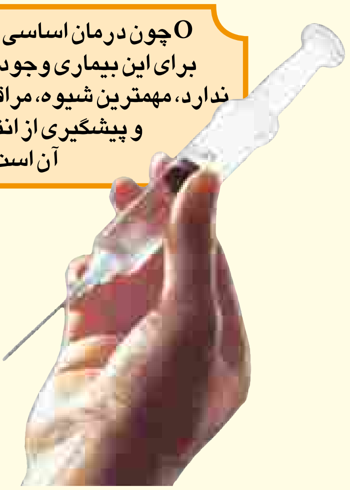

● می توان از قیافه شخص فهمید و تشخیص داد که مبتلا به این بیماری است

افرادی که چنین باوری را دارند تصور می‌کنند فرد مبتلا به «اچ.آی.وی» مثبت فردی است که از ظاهر وی می‌توان به بیماری وی پی برد، آنان نمی‌دانند که «اچ.آی.وی» از ایدز متفاوت است و فقط در مرحله ایدز است که فرد مبتلا، علایم و نشانه‌هایی از بیماری را نشان می‌دهد و تا زمانی که وارد این بیماری نشده است ظاهراً کاملاً سالم به نظر می‌رسد. همچنین آنان نمی‌دانند که تنها راه تشخیص این بیماری انجام آزمایش است، تنها زمانی می‌توان مطمئن بود که فرد آلوده به «اچ.آی.وی» است که آزمایش پزشکی وی مثبت باشد.

● نباید با افراد آلوده دست داد یا روبوسی کرد

پژوهش‌ها نشان داده است که ارتباطات معمول و روزمره با افراد آلوده به این ویروس منجر به انتقال ویروس نمی‌شود. بوسه معمولی در انتقال بیماری نقشی ندارد، زیرا خون، ترشحات جنسی و همچنین شیر مادر آلوده به ویروس، انتقال‌دهنده این بیماری است و در ارتباطات، معاشرت‌ها و مراودت‌های معمول زندگی، امکان انتقال این ویروس وجود ندارد.

● بزاق دهان، عرق و اشک افراد آلوده به «اچ.آی.وی» هم می‌تواند بیماری را منتقل کند

اگرچه در بزاق دهان، عرق و اشک این بیماران، میزان کمی ویروس وجود دارد، ولی این مایعات بدن قادر به انتقال ویروس نیستند.

تا به حال در جهان دیده نشده است که فرد از طریق تماس با این مایعات، آلوده به ویروس مذکور شده باشد. به همین دلیل ارتباطات معمول با افراد دارای «اچ.آی.وی» مثبت، منجر به انتقال ویروس نمی‌شود.

● بیماران و افراد آلوده به ویروس «اچ.آی.وی» را باید قرنطینه یا از جامعه طرد کرد

با توجه به این که تا به حال در جهان این مورد دیده نشده که فردی غیر از برقراری ارتباط جنسی، انتقال خون آلوده و انتقال از طریق مادر به کودک از راه دیگری مبتلا به این بیماری شده باشد، پس ضرورتی ندارد که افراد آلوده از جامعه کنار گذاشته شوند.

تا به حال دیده نشده است که افراد خانواده مبتلایان که با آنان زندگی می‌کنند یا پزشکان، پرستاران و سایر کادر پزشکی که با این بیماران ارتباط بسیار نزدیکی دارند از روش‌های دیگری به جز آنچه مطرح شد دچار عفونت شده باشند. آنچه باعث می‌شود که مردم چنین تقاضایی داشته باشند، ترس و وحشت آنان از ابتلا به این بیماری است.

اگر از یافته‌های علمی که در سراسر جهان به دست آمده است به جز راه‌های انتقال بالا، به یافته دیگری در زمینه انتقال بیماری نرسیده‌اند، آگاه باشیم و آن را باور کنیم، ترسی از زندگی کردن در کنار این بیماران نخواهیم داشت.

● افراد دارای «اچ.آی.وی» مثبت می‌خواهند انسان‌های دیگر را هم به این بیماری مبتلا کنند

این باور اشتباه در کشور ما رواج دارد و بسیاری از مردم عقیده دارند که افراد مبتلا به این بیماری سعی می‌کنند که دیگران را هم مبتلا کنند. این باور اشتباه است و واقعیت عکس این باور است. افراد دارای «اچ.آی.وی» مثبت، همانند بیماران دیگری که به یک بیماری شدید و غیرقابل درمان مبتلا هستند، نسبت به اعمال و رفتارهای خود مسوولیت زیادی را احساس می‌کنند و نسبت به سرنوشت دیگران بسیار اهمیت می‌دهند.

عده زیادی از بیماران با توسل به اعتقادات مذهبی و معنوی، به مقابله با این بیماری پرداخته‌اند. تعداد زیادی از آنان در برنامه‌های مختلف پیشگیری از این بیماری مشارکت می‌کنند و با بیان سرگذشت و سرنوشت خود، سعی می‌کنند که دیگران را از رفتارهای پرخطر و پیامدهای منفی آن آگاه کنند.

بوسیله احساسات به عالی ترین و پاکترین حقایق می رسیم نه به وسیله عقل و تفکر

● آناتول فرانس

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

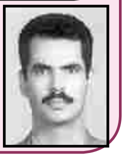

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

یک گشت زدن ساده در خیابان

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

–به اینها میگن باجناق درست و حسابی؛ که نقشه قتل همدیگه‌رو می کشند!

این را محسن گفت و خندید. ماجرا به زد و خورد و کتک‌کاری دو باجناق مربوط بود، حدود ساعت ۳ بعدازظهر بود که تلفن زنگ زد گوشی را خودم برداشتم و هنوز «الو» را نگفته بودم که صدای فریاد تواءم با گریه زنی از آنسوی خط به گوش رسید: «کمک کنین... تورو خدا چند تا پلیس بفرستین خونه ما... یک دیوونه زنجیری داره شوهر بیچاره منو می کشه و می ترسم دیر بشه...»

هنوز زن آدرس را کامل نکرده بود که صدای بگوومگوی زنانه‌ای به گوش رسید و سپس صدای خانم دیگری به گوش رسید که او هم عصبانی بود: «سرکار به چرندیات خواهرم گوش نکنین... شوهر نامردش با کلنگ داره دنبال شوهر من می کنه...» دوباره صدای زن اول (که بعداً فهمیدیم خواهر بزرگتر است) به گوش رسید که به خواهر کوچکترش گفت: «نامرد آقاتورج شماست که اگر مسعود نبود الان شوهرت باید کنار خیابون جوراب می‌فروخت...!»

خواهر کوچکتر عصبانی شد: «مهری پا روی دم من نگذار و کاری نکن دهنم‌رو باز کنم و پته شوهرت‌رو بریزم روی آب تا دیگه نتونه توی صورت در و همسایه نگاه کنه...»

حالا بچه‌ها همه داشتند به مناظره خواهرانه‌ای که از داخل گوشی پخش می‌شد گوش می‌دادند. این بار نوبت مرضیه بود: «راست میگی، لابد شوهر من بود که دست برد توی وصیتنامه بابای بیچاره خدابیامرزش تا سهم‌الارث خواهر و برادرای بدبختش‌رو بالا بکشه؟!»

هنوز مهری پاسخ نداده بود که ناگهان صدای دلخراش یک مرد به گوش رسید که گفت: «مرضیه بیا که تورج‌ات‌رو «نامردکش»اش کردن...»

چند ثانیه‌ای سکوت بود و بعد صدای فریاد مرد دوم (که لابد مسعود بود) به گوش رسید: «شوهر پست فطرت‌ات‌رو که فرستادم ملاقات ابن‌ملجم... حالا نوبت توئه که با «هنده جگرخوار» محشورت کنم...» که در همین لحظه ابتدا صدای جیغ و دادی به گوش رسید و بعد صدای خرد شکستن شیشه و عربده و فریاد و... و تماس قطع شد!

بچه‌ها نگاهی به من انداختند و من نیز از استوار پرسیدم: «آدرس‌رو نوشتی کریمی؟»

واو که فقط پلاک‌را انداشت «بله» گفت و برخاست و همراه من و استوار با عجله بطرف ماشین محسن دویدیم. خوشبختانه آدرس مذکور نزدیک بود و دو دقیقه بعد داخل کوچه «هاشمی» شدیم، برای پیدا کردن خانه موردنظر نیز از اولین همسایه‌ای که پرسیدیم «خانه باجناق‌ها کجاست؟» اول خندید و پلاک ٤۳ را نشان داد و سپس با خونسردی پرسید: «پس بالاخره همدیگه‌رو کشتن؟»

پاسخی ندادم و راهی خانه آنها شدیم و پس از کلی زنگ زدن و لگد و مشت کوبیدن به در، سرانجام خانمی آمد پشت در و از داخل حیاط پرسید: «بله... کیه؟»

پاسخش را استوار داد: «باز کنین خانم... از کلانتری که تلفن زدین خدمت رسیدیم...» زن که بطور آشکار دچار لکنت زبان شد با ترس و نگرانی گفت: «مساله حل شد سرکار... آشتی کردن!»

استوار به من نگاه انداخت تا تعیین تکلیف را بفهمد، من نیز در پاسخ زن گفتم: «خدا را شکر که آشتی کردن.... ولی شما باید این صورتجلسه‌رو امضا کنین تا ما رفع زحمت کنیم...»

پیدا بود که زن دارد با کسی صلاح و مشورت می کند، صدای پچ و پچ‌اش نشان می‌داد که طرف گفتگویش نیز یک زن است، بالاخره در باز شد و زنی که بیست و پنج، شش ساله به نظر می‌رسید با خونسردی سلام کرد و همانطور که با دست و چشمش دنبال برگه صورتجلسه می گشت گفت: «زحمت کشیدین کلانتر... ولی خدارو شکر ختم به خیر شد و الان دوتایی نشستن و دارند گل میگن و گل می‌شنون!»

محسن تبسم کرد و گفت: «خب چه بهتر... پس ما هم خدمتشون می‌رسیم تا ببینیم چرا وقتی گل میگن و می‌شنون فریادشون تا سر خیابون هم شنیده میشه که همسایه‌ها شکایت کنند؟»

بجای زن بیست و پنج ساله، خواهر بزرگترش – که تا آن لحظه پشت در پنهان بود – با نگرانی توی چارچوب در ایستاد تا مانع ورود ما بشود و گفت: «نه سرکار... منظورم اینه که خواهرم اشتباه می کنه... شوهرهامون همین پیش پای شما رفتن بیرون و شاید شب هم برنگردن...» و خواهر اولی گفت: «بله... خواهرم راست میگه... حواسم نبود که رفتن بیرون و...»

دلم برای آنها سوخت. دو خواهر آنقدر ترسیده بودند که راه به راه دروغ می گفتند، به همین خاطر به آرامی گفتم: «خانم‌های محترم نگران نباشین... اگر واقعاً راست میگین که همسراتون با هم آشتی کردن و از همدیگه شکایتی نداشته باشند، ما هم کاری باهاشون نداریم... منتهی حتماً باید باشند و به همدیگه رضایت بدهند...»

اینطوری بود که خواهرها (که تا دمی قبل دشمن یکدیگر بودند و حالا با هم متحد) از جلوی در کنار رفتند و ما داخل شدیم و باجناق‌ها را دیدیم؛ زیر چشم اولی کبود شده و دماغ دومی نیز آثار خونریزی رانشان می‌داد. ما راکه دیدند کاملاً منکر دعوا شدند تا اینکه من گفتم: «وقتی شما دوتا از هم شکایت ندارین، دلیلی هم برای دروغ گفتن وجود نداره، منتهی یادتون باشه که اولاً مزاحمت برای همسایه‌ها و ثانیاً، اخلال ایجاد کردن در کار پلیس، هر دو مورد می‌تونه براتون مشکل‌ساز بشه!»

باجناق‌ها مرتبه‌ای دیگر به هم گیر دادند و بحث داشت بالا می گرفت که محسن سعی کرد علت اختلافشان را سر دربیاورد و با چند سوال و جواب، هر دو قانع شدند که همچون پسر بچه‌های کم‌سن و سال، به تحریک زنانشان به جان هم پریده‌اند. تورج گفت: «من مسعودرو مثل برادر کوچیک خودم دوست دارم» و مسعود نیز باجناق بزرگش را «بهترین رفیق» خواند و سپس معلوم شد که همه آتش‌ها زیر سر دو خواهر است؛ آنها برای اینکه خواسته‌هایشان توسط شوهرشان برآورده شود – مثلاً خریدن فلان دستبند طلا – سعی می کردند شوهر خواهر خود را توی سر شوهر خود بزنند و در نتیجه، باجناق‌ها نیز تو روی هم درمی‌آمدند و...!

موقع خداحافظی یک جمله بهشان گفتم تا هر دو به فکر فرو بروند: «مردی که مثل عروسک خیمه‌شب‌بازی دراختیار زنش باشه، تا جایی که برای رفیقش (به قول خودتون) چاقو بکشه و خون راه بندازه، باید از خودش خجالت بکشه!»

داخل حیاط که شدیم، دو خواهر همچنان داشتند از موقعیت شوهرانشان علیه هم داد سخن می‌راندند!

O

در راه برگشتن به کلانتری بودیم که استوار خیابان خلوتی را نشان داد و گفت: «داخل این خیابون، درحقیقت اواخر اینجا یک اغذیه‌فروشی هست که «آش رشته‌هاش خیلی معروفه...! با توجه به اینکه توی این هوای سرد آش رشته داغ خیلی می‌چسبه، اگه موافق هستین سری بزنیم اونجا...»

من و محسن نگاهی به هم انداختیم و زدیم زیر

خنده تا محسن رو به استوار بگوید: «کریمی تو این همه خوراک و خوردنی‌رو کجا جا میدی؟ به جان خودت استوار من واسه خودت میگم، وگرنه مال بابام که نیست؟ اونقدر بخور تا بترکی!»

استوار که خودش هم خنده‌اش گرفته بود رو به من گفت: «شما فقط شاهد باش کلانتر؛ الان یکطوری حرف می‌زنه که انگار نمی‌خواد یک قاشق هم آش بخوره، اما وقتی سفارش‌رو میگذاری جلوش، عینهو قوم مغول که به نیشابور حمله کردن، هجوم می‌بره طرف کاسه آش!»

استوار در هر دو مورد حق داشت؛ اول بابت خوشمزه بودن آش، که من اعتراف می‌کنم هرگز آش رشته‌ای تا این حد خوشمزه - البته در خارج از خانه - نخورده بودم، مخصوصاً کشک آن که «دست‌ساب» بود و فوق‌العاده خوش طعم. مورد دوم نیز درباره محسن بود که تا چشمش به آش افتاد و بویش به مشامش رسید، گویی خون جلوی چشمش را گرفت و بی‌رحمانه شروع به خوردن کرد تا استوار آنقدر خون به جگرش بکند تا - به قول خود محسن - نفهمد چی خورده و...

همچنان مشغول خوردن آش بودیم که صدای غرش یک موتور به گوش رسید و قبل از اینکه توجهی به راننده موتور بکنم، استوار بود که گفت: «بفرما کلانتر... انگار همه پلیس‌های تهران ناهارشون‌رو اینجا می‌خورند!» حق با کریمی بود؛ راکب موتور که افسر تقریباً ۳۰ ساله‌ای بود، درست جلوی در مغازه از موتورش پیاده شد، اما چون ما اینسوی خیابان بودیم و او آنطرف، متوجه ما نشد و از داخل جیب پیراهنش سیگاری بیرون آورد و آتش زد و دودش را به آسمان فرستاد و جلوی مغازه شروع به قدم زدن کرد.

من و استوار داشتیم در مورد تفاوت‌های «آش رشته» و «آش شله قلمکار» حرف می‌زدیم که محسن انگار که دارد با خودش حرف می‌زند به آرامی گفت: «افسر ژل زده ندیده بودیم که چشممون به جمالش روشن شد!»

من و کریمی به مامور موتورسوار که همچنان قدم می‌زد نگاه کردیم و استوار در پاسخ محسن گفت: «حالا اگر یکنفر متمدن شده و به خودش می‌رسه تو چرا حسودی می‌کنی؟»

محسن خندید و گفت: «آره... مخصوصاً اگر زیر لباس فرم‌اش پیراهن ورزشی پوشیده و به جای پوتین هم کفش‌های رسمی پاش کرده باشه که دیگه واقعاً متمدن و متجدده...!»

محسن را آنقدر می‌شناختم که بدانم حرفی را بی‌دلیل و بی‌منظور - آن هم نسبت به همکارش - بر زبان نمی‌آورد! لذا نگاهش کردم و پرسیدم: «چطور مگه محسن؟ مشکلی پیش آمده؟»

شانه بالا انداخت و پاسخ داد: «هیچی... البته فعلاً هیچی...»

دست کردم داخل جیبم تا پول آش را به استوار بدهم تا او ضمن برگرداندن ظرفها، پول را هم بپردازد، اما محسن درحالی که خودش را روی صندلی پایین می‌کشید گفت: «استوار کلاه‌رو از سرت بردار... کلانتر شما هم - با عرض معذرت - سعی کن یکطوری بنشینی که درجه‌های روی شانه‌ات دیده نشه (و بعد آنسو را نشان داد و گفت) فکر کنم این لباس به تن رفیقمون گشاد باشد، اگر کمی بری توی نخ‌اش متوجه میشی...»

محسن درست می‌گفت. مردی که لباس افسری به تن داشت، به نوعی مضطرب نشان می‌داد. از شکل دوزانو نشستن‌اش لب جوی آب، تخمه شکستن و پوست تخمه را تف کردن! و نواختن یک آهنگ کوچه باغی با سوت و... می‌شد تشخیص داد که او حتی خدمت سربازی هم انجام نداده، چه رسد به اینکه افسر کادر باشد!

در همین افکار بودیم که دو تا ماشین وارد خیابان شده و در خم کوچه‌ای که پشت اغذیه‌فروشی قرار داشت متوقف شدند. مرد «مامورنما» نیز با دیدن ماشین آنها (که گویی از قبل منتظرشان بود) چند ثانیه‌ای خود را داخل مغازه پنهان کرد و بعد از اینکه نفرات دو اتومبیل مذکور پیاده شده و به سراغ یکدیگر آمدند، مرد موتورسوار هم به سبک رینگو!! کلت قدیمی را از جیبش بیرون کشید و به سراغ آنها رفت. من و محسن نیز با کمی فاصله به تعقیب او پرداختیم و از پشت دیوار مشرف به آنها نظاره‌گر صحنه شدیم؛ چهار مردی که از ۲ اتومبیل بیرون آمده بودند، مشغول مبادله یک چمدان هرویین و یک چمدان اسکناس شدند که «مرد مامورنما» با اسلحه به سراغشان رفت: «آقایون تکان بخورین مغزتون‌رو می‌ریزم بیرون» چهار نفر رنگشان پرید و دستها را بالا بردند، اما مرد موتورسوار چراغ سبز را برایشان روشن کرد: «هر کاری راهی داره... شما اول باید کدخدای این ده‌رو ببینین، بعداً با هم معامله کنین!»

خلافکارها که حالا خیالشان راحت شده بود، با همدیگر مشورت کرده و مشغول چانه‌زدن با مامور!! بودند و سرانجام بر سر مبلغی قابل توجه به توافق رسیدند و درست در لحظه‌ای که هر پنج نفر کنار هم بودند، محسن صدایش را انداخت تو گلویش و فریاد زد: «اسلحه من شش تا گلوله داره و شما پنج نفر هستین... حالا اگر دوست دارین ریسک کنین!»

خوشبختانه هر پنج نفرشان عاقل بودند و بدون هیچگونه درگیری تسلیم شدند. آن دو گروه خریدار و فروشنده هروئین، از باندهای سابقه‌دار بودند، اما «مرد پلیس‌نما» حتی سابقه نپرداختن قبض برق خانه‌اش را هم نداشت! می‌گفت: «وقتی خواستم خلاف کنم، گفتم خودم‌رو پلیس جا می‌زنم که درگیری نداشته باشم و کارم راحت باشه... الان حدود چهار ماهه این کاررو می‌کنم، اما شما اولین افرادی بودین به ظاهرم شک کردین، چرا؟»

پاسخ چرای مرد را استوار داد؛ او اشاره به کله محسن کرد و گفت: «واسه اینکه توی سر این آقا، غیر از مغز، کامپیوتر هم هست»!

■

نکات ریز خانه داری

تاس کباب

مواد لازم برای ٦ نفر

پیاز درشت	۲ کیلو
گوشت سردست بدون استخوان	۷۵۰ گرم
سیب زمینی	نیم کیلو
به	نیم کیلو
آلوخشک	۲۵۰ گرم
روغن	۱۵۰ گرم
رب گوجه فرنگی	یک قاشق سوپخوری
گرد غوره (در صورت تمایل)	دو قاشق سوپخوری
نمک و فلفل، ادویه	به مقدار کافی

طرز تهیه

آلو را می‌شوییم و خیس می‌کنیم بعد پیاز را پوست می‌کنیم و به صورت حلقه‌های نازک می‌بریم پوست به را نیز می‌کنیم و به اندازه پرتقال ورقه ورقه می‌بریم. سیب زمینی را نیز پوست کنده و حلقه حلقه می‌کنیم گوشت را هم به شکل ورقه تکه تکه می‌نماییم بعد قابلمه‌ای که گنجایش تمام این مواد را داشته باشد آماده می‌کنیم و دو قاشق روغن ته آن می‌ریزیم و دو ردیف پیاز ته قابلمه یک ردیف گوشت روی آن می‌چینیم و کمی آلو روی آن می‌ریزیم و بعد چند تکه به می‌گذاریم در صورت مصرف گرد غوره آنرا با کمی نمک و فلفل ادویه مخلوط می‌کنیم و کمی روی این مواد می‌پاشیم و یکی دو قاشق روغن می‌ریزیم به همین ترتیب بار دیگر ردیفهای پیاز و گوشت و سایر مواد را در ظرف قرار می‌دهیم. (بدون اینکه سیب زمینی را داخل مواد بچینیم) آنگاه نصف لیوان آب در قابلمه می‌ریزیم و در آن را می‌بندیم و ظرف را روی حرارت ملایم می‌گذاریم تا تمام مواد کاملاً بپزد سیب زمینی را در آخر کار روی تاس کباب می‌ریزیم و رب گوجه فرنگی را در نصف لیوان آب حل می‌کنیم و داخل تاس کباب می‌ریزیم و می‌گذاریم تا سیب زمینی بپزد ولی له نشود

ooo

رفع بی‌نمکی حبوبات پخته شده

اگر فراموش کرده‌اید داخل حبوبات پخته شده نمک بریزید نمک را در مقدار کمی آب جوش حل می‌کنیم و به حبوبات پخته شده مخلوط می‌کنیم نمک به یک اندازه داخل حبوبات پخش می‌شود

تصور همیشه بر پایه امید است، تاوقتی که احساس می کنیم امیدواریم

درس زندگی

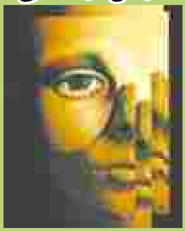

سادگی مادر، او را جاودانه کرد

از: کیانا نصرت زاده

خبر مریضی مادر که به گوش همه رسید، دست از کار برداشتیم و به ده رفتیم

نشسته بودیم کنار بخاری و از گذشته‌ها حرف می‌زدیم... بعد از سالها، من و برادرهایم در خانه قدیمی پدر جمع شده بودیم. سالها از روزهای کودکی می‌گذشت. زندگی با فراز و نشیبش ما را از هم دور کرده بود. یکی برای ادامه تحصیل به خارج از کشور رفته بود. آن یکی، سالها قبل برای کار در بندر ماندگار شده بود و... پدر و مادرم در روستا مانده بودند و چشم به در، بلکه بچه‌ها به دیدنشان بروند. جسته و گریخته به روستا می‌رفتیم و گاهی از قضا همه دور هم جمع می‌شدیم.

خبر مریضی مادر که به گوش همه رسید، دست از کار برداشتیم و به ده رفتیم. پیرزن ۷۵ ساله سخت بدحال بود. باید کاری می‌کردیم. اولین چیزی که به ذهن من رسید، این بود که او را با خودم به تهران بیاورم و در بهترین بیمارستان بستری کنم. بقیه هم موافقت کردند، اما پیرزن کله شق حاضر نبود خانه‌اش را ترک کند.... در آن سرمای شدید که کوچه‌های ده پر بود از برف و فقط چند پیرزن و پیرمرد در آنجا مانده بودند. دلواپس می‌شدم، وقتی به دور و برم نگاه می‌کردم و می‌دیدم مادرم در این ده خالی، تک و تنها زندگی می‌کند. متاسفانه او به همین وضع راضی بود... برادر بزرگترم نگاهی به ما کرد و با تحکم به مادر گفت که، دیگر باید به حرف بچه‌هایش عمل کند! به پدرم نگاه کردیم. پیرمرد خیلی کوچک‌تر از سالهای قبل شده بود. نه گوشش خوب می‌شنید و نه چشم‌هایش خوب می‌دید...

دلواپس بودم و باید راضی‌اش می‌کردم و او را با خودم می‌بردم... دو روز آنجا ماندم تا بالاخره توانستم او را همراه خودم به تهران بیاورم. پدرم، اما آنجا ماند...

مادر بعد از این همه سال باید شهرنشین می‌شد. بچه‌های من، مادربزرگشان را فقط به این شکل می‌شناختند که، هر سال برایشان لواشک و آلوخشک و انواع مرباها را درست می‌کرد و می‌فرستاد و کمتر اتفاق می‌افتاد که چند روزی زیر یک سقف زندگی کنند و حالا باید با تجربه تازه‌ای روبرو می‌شدند...

بعد از چند روز که در بیمارستان ماند، دکتر گفت، باید استراحت کامل کرده و در آرامش زندگی کند. قلبش بزرگ شده بود و نمی‌شد به هیچ وجه عملش کرد...

همین شد که یک اتاق را خالی و مادر را آنجا مستقر کردیم. دو دخترم، مجبور بودند برای مدتی در یک اتاق کنار هم باشند... هر چند خیلی باب میلشان نبود، ولی چاره‌ای جز پذیرش نداشتند. همسرم با جان و دل از مادرم مراقبت می‌کرد. او سختکوشی‌های مادر را طی این همه سال دیده بود و خود را همواره مرهون محبت او می‌دانست.

روزها می‌گذشت. مادر روز به روز غمگین‌تر می‌شد. علی‌رغم اینکه به او محبت می‌کردیم، اما انگار بیشتر زجر می‌کشید! به من می‌گفت، در این آپارتمان زندانی است و دلش برای ده و باغ خودش تنگ شده است. محبت‌های ما آزارش می‌داد. مدام ناراحت بود و فکر می‌کرد که برای ما مزاحمت ایجاد کرده است. او نمی‌دانست چقدر دلم برایش می‌تپد و حاضرم همه زندگی‌ام را به پایش بدهم... اما دخترها اینطور فکر نمی‌کردند. هر روز غر می‌زدند که جایشان تنگ شده. از سرفه‌های شبانه مادر می‌نالیدند و این مایه شرمساری من بود.

بالاخره یک روز مادر بقچه‌اش را جمع و به من التماس کرد که او را به ده برگردانم. دخترها قسم می‌خوردند که آنها هیچ گله‌ای نکرده‌اند و مادربزرگ از صبح که بیدار شده، بی‌قرار است... بالاخره مجبور شدم او را به ده برگردانم. توی راه از او پرسیدم:

– بچه‌ها چیزی گفته‌اند و شما ناراحت شدید؟

با خنده گفت: چه حرفها می‌زنی!... شیطنت‌هایشان درست مثل جوانی خودت است. تو هم دائم ایراد گیر بودی. دخترهایت شیرین و دوست داشتنی هستند، ولی من بعد از این همه سال، نمی‌توانم زندگی در آپارتمان را تحمل کنم...

وقتی به ده رسیدیم، همه جا سوت و کور بود. برف کوچه‌ها را پر کرده بود. مادر نفس راحتی کشید و گفت:

– دلم می‌خواهد توی همین ده بمیرم!...

سه ماه بعد خبر فوت مادرم را به من دادند. در همان ده مراسم را برگزار کردیم... حالا سه سال از این واقعه می‌گذرد و زندگی من عجیب عوض شده. تا زنده بود، کمتر به او سر می‌زدم. اما حالا دلم برایش تنگ می‌شود و می‌روم ده، سر خاکش می‌نشینم و دلم آرام می‌گیرد... با برادرها تصمیم گرفتیم خانه پدری را تعمیر کنیم... حالا آنجا تبدیل به خانه ییلاقی شده که نوه‌ها با ذوق و اشتیاق به آنجا می‌روند...

پارچه‌های گلدوزی شده مادرم روی طاقچه‌ها، سماور و استکانهای قدیمی‌اش... پارچه‌های چهل تیکه و...

حالا دخترهایم با شوهرهایشان به آنجا می‌روند و با افتخار از هنرهای مادربزرگشان حرف می‌زنند. بهار که می‌شود، حیاط پر از شکوفه است و بوی مادر را می‌دهد. گاهی او را می‌بینم که چارقد به سر دارد و لای بوته‌ها راه می‌رود...

زندگی ساده‌ای داشت و ساده هم مرد، اما هر چه از مرگش بیشتر می‌گذرد، دلبستگی ما به او و خانه‌اش بیشتر می‌شود. انگار هنوز در آن خانه حضور دارد. کرسی را که به راه می‌اندازیم، یاد او می‌افتیم... چای که دم می‌کنیم... یاد او هستیم... گاهی فکر می‌کنم چگونه او با سادگی و دل بزرگش جاودانه شد!؟ شهر همه ما را یک‌شکل کرده است، مرگ به معنی خالی شدن یک جا برای دیگری است. هیچ اثری از ما نمی‌ماند. حتی همسایه‌ها هم باخبر نمی‌شوند که یکی از دنیا رفته است... اما مادر من با همه سادگی‌اش خودش را جاودانه کرد...

شکوفه های زندگی

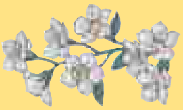

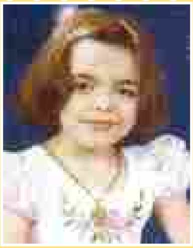

شیما حاصلی

مریم تایشه

مهیار رستمانی

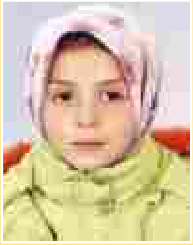

هانیه علیزاده

امید علیزاده

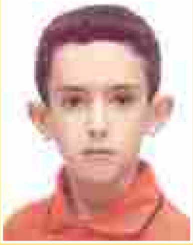

مجتبی گلی

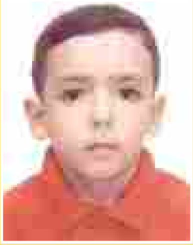

امیرضا گلی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشـاور خانوادگی بهمـن بهروزی (روان پزشـک)
چهارشـنبه ها از سـاعت ۹ الی ۱۱ پنج شـنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

سه پاسخ

به جهت تعداد بیشتر نامه‌ها که نتیجه لطف خوانندگان گرامی است و انباشته شدن آنها، بر آن شدیم که در این هفته پاسخ‌های مربوط به سه نامه را که نوبت آنها رسیده، درج کنیم.

پاسخ اول: سر کار خانم ش... از شهرستان:

«ازدواج کنید»

نخست آنکه در زمانی که شیوه نویسندگی شما در عین سادگی مطلوب و شیوا است، نیازی به خط خوش ندارید. و دیگر آنکه با توجه به آنکه شما تنها سی سال دارید و دو فرزند نسبتاً کم‌سن و سال هم از ازدواج قبلی خود دارید، یک ازدواج مناسب که براساس عقل و تفکر و انتخاب خوب باشد، نه‌تنها ضرر و زیانی ندارد، بلکه کاملاً هم در راستای منافع شما است، بخصوص که تجربه شما از ازدواج اول چندان راضی‌کننده برایتان نبوده و بیشتر با شوهری نگونبخت که با بیماری درگیر بوده، زمان گذرانده‌اید. اما نکته مثبت در این میان سن شما است که تنها با سی سال سن هنوز هم می‌توانید یک ازدواج ایده‌آل و موفق را تجربه کنید که در این میان فرزندان هم سایه یک پدر را روی سر خود حس می‌کنند. اما در این مورد عجله نکنید و به هیچ اجباری هم تن ندهید، بلکه با صبر و حوصله سعی کنید بهترین انتخاب را داشته باشید. من تصور نمی‌کنم که شما تنها به آن مرد چهل ساله فکر کنید، بلکه می‌توانید یکی دو مورد دیگر را هم بررسی کنید تا بتوانید با انجام مقایسه و تطبیق، انتخاب ارجح داشته باشید.

نوشتن خاطرات

اما در مورد یادداشت کردن تجربیات یا خاطرات خودتان، نه‌تنها عملی منفی مرتکب نشده‌اید بلکه این یک روش مناسب، منطقی و توأم با فرهنگ و ارزش می‌باشد. هرچه بیشتر بنویسید، بیشتر هم به سوی مطالعه و خواندن کشیده می‌شوید و هرچه بیشتر مطالعه کنید و بخوانید، ارزشهای فرهنگی بیشتری برای شخصیت خود به دست می‌آورید.

وسواس فکری

اما آن پدیده‌ای که از آن گفته‌اید و تصوری که مرتباً با شما است، آنکه شما آنها را شرح داده‌اید. نوعی واکنش روحی و روانی است که به آن وسواس فکری گفته می‌شود. وسواس فکری عبارت از تصور و تفکرِ مداوم و بیش از حد روی یک ذهنیت است که معمولاً وجود خارجی هم ندارد. بهترین راه مبارزه با وسواس فکری، جانشین کردن آن با تفکری واقعی و سازنده است. یعنی هر بار که آن تصور به سراغ شما می‌آید، بدون معطلی فکر دیگری را که برای زندگی شما سازنده هم هست، به ذهن خود منتقل کنید. برای مثال به خواستگارهای واقعی خود فکر کنید و یا درباره به دست آوردن یک شغل با ذهن خود کلنجار بروید و اتفاقاً همان پوشش هم که قبلاً از آن گفتیم خود یک عمل جانشین است که می‌تواند کارساز باشد. خبر خوب اینکه وسواس فکری معمولاً تا زمانی برای شما مزاحمت ایجاد می‌کند که در زندگی خود تحول ایجاد نکرده باشید و دغدغه‌های زندگی و نقشه‌های ناتمام خودتان باعث وسواس فکری بشوند، اما همین که برای مثال وارد حیطه ازدواج شدید و یا تفکری واقعی و مهم و درگیرکننده در زندگی را در آستانه تحقق یافتن مشاهده کنید، آنگاه وسواس فکری دیگر محیط و فضای مناسبی برای عمل پیدا نمی‌کند.

در مجموع به نظر می‌رسد که با ذوق و شوقی که خودتان برای به دست آوردن یک زندگی خوب و مناسب در خود احساس می‌کنید، تردیدی ندارم که راه مناسب و مثبتی را هم برای نیل به اهدافتان دنبال خواهید کرد و به قول معروف، دیگر نوبتی هم باشد، نوبت شما فرا رسیده که یک زندگی لذت‌بخش را تجربه کنید.

موفق و پیروز باشید

پاسخ دوم: سر کار خانم ر -یعقوبی از چالوس

«یک زندگی - یک انتخاب»

نقد یا نسیه

احساس و علاقه معمولاً پدیده‌ای نیست که ما بدون آن آغاز کنیم و بعد امیدوار باشیم که روزی به آن دست پیدا کنیم. آنهم در امر مهمی چون ازدواج. توجه داشته باشید که ازدواج خود به اندازه کافی پدیده‌ای مشکل و غیرقابل پیش‌بینی است و حتی در شرایطی که اطمینان فراوانی دو طرف از نظر احساس و علاقه واقعی به یکدیگر دارند، باز هم احتمال اشتباه و پیش‌بینی‌های نادرست نیز وجود دارد و مصادیق آن را همه روز مشاهده کرده‌ایم. حال چه برسد به اینکه وارد یک زندگی مشترک بشویم، آنهم در شرایطی که نه‌تنها علاقه و احساسی نداریم، بلکه برعکس نوعی احساس اکراه نیز در ما وجود داشته باشد. این عمل نوعی پذیرفتن نسیه و ترجیح دادن آن بر نقد است که در امری چون ازدواج نمی‌تواند منطقی باشد.

شما در نامه خود با قاطعیت کامل از فقدان احساس نسبت به شخصی که نامزد عقد کرده او هستید، گفته‌اید. حال این درست که در برخی از مواقع در یک ازدواج، احساس علاقه رفته رفته بوجود می‌آید و حکمفرما می‌شود، اما ما تا چه اندازه مجاز هستیم تا مرتکب ریسک شویم و دست به خطر بزنیم و در انتظار پیدا شدن علاقه باشیم؟

نیاز به سخن با طرف مقابل

با توجه به اینکه در مورد شما و نامزدتان عقد انجام شده و با توجه به اینکه در ذهن شما نوعی اکراه با تمام وجود نسبت به این ازدواج وجود دارد، تصور من این است که بهترین راه‌حل همانا یک جلسه صحبت و تبادل نظر ابتدا تنها با حضور شما و ایشان است که بعد در جلسه‌ای هم بزرگترهای هر دو طرف حضور داشته باشند. در آن جلسه ابتدایی، شما باید به‌واقع هرآنچه را که در ذهن دارید به او بگویید و از آنجا که سرنوشت و زندگی شما به عنوان یک زن در جامعه مطرح می‌باشد، نباید هیچ چیز را فراموش کنید و یا خود را دچار تعارف و رودربایستی کنید، که آنگاه زبان و دست و پای خود را می‌بندید و کنترل را از دست می‌دهید.

شما باید به همان شدتی که درباره این ازدواج با اکراه مواجه هستید، این احساس را به او هم بیان کنید و تصور نکنید که اگر به چنین رفتاری دست بزنید، بی‌انصافی کرده‌اید و یا حقی را ناحق کرده‌اید و مرتکب ظلم شده‌اید. به هیچ‌وجه چنین نیست، بلکه برعکس اگر واقعیت را به او بگویید و دقیقاً از احساس خود او را با خبر کنید، آنگاه مرتکب ظلمی شده‌اید که دود آن به چشم هر دوی شما می‌رود. به او بگویید که این احساس اکراه شما نسبت به شخص او نیست بلکه نسبت به تصویر ازدواج شما و او است. به او بگویید که شما او را تا آن اندازه نمی‌شناسید که نسبت به او احساس بد داشته باشید، اما خودتان را می‌شناسید و می‌دانید که این ازدواج به بیراهه کشیده می‌شود. بدین ترتیب اولاً شخصیت او را مورد بی‌مهری قرار نمی‌دهید، بلکه به نوعی مسائل را با او درمیان می‌گذارید که نشان می‌دهید که همانقدر که نگران خودتان هستید، نگران او هم می‌باشید که یک ازدواج نادرست بر او هم تاثیر بسیار منفی خواهد گذاشت. پس از آن هم به اتفاق اهل خانواده با خانواده طرف مقابل سخن بگویید و از آنجا که قبلاً در جلسه ابتدایی، به توافق رسیده‌اید، در جلسه بعدی جریان بیشتر از روی ادب و نزاکت نشان می‌دهد. به هرحال فراموش نکنید که نباید با سرنوشت خودتان بازی کنید و باید به‌واقع آنچه را که در ذهن دارید، به خانواده و طرف مقابل هم منتقل کنید چرا که این تنها راه منطقی و منصفانه برای هر دوی شما است.

موفق و پیروز باشید

پاسخ سوم: سر کار خانم سونیا -س از مشهد

«برای خودتان ارزش قائل شوید

یافتن راه منطقی و درست

من در پاسخ قبلی هم برای شما نوشتم، آنچه که در زندگی و در آینده شما مهم است و مطرح خواهد شد همانا ارزشهای شما است. شما نیازی به این ندارید که پسری شما را در خیابان دنبال کند و بعد هم مخفیانه از شما تقاضای دوستی داشته باشد. این روش بدترین راه ممکن بویژه برای یک دختر محترم و باوقار است. شما به من ثابت کرده‌اید که انسانی هستید که دغدغه آینده را دارید و می‌خواهید با آبرو و حیثیت زندگی کنید. پس باید راهی را انتخاب کنید که چنین خصوصیاتی در آن وجود داشته باشد. شما فکر می‌کنید که اگر به چنین دوستی‌های بی‌ارزشی گردن بنهید، آنگاه در زمان خواستگاری و تحقیقاتی که خانواده خواستگار درباره شما می‌کند، چه وضعیتی خواهید داشت؟ ارزشهای خود را به عنوان یک دختر خوب که به غیر از آن هم نیستید، حفظ کنید و هر عملی را به راه و روش منطقی و صحیح انجام دهید تا از طرفی سابقه خوب برای خود ایجاد کنید و از طرف دیگر و از همه مهمتر، نزد خودتان صاحب ارزش و اعتبار باشید. وای به حال کسی که ارزش و اعتبارش را پیش خودش از دست بدهد، چرا که دچار چنان عقده‌هایی خواهد شد که هیچگاه از آنها خود را نمی‌تواند نجات دهد. من به ارزش و اعتبار شما اعتقاد دارم و می‌دانم که خودتان هم به این اعتبار پی برده‌اید، تنها باید به آن عمل کنید و به راه منطقی گام بگذارید، بویژه در مورد ازدواج و نامزدی و امثال آن که ارزش و اعتبار بیشتر از هر زمان دیگری مورد قضاوت جامعه قرار می‌گیرد. در نامه بعدی شما در انتظار خبرهای شیرین از جانب شما هستم، چرا که می‌دانم استحقاق اتفاقات شیرین را دارید.

موفق و پیروز باشید

بسا اتفاق می افتد که در جستجوی یک سعادت خیالی گرفتار هزاران مصیبت می شویم.
● ابوالعلاء معری

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

دوقلوهای عجیب و غریب

من و کیوان دوقلو بودیم ... اما نه از آن دوقلوهایی که همه جا با هم باشیم و مثل دو دوست... بلکه مدام با هم دعوا داشتیم. مادرم همیشه می‌گفت، شما دو تا انگار جای همدیگر را تنگ کرده‌اید که اینقدر سر جنگ با هم دارید.

از بچگی آبمان توی یک جوی نمی‌رفت، ولی از طرف دیگر نمی‌توانستیم از هم دور شویم. همه دوران نوجوانی را با همین جدالهای کودکانه گذراندیم. کنکور که دادم، خیلی دلم می‌خواست تهران بمانم. مطمئن بودم کیوان در یک دانشگاه خوب ادامه تحصیل خواهد داد. چون همیشه از من درس خوان‌تر بود، اما از قضا مجبور شدم به شیراز بروم و این اولین باری بود که از کیوان جدا می‌شدم. علی‌رغم دعواهایمان، خیلی به هم وابسته بودیم و این جدایی برای هر دوی ما سخت بود. مادر می‌گفت، وقتی کیوان از دانشگاه برمی‌گردد، می‌رود دم در اتاق تو و یک دفعه یادش می‌افتد که تو نیستی و با لحن تلخی می‌گوید: کاش کتایون بود یک کمی سر به سرش می‌گذاشتم!

شبها خوابش را می‌دیدم و تازه می‌فهمیدم که دوقلو بودن یعنی چه! ... هر وقت مریض می‌شد، من احساس می‌کردم، حالم خوش نیست، به خانه تلفن می‌کردم و مادرم می‌گفت، کیوان سرماخورده و خودم حیرت کرده بودم که چطور می‌توانیم اینقدر به حس‌های همدیگر نزدیک باشیم!

دو سال گذشت تا اینکه یک روز کیوان به من تلفن کرد و گفت، همراه دوستانش می‌خواهد برای یک سمینار به شیراز بیاید. خیلی خوشحال شدم. فکر دیدن او مرا به وجد می‌آورد. همه دوستان دانشگاهی‌ام باخبر شده بودند که برادر من می‌خواهد به شیراز بیاید.

بعد از چند هفته، کیوان همراه دوستانش به شیراز آمد. آنجا برای اولین بار میثم، دوست کیوان را دیدم. از آن بچه‌درسخوانهایی بود که عینک پنسی می‌زد و هیچ از او خوشم نیامد ... اما کیوان کلی با او رفیق شده بود و از اینکه وقتش را بیشتر با او می‌گذراند، حرصم می‌گرفت.

مثل همیشه همان چند ساعت اول با هم خوب بودیم و بعد دوباره دعواها شروع می‌شد. میثم از این همه جر و بحث کلافه شده بود. بالاخره روز دوم دادش به هوا رفت و گفت: از دست هر دوی شما خسته شدم. دیگه بسه! مثل بچه‌ها به جان هم می‌افتید.

خجالت کشیدم. اصلاً فکر نمی‌کردم کار بدی داریم انجام می‌دهیم، ولی هشدار میثم باعث شد ما هر دو خودمان را جمع و جور کنیم.

آخر هفته آنها را بردم شهر را نشانشان دادم ... کم‌کم با خصوصیات اخلاقی میثم داشتم آشنا می‌شدم. پسر مودب و مهربانی به نظر می‌رسید. دیگر جلوی او خجالت می‌کشیدیم با هم جر و بحث کنیم.

این اولین دیدار من با میثم بود.

درسم که تمام شد به تهران برگشتم، کیوان و میثم در یک شرکت ساختمانی با هم کار می‌کردند. حالا دیگر کیوان بیشتر وقتش را با او می‌گذراند و من خیلی به این مسئله حسادت می‌کردم. آنقدر که حتی سعی می‌کردم، مدام از میثم بدگویی کنم تا کیوان کمتر

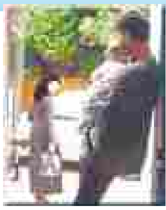

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

جدایی به خاطر مرگ فرزند!

دیگر نمی‌خواستم حتی او را ببینم چه برسد، به این که بخواهم برگردم سر خانه و زندگی‌ام!...

از دم در بیمارستان به پدرم التماس کردم که مرا با خودش به خانه ببرد... نمی‌توانستم توی صورت صادق نگاه کنم. سر تا پا خشم بودم...
بزرگترها سعی می‌کردند، نصیحتم کنند، ولی حرفهایشان زجرآورتر بود. نمی‌دانستند چه بر من گذشته...

هشت سال پیش با هم ازدواج کردیم. یک ازدواج از نوع عشق و عاشقی... فکر می‌کردم، هیچ پسری را در دنیا به اندازه صادق نمی‌توانم دوست داشته باشم. در دانشگاه با هم آشنا شدیم. وقتی موضوع ازدواجمان مطرح شد، همه موافق و خانواده‌ها راضی بودند، برای همین هم مراسم خیلی زود برگزار شد. یک سال بعد از ازدواجمان، درس صادق تمام شد و مشغول به کار شد... شغل خوبی داشت. و خیلی زود در کارش پیشرفت کرد. آنقدر سریع که همه انگشت به دهان مانده بودند. تا سال دوم ازدواجمان اوضاع خوب بود. گهگداری می‌دیدم، صادق عصبانیت‌های غیرقابل کنترل دارد، ولی هیچ نمی‌گفتم. همه را نادیده می‌گرفتم. خستگی و کار زیاد را دلیل عصبانیتهایش می‌دانستم، اما کم‌کم این موضوع بیشتر و بیشتر شد. مخصوصاً از وقتی من هم رفتم سر کار، حساسیت‌هایش بیشتر شد. مخالف کار کردن من بود، ولی این موضوع را صراحتاً مطرح نمی‌کرد، چون قبل از ازدواج با هم قرارهایمان را گذاشته بودیم و به من قول داده بود که بر سر راه کار کردن من مانع تراشی نکند.

اما بعد از ازدواج انگار نظرش عوض شده بود. نسبت به محیط‌های کار بدبین بود. مخصوصاً محیط کار من که کاملاً مردانه بود...

آنقدر بهانه گرفت تا بالاخره خانه‌نشین شدم. خیلی از دستش دلخور بودم، ولی فکر کردم اگر بچه‌دار شوم، حتماً همه چیز خوب می‌شود، اما همان ماههای اول که تصمیم به بچه‌دار شدن گرفته بودم، متوجه شدم، مشکلاتی وجود دارد. این مشکلات هم از طرف من بود و هم صادق... دکترها می‌گفتند، زوج‌هایی که مشکل نازایی دارند، اغلب یکی از آنها باید درمان را شروع کند، ولی شما، هر دو مشکل دارید!...

درمان‌ها شروع شد. داروها هر دوی ما را عصبی و کلافه کرده بود. مدام جنگ و دعوا داشتیم. بالاخره بعد از دو سال درمان، تصمیم گرفتم، دست از خوردن این داروها بردارم. فکر می‌کردم، اینطوری هر دو آرام‌تر می‌شویم و زندگی بهتر پیش می‌رود، ولی این طور نشد. صادق مثل گذشته عصبی و بداخلاق بود...

تا اینکه بالاخره اعتراضات من شروع شد. مدام قهر و آشتی، جنگ و دعوا... زندگی

با او وقتش را بگذراند. گاهی به دروغ چیزهایی می گفتم و کم کم این حرفها کیوان را دچار تردید کرده بود. طوری که رابطه‌شان رو به سردی رفت و کیوان وقت بیشتری را با من می گذراند. مادرم دورادور رفتار من را زیر نظر داشت و گاهی چشم‌غره‌ای می‌رفت... تا اینکه یک روز میثم با عصبانیت به خانه ما آمد و با مادرم صحبت کرد. بعد مرا صدا زدند. نمی‌دانید چه حالی شده بودم، باید جواب پس می‌دادم.

میثم می خواست همهٔ دروغهایی که در مورد او گفته بودم را روبرو کند و می‌دانستم دیگر توان بیشتر دروغ گفتن را ندارم. التماسش کردم که این کار را نکند. اینطوری من کیوان را برای همیشه از دست می‌دهم.

برایش صراحتاً توضیح دادم که چقدر به برادر دوقلویم وابسته هستم و حضور او در میان ما چقدر مرا ناراحت می کند.

به او گفتم، دیگر نمی‌خواهم به این کار ادامه بدهم، ولی خواهش می کنم، همهٔ وقت برادر مرا پر نکن. میثم که خشمش فروکش کرده بود، با لحن طنز گفت:

ـ پس ماجرا این است... تو نگران این هستی که من کیوان را از تو بگیرم... امان از دست شما دخترها که گاهی پردردسرترین راه را انتخاب می کنید.

میثم که رفت مادرم از من قول گرفت، دست از دوبه‌هم‌زنی‌هایم بردارم...

چند هفته بعد، میثم رسماً طی یک نامه اینترنتی از من خواستگاری کرد. او گفت از همان زمانی که مرا در شیراز دیده به من علاقه‌مند شده، ولی موقعیتش پیش نیامده که موضوع ازدواج را مطرح کند...

در آخر نامه هم نوشته بود، برای اینکه برادرم را از من نگیرد، بهتر است با او ازدواج کنم، والا...

طنز میثم پر از صمیمیت بود. جوابم مثبت بود و برای همین هیچ نگفتم. چند روز بعد، میثم با کیوان در مورد پیشنهادش صحبت کرد. کیوان با این وصلت کاملاً موافق بود و ... بالاخره مراسم خواستگاری به خوبی و خوشی برگزار شد.

اکنون دو سال است که من و میثم زندگی مشترکمان را شروع کرده‌ایم، اما هنوز سر کیوان دعوایمان می‌شود. بعضی شبها کیوان می‌آید خانه ما و ساعتها با هم پچ پچ می کنند و می خندند و من حرص می خورم و آنها مرا دست می‌اندازند... البته لا به لای این جدالها، صمیمیت و عشق غریبی نهفته که مرا خوشحال می کند!...

■

ما تبدیل به جهنم شده بود. صادق حتی یک وقت‌هایی مرا کتک هم می‌زد. احساس بدی داشتم. احساسی که هرگز نمی توانم آن را توصیف کنم. تصمیم گرفتم از او جدا شوم، اما باز بزرگترها پاپیش گذاشتند و میانجی گری کردند. از من خواستند یک بار دیگر شانسم را برای بچه‌دار شدن امتحان کنم. همه مطمئن بودند که اگر بچه‌ای در میان باشد صادق آرام‌تر می‌شود.

باز دوره طولانی درمان را شروع کردم. هر روز دکتر، هر روز آزمایش... بالاخره بعد از کلی درد و عذاب باردار شدم... این اتفاق تقریباً شبیه به معجزه بود. خدا می‌داند چقدر دلم خوش بود که همه روزهای سخت زندگی‌ام تمام شده. از همان ماه اول، مادرم شروع کرد به سیسمونی خریدن... پدر شوهرم هر چه کتاب اسم بود، خرید و آورد خانه ما تا اسم بچه را انتخاب کنیم. خون تازه‌ای در تن همه ما جریان پیدا کرده بود. صادق هم خوشحال بود. باور کردم که حق با بزرگترها بود و وجود یک بچه مثل یک معجزه همه چیز را تغییر داده بود.

چند ماه که گذشت، باز صادق بداخلاقی‌هایش را از سر گرفت. حالا بهانه‌اش این بود که من زیادی ناز و ادا دارم. از اینکه مدام استراحت می کردم و به کارهای خانه نمی‌رسیدم، عصبانی می‌شد. به او گفتم، بعد از این همه سختی که صاحب بچه شدم، نمی خواهم با انجام کارهای سنگین مشکلی ایجاد شود. ولی او معنی حرف‌های مرا نمی‌فهمید. باز دعواهایمان از سر گرفته شد. مادرم هر روز صبح به خانه من می‌آمد و غذا می‌پخت تا صادق غر نزند و این موضوع مرا بیشتر عصبی می کرد... تا اینکه ماه هشتم بارداری‌ام بود که صادق به خاطر یک موضوع ساده باز عصبانی شد کنترلش را از دست داد و مرا به باد کتک گرفت... آنقدر مرا زد که از حال رفتم وقتی مرا به بیمارستان رساندند، بچه توی شکمم مرده بود... دیگر نمی‌توانستم او را ببخشم. خودش هم دچار عذاب وجدان شده بود و زجر می کشید. گریه و ابراز ندامت می کرد، اما چه فایده‌ای داشت؟! اتفاقی که نباید می‌افتاد، افتاده بود و من هرگز نمی‌توانستم او را ببخشم... حالا هم آمده‌ام دادگاه که از او جدا شوم. همه می گویند، به او فرصت دیگری بده، من نمی‌توانم... او بچه مرا کشت، دیگر نمی‌توانم با چنین مردی زندگی کنم...

■

شکوفه های زندگی

امیرحسین قلودی

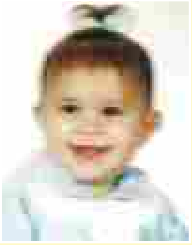
شیوا خشکباراقدم

سوگند ارجمندیان

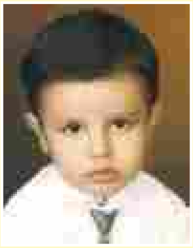
محمدحسن حسین‌خانی

امیرمهدی مقدم

فاطمه زینلی

محمدعلی دولت آبادیان

هانیه انوری

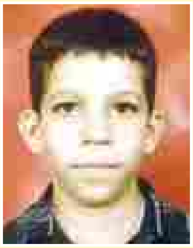
مجتبی انوری

حمیدرضا جعفرخانلو

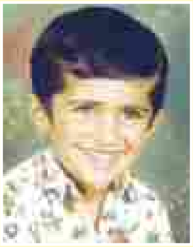
حسین فرزانه

محمدامین فرزانه

امید شعبان زاده

رسول نعمتی

احد نعمتی

سیده فاطمه میرسلیمانی

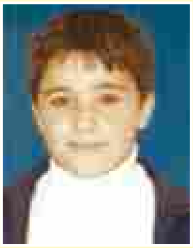
پیمان رحیمی

پرستو رحیمی

دستاویز مبتذلی که زندگی زاهد را قابل تحمل می کند این است که دایم بجنگد ● نیچه

قلمرو داستان

چشم‌ها

نوشته: حسین پنبه‌کار - جویبار

دم غروب، وقت اذان، رحمت پشت میز خیاطی مغازه‌اش نشسته بود. پیراهن نیمه دوختی زیر سوزن چرخ خیاطی بود. من کمی آنسوتر روی مبلی که گوشه مغازه‌اش بود مشغول مطالعه روزنامه بودم، رحمت از سالهای دور دوست و همکلاسم بود. حالا من آموزگار دبستان بودم و رحمت سراغ این حرفه رفته بود، سرم را از لای روزنامه درآوردم رحمت را پیش ویترین دیدم و خیره به بیرون بود، پیش چشمش ابری از دود سیگار که در هوا می رقصید. باید چیزی ذهنش را مشغول کرده باشد. این را از رابطه چند ساله‌مان می فهمیدم، در همین افکار بودم که حاج محمد یاالله گویان وارد مغازه شد. رحمت به احترامش باقیمانده سیگار را زیر پاله کرد. حاج محمد از آن دسته مردان بامرام و بامعرفت روزگار بود. یکی از آن لوطیان و داش مشدی‌های قدیم که می گفتند خیلی شر بوده. بعدها توبه کرد و به مکه مشرف شد، در هر دو حال همیشه خدا، کارش راه‌اندازی کار مردم و امر خیر و ثواب بود، در تمام کارها اعم از عروسی و عزا پیشقدم بود و خوب هم به سرانجام می رساند، حاجی بعد از سلام و احوالپرسی و چند شوخی بامزه که چاشنی کارش بود، حال و احوالی از پدران ما پرسید و چقدر هم سفارش کرد که هوایشان را داشته باشیم، حاجی از قول پدر خدابیامرزش گفت:

همیشه به من می گفت: پسرم اگر می خوای محبوب دلهای مردم بشی همیشه (با انگشت اشاره چشمش را نشان داد) و گفت: نگاهت را پاک و حلال کن. رحمت طور خاصی خیره دهان حاجی بود و هر لحظه برق خاصی در نگاهش جرقه می‌زد. طوری که احساس کردم غم و اندوه چند لحظه پیشش با سخنان حاجی در ارتباط بود. حاجی سفارش یکدست کت و شلوار دامادی برای یکی از جوانان کم‌درآمد منطقه را به رحمت خیاط کرد و پولش را هم پرداخت و باخداحافظی رفت. بعد از رفتنش رحمت دستی به شانه‌ام زد و گفت: ببین جواد جان حکمت خدا را می بینی. مدتی بود که من بخاطر همین نگاههای شیطانی از چشم عده‌ای افتاده بودم، اون هم به کی؟ به دخترهای خود حاج محمد... وقتی آمد داخل فکر کردم الان شاهر گم‌رو می‌زنه...، اما دیدی چطوری شرمنده‌ام کرد؟» و بعد با خودش زمزمه می کند: «نمی دانم. نمی دانم عجب بدبختی هستم من، ولی باور کن درستش می کنم قول میدم از امروز دیگه به دختر حاجی مثل خواهر خودم نگاه می کنم، بهت قول میدم، قول مردانه که به سفارش حاج محمد عمل کنم» و من با خنده گفتم: دوتا سفارش آقارحمت یکی هم سفارش کت و شلوار دامادی واسه خودت... تو به قولت عمل کن، راضی کردن حاجی با من!

صدای خنده رحمت مغازه را پر می کند!

■

چهار و چهل دقیقه

نوشته: ؟؟؟؟

سرم را بلند می کنم و به ساعت دیواری پشت سرم نگاه می کنم. چهار و بیست دقیقه صبح است. برمی گردم و نگاهی به صورت برافروخته از تب بردیا می اندازم. پسرکم هنوز در تب می‌سوزد. دستمال کوچک روی پیشانی‌اش را دوباره مرطوب می کنم. پلکهایم سنگین هستند اما خواب به چشمهایم راه ندارند. مادرم همیشه می گفت: «اگر سایه یک ساعت بی‌خواب شود دیگر واویلا» راست هم می گفت آنقدر که کم تحمل بودم، کافی بود یک ساعت از زمان خوابم بگذرد تا به انواع بیماری‌ها دچار شوم!

حالا کنار بستر پسر تب‌دارم نشسته‌ام و حتی نمی دانم چند ساعت است که نخوابیده‌ام در دلم می گویم می‌بینی مادر دیگر می توانم شب‌بیداری را تحمل کنم. صدای اذان صبح می پیچد ساعت چهار و چهل دقیقه است بلند می شوم و وضو می گیرم. سجاده‌ام را که پهن می کنم آرام می گویم: «خدایا به امانتی‌ات سلامتی عطا کن» و به نماز می ایستم. صدای بال فرشتگان را می توانم حس کنم. خوب می‌دانم خدا مراقب پسر کوچکم است.

سلام نماز را که می‌دهم دستم را روی دست کوچک پسرم می گذارم حس می کنم تبش کم شده سجاده‌ام را که جمع می کنم احساس خوبی دارم.

■

نجات

نوشته: حسن مقدسیان از ملایر

دختر، در میان هیاهوی پدر و مادرش، سرش را میان دستانش فشرد و صدای جیغش فضای اطراف را دربر گرفت: تو را به خدا بس کنید. هر روز دعوا، دارم دیوانه می‌شوم. با سرعت کیفش را برداشت و از منزل خارج شد و وارد خیابان شلوغ شد. اشک‌آلود، در زیر سایه‌ی درختان به حرکت درآمد. پژوی نقره‌ای رنگی، کنارش توقف کرد: سلام، دختر خانم مهربان!

دختر اشکش را پاک کرد و به صورت خندان جوان خیره شد. دختر نجوا کرد: شاید این پسر مهربان و بامعرفت با من ازدواج کرد و از آن خانه نجات پیدا کردم. در ماشین را باز کرد و سوار شد. پسر، از توی آینه با یک دنیا فکر شیطانی نگاهی به او کرد. لبخندی زد و با سرعت در خیابان شلوغ ناپدید شد.

■

*** شاهین ابوحامدی - کرمان**

پرسیده‌ای که؛ «منظور از شخصیت اصلی در قصه چیست؟ و آیا کارهای بزرگ را فقط شخصیت اول داستان باید انجام بدهد؟ بطور کلی تفاوت شخصیت اصلی یک قصه، با شخصیت‌هایِ دوم و سوم و... چیست؟»

و اما پاسخ؛ اولاً که تفاوت شخصیت اصلی با شخصیت‌های ثانویه، میان رمان و داستان کوتاه فرق دارد؛ به زبان ساده اینکه شما در یک رمان می‌توانید چند شخصیت اصلی داشته باشید، اما در قصه کوتاه، ترجیحاً باید شخصیت اول یکنفر باشد. تفاوت دیگر اینکه؛ شخصیت اول یک قصه معمولاً آن کس است که بیشترین تاثیر را در داستان دارد. ضمناً شخصیت اول لزوماً نباید مثبت و «آدم خوبه» قصه باشد! و نهایتاً اینکه؛ نویسنده نیز لزومی ندارد آنقدر که برای شخصیت اول «کالبدشکافی» می‌کند، به شخصیت‌های دوم و سوم (البته در قصه کوتاه) نیز بپردازد.

*** ستاره-ش، یافاطمه سهرابی؟ یامعصومه؟ یا پروین و...از تبریز**

باور کن یادم رفته که کدامیک از این اسامی نام واقعی توست! فقط همین را می‌دانم که هرازگاهی یک اسم جدید برای خودت پیدا و نامه‌ات را با آن اسم برایم ارسال می‌کنی! شاید به این خاطر که فکر می‌کنی من با سرکار «پدرکشتگی» دارم! نه دختر خوب، نه خواهر عزیز؛ من هیچ مشکلی با اسم یا شخصیت شما ندارم، اما وقتی می‌بینم تمامی ضعف‌ها و غلط‌هایی که در قصه‌های ارسالی‌ات در سال ۱۳۸۲ وجود داشته، عیناً در قصه‌های سال ۸۵ نیز تکرار شده، خب معلوم است که ناراحت می‌شوم؟! ضمناً، این را یکبار دیگر هم برایت نوشته‌ام که؛ به خدا آنتوان چخوف مرحوم و داستایوسکی خدابیامرز و تولستوی فقید نیز نمی‌توانستند در یک هفته ۸ قصه بنویسند! پس به جای اینکه راه‌به‌راه قصه بنویسی و آنها را با اسامی مختلف ارسال کنی، بهتر است کمی مطالعه کنی؛ اینطوری اشک ما را هم درنمی‌آوری! یاعلی

«استانیسلاو یوگرافوویچ پتروف» مردی که جهان را نجات داد.
او نه یک سیاستمدار بود و نه در سازمان ملل کار می‌کرد.

شلیک مرگبار!

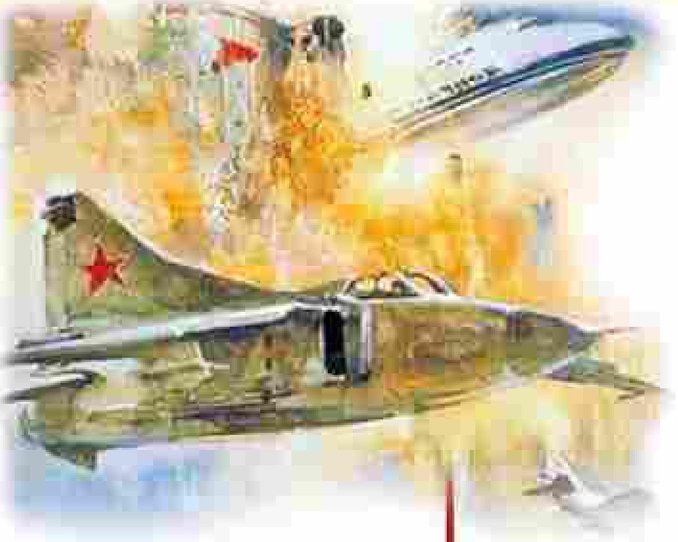

پرده اول:

در سال ۱۹۸۳ جنگ سرد بین ابرقدرتهای جهان یعنی دو کشور شوروی و آمریکا همچنان با شدت ادامه داشت. در اول سپتامبر همین سال یکی از هواپیماهای کره از فرودگاه «جان اف کندی» واقع در نیویورک به مقصد «سئول» پایتخت کره جنوبی به هوا برخاست. در نیمه‌های راه، خلبان هواپیمای مسافربری در جهت یابی خود مرتکب اشتباه شد و وارد حریم هوایی شوروی گردید. ناگهان خلبان مشاهده کرد که جت‌های روسی به این هواپیما نزدیک شدند.

خلبانان جت‌های روسی نمی‌دانستند که این یک هواپیما مسافربری است. لذا به هواپیما اخطار کردند که اگر خودش را معرفی نکند، به آن شلیک خواهند کرد. اما مدتی گذشت و خلبانان روسی پاسخی دریافت نکردند. درواقع پرسنل پرواز هواپیما، نتوانسته بودند اخطار جنگنده‌های روسی را دریافت کنند. البته تاامروز نیز تئوریهای زیادی در این مورد وجود دارد که چرا این اتفاق افتاد و خلبان هواپیما متوجه اخطار نشد. یک ساعت دلهره‌آور گذشت و جت‌ها همچنان هواپیما را همراهی می‌کردند تا بالاخره از مقامات روسی دستور رسید تا هواپیما را نابود کنند. این کار به سرعت انجام شد و در نتیجه ۲۶۹ مسافر و خدمه هواپیما کشته شدند.

بعد از اینکه همه متوجه فاجعه شدند، مقامات شوروی سعی کردند عمل خود را توجیه کنند ولی «رونالد ریگان» رئیس جمهور وقت آمریکا، مسوولان شوروی را آدمهایی بربر دانست و کار آنها را «جنایتی علیه بشر که نباید فراموش شود» تلقی کرد. تنش بین ابرقدرتها به حداکثر خود رسید و نظامیان هر دو جبهه در حالت آماده‌باش نظامی قرار گرفتند.

پرده دوم:

در یک شب سرد در ۲٦ سپتامبر سال ۱۹۸۳، استانیسلاو یوگرافوویچ پتروف که یک سرهنگ دوم نیروهای موشکی استراتژیک شوروی بود در محل کار خود حضور داشت. او به جای همکارش که به علتی نتوانسته بود در محل کارش حاضر شود، پست می‌داد و آسمان شوروی را به‌دقت زیر نظر داشت.

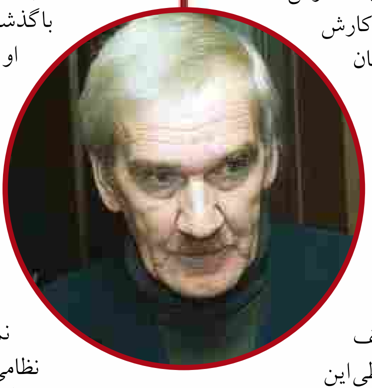

کمی از نیمه شب گذشته بود که پتروف هشداری از یک کامپیوتر دریافت کرد مبنی بر اینکه یک موشک اتمی از سوی آمریکا شلیک شده و مقصدش مسکو است.

پروتکل نظامی از پیش تعریف شده شوروی در چنین شرایطی این بود که همه سلاحهای اتمی برای انجام یک ضد حمله به صورت سریع و آنی فعال شوند و پس از آن به مقامات نظامی و سیاسی اطلاع داده شود.

صدای آژیرها در پناهگاهی که پتروف در آن بود به گوش می‌رسید و نورهای قرمز به نشانه شناسایی موشک اتمی آمریکایی‌ها به وسیله ماهواره‌های شوروی همه جا روشن کرده بودند. در این حال پتروف حس می‌کرد که شاید هشدار کامپیوترها درست نباشد. او با خود فکر کرد که اگر آمریکا واقعاً قصد حمله به شوروی را داشته باشد از تمام موشکهایش استفاده می‌کند و با پرتاب فقط یک موشک، فرصت ضد حمله را به شوروی نمی‌دهد.

لحظاتی بعد استرس در پناهگاه بیشتر شد و همه افسران در تشویش بودند. چرا که کامپیوترها، موشکهای دوم، سوم، چهارم و پنجم را هم شناسایی کردند. پتروف دو راه پیش رو داشت، یا باید به غریزه‌اش اطمینان می‌کرد و همه اخطارهای کامپیوترها را ناشی از اشتباه آنها می‌دانست و یا طبق پروتکل نظامی، سیستم موشکی شوروی را فعال کند و آغازگر جنگی شود که بی‌شک موجب مرگ میلیونها نفر می‌شد. در این لحظات حساس پتروف سرانجام کار اول را انجام داد.

باگذشت دقایقی معلوم شد که حق با او بوده و همه اینها ناشی از خطای کامپیوتر و نقص در یک قطعه چند دلاری بود. پتروف حالا یک قهرمان بود. او از جنگ اتمی پیشگیری کرده بود و افسران دور و برش تصمیم شجاعانه او را ستودند. ولی مقامات کرملین اینگونه فکر نمی‌کردند. او به هر حال از پروتکل نظامی تخطی کرده بود. اگر تصمیم او اشتباه از آب در می‌آمد، جان میلیونها نفر از شهروندان شوروی را به خطر می‌انداخت. بنابراین تصمیم گرفته شد که پتروف به بازنشستگی پیش از موعد برود، آنهم با حقوقی حدود ۲۰۰ دلار در ماه!

تا سال ۱۹۸۸ به خاطر حفظ اسرار نظامی کسی از تصمیم قهرمانانه پتروف آگاه نشد. در این زمان یکی از افسران حاضر در آن پناهگاه کتابی در مورد واقعه نوشت و همه چیز را توضیح داد. همچنین قرار است در سال ۲۰۰۸ مستندی به عنوان «مردی که دنیا را نجات داد» ساخته شود. هیچکس نمی‌داند اگر پتروف، آن افسر ٤٤ ساله، آن شب در آن پناهگاه نبود، چه اتفاقی می‌افتاد. و باز کسی نمی‌تواند حدس بزند اگر همکار پتروف آن روز در شیفت خود حاضر می‌شد، ممکن بود چه تصمیمی بگیرد. ولی مسلم است که پتروف بیشتر از هر شخص دیگری باعث نجات جان انسانهای بیشماری شد. شاید اگر آن تصمیم پتروف نبود الان من و شما در حال خواندن و نوشتن این سطرها نبودیم.

■

بشر وقتی در خانه‌اش نشسته است خواهان حادثه‌ای در زندگی است و هنگام حادثه طالب زندگی آرام. ●وایلد

آرامش...

امیرمهدی نورآقایی - قائم‌شهر

"آرامش..." داستانی است که با ساخت و شکل ساده‌ای بر پایه یک پیرنگ نه‌چندان تازه اما سنجیده نوشته شده است. محور مفهومی این داستان بر مقوله "سوءتفاهم" می‌چرخد و با روایتی سرراست و ژورنالیستی - ضمن گره‌افکنی و گره‌گشایی داستانی به پیش می‌رود و پایان می‌گیرد. کاش نویسنده "آرامش..." در آثار آینده‌اش به فضاسازی هم اهمیت بدهد و "ادبیت" را که جوهر هنری داستان‌نویسی است نادیده نینگارد.

امیرمهدی نورآقایی دانشجوی سال دوم رشته حقوق است.

دقایقی از ورودم به خانه می‌گذشت که صدای مادر همچون ضربه‌ای تکراری، سکوت سنگین خانه را درهم شکست.

با لحنی عتاب‌آمیز به پدرم گفت: "مرد معلوم هست کجایی؟ به موبایلت که یک خط درمیان جواب می‌دهی؛ هر وقت هم با مطب تماس می‌گیرم یا تشریف ندارین یا خانم فتحی منشی گرامیتان می‌گویند اطلاعی ندارند که جنابعالی برای مثلاً معاینه یک بیمار بدحال، کجا رفته‌اید. دیگه خسته شده‌ام، آخر چقدر باید تحمل کنم؟ اصلاً معنی زندگی برای تو چیه؟ اینکه فقط شب و روز به فکر مطب، مریض و معالجه باشی؟ انگار نه انگار که ما هم تو این چاردیواری زنده‌ایم، آقا! کمی هم به فکر ما باش، اصلاً من هیچ، به فکر این دختر باش! میدونی کجا میره؟ با کی میره؟ دوستاش چه جور آدمهایی هستن؟"

مادر همانطور که از شدت ناراحتی می‌لرزید، با صدای بلند این جملات را پرتاب می‌کرد. برای چند دقیقه سکوت فضای خانه را فرا گرفت. ناگهان باز صدای مادر در فضای خانه پیچید و سکوت مرتعش را ترکاند: "خب، آقای دکتر می‌توانم بپرسم شما در جنوب شهر چه کار دارید؟ نکند مطب عوض کرده‌اید و ما خبر نداریم!"

پدر کمی با حرف مادر جا خورد، اما به روی خود نیاورد و با بی‌اعتنایی گفت: "خب، که چی؟ من که نباید برای هر کارم به تو جواب پس بدهم." مادر همانطور که وارد آشپزخانه می‌شد گفت: "محض اطلاع پرسیدم، چون شنیدم که هراز گاهی، طرفهای پایین‌شهر به یک خانه سر می‌زنید، نکند آقای دکتر خیالاتی به سرش زده و..."

هنوز حرف مادر تمام نشده بود که پدر از جایش بلند شد و با صدای فریادگونه‌ای گفت: "خانم این حرفها چیه؟ چشمم روشن، حالا دیگر کارت به جایی رسیده که برای من بپا میگذاری؟ ببینم، اصلاً این فکرهای بی‌ربط را کی توی سرت انداخته؟" مادر با کمی تردید ادامه داد: "خب، حتماً یکی تورو دیده که به آن خانه رفت و آمد داری!" پدر گفت: "نکند آن دخترخاله بی‌همه چیزت حرفی به تو زده، می‌دانم که همان نزدیکی‌ها زندگی می‌کند، دعا کن نبینمش که در غیر اینصورت حقش را می‌گذارم کف دستش! نمی‌دانم این زن کاری جز سرک کشیدن در مسائل خصوصی مردم ندارد که همه‌ش دخالتهای بیجا می‌کند؟"

پدر بعد از مکث کوتاهی ادامه داد: "جهت اطلاعتان باید بگویم که توی آن خانه‌ای که گفتید، پیرمردی زندگی می‌کند که به گردنم حق زیادی دارد و حالا اگه بشود می‌خواهم جبران کنم... به نظر شما اشکالی دارد؟ اگر هم تا حالا چیزی نگفتم، نمی‌خواستم دچار سوال و جوابهای بیجای سرکار بشوم و حالا که خودت فهمیدی، این اصل ماجراست!"

پدر بعد از اتمام حرفهایش با عصبانیت از کنارم گذشت و بدون اینکه حتی جواب سلامم را بدهد از خانه خارج شد. تعجبی نداشت، چرا که سالها بود این بهانه‌ها در زندگیمان رواج داشت. مدتها بود که به روال این زندگی بی‌روح عادت کرده بودم؛ حسادتهای زنانه مادر همیشه گریبانگیر پدر بود، طفلکی پدر! کافی بود خانمی آدرس یا ساعت از او بپرسد و مادر ببیند، آنوقت بود که باید به سازمان تفتیش مادر جوابگو می‌بود و آنقدر سین جیم می‌شد تا...

البته از طرفی مادر هم حق داشت، چون از زمانی که به یاد داشتم پدر سرگرم مریض و معالجه بود و همین باعث شده بود تا روابطمان هر روز کمرنگتر شود و هرچه زمان بیشتر می‌گذشت دیوار نوعی بی‌تفاوتی میان ما کشیده‌تر می‌شد، اما اینبار با دفعات قبل متفاوت بود، چرا که تا به حال پدر از یک "پیرمرد"، آن هم در جنوب شهر چیزی نگفته بود. کم‌کم احساس می‌کردم کنجکاوی بر من غلبه می‌کند چون این موضوع از مواردی بود که برایم تازگی داشت. کیف و برگه‌هایی را که در دستم بود روی میز گذاشتم و گفتم: "موضوع چی است مادر؟ چرا اینقدر عصبانی هستی؟ این حرفها چه بود که به پدر گفتی؟" مادر که کمی آرام شده بود و به ظاهر منتظر این سوال من بود، گفت: "برو از خودش بپرس، معلوم نیست کجا می‌رود... سوال هم که می‌کنی جوابت می‌شود داد و فریاد، یک قصه جدید هم ساخته تا سرپوشی باشد برای کارهاش، فکر کرده من بچه‌ام که با این حرفها خام بشوم. اینددفعه خودم دنبالش می‌روم تا ببینم چه کاسه‌ای زیر نیم کاسه است!"

طبیعی بود که خیلی دلم می‌خواست ببینم آخر این ماجرا به کجا ختم می‌شود. از همین رو به مادر گفتم: "اگر بشود فردا می‌خواهم من هم با شما بیایم." مادر که انتظار چنین حرفی را از من نداشت گفت: "می‌خواهی شاهکار بابات را ببینی؟ نه، لازم نکرده، به درسات برس، تازه کی گفته که من تصمیم دارم همین فردا دنبال کشف موضوع بروم؟!"

من ولی مگر می‌توانستم چنین روزی را از دست بدهم؟ حس کنجکاوی و شاید هم فضولی مرا وادار کرد تا به هر طریقی که می‌شد مادر را راضی کنم. بالاخره با اصرارهای فراوان، مادر را راضی کردم تا همراهش شوم.

آن شب لحظه‌ای حرفهای پدر و مادر رهایم نمی‌کرد، تمامی حرفهای آنها را در ذهنم مرور کردم، آیا حرفهای ~~پدر در مورد آن پیرمرد درست بود یا اینکه به قول مادر~~ تمامی آنها صحنه‌سازی بود؟ یعنی حرفهای مادر واقعیت داشت؟ وای، خدای من! نه... نه..." در همین افکار بودم که صدای در خانه رشته افکارم را پاره کرد. پدر که انگار کمی آرام شده بود وارد خانه شد. راستش جراءت نکردم از او سوالی کنم، برای همین دوباره شک و تردید به ذهنم هجوم آورد. صبح با صدای پدر که با تلفن حرف می‌زد بیدار شدم. شنیدم که می‌گفت: "الان شما کجایید؟ باشد... باشد... تا ده دقیقه دیگر خودم را می‌رسانم..." شتاب‌زده از جایم بلند شدم، چون دانستم که لحظه‌های تعقیب فرا رسیده. همانطور که مشغول درآوردن لباس از کمد بودم، مادر وارد اتاقم شد. هنوز چیزی نگفته بود که صدای پدر بلند شد: "خانم، من دارم می‌روم. کاری نداری؟" مادر که به من چشم دوخته بود، گفت: "نه... به سلامت!"

مادر که به ظاهر خیلی عجله داشت گفت: "سحر، زودباش؛ پدرت رفت، من میروم ماشین را روشن کنم." سریع آماده شدم. از چند خیابان گذشتیم. نیم ساعتی می‌شد که ماشین پدرم را تعقیب می‌کردیم. پدر یکباره ابتدای یک خیابان ایستاد و خانمی جوان را سوار کرد. زبانم بند آمده بود. نیم‌نگاهی به مادر انداختم؛ صورتش سرخ شده بود. با صدایی گرفته گفت: "دیدی چه خاکی تو سرم شد؟ دیدی پدرت چطوری با قصه فداکاریش ما

را فریب داد؟" مادر که اشک ناگهان صورتش را پوشانده بود، سرش را روی فرمان ماشین گذاشت، ولی سریعاً به خود آمد.

انگار حدس او درست بود. کم‌کم به جنوب شهر نزدیک می‌شدیم؛ هرچه زمان می‌گذشت اضطرابم بیشتر می‌شد. ماشین پدر جلوی یک خانه قدیمی متوقف شد. آن خانم پیاده شد و راه افتاد. پدر هم به دنبالش حرکت کرد. اینبار مادر معطل نکرد و به سمتشان راند. سریع پیاده شدیم و به دنبال آنها راه افتادیم. چند قدمی بیشتر نمانده بود. آن خانم در خانه‌ای را باز کرده بود که پدر چشمش به ما افتاد؛ با تعجب به ما نگاه می‌کرد. انگار باورش نمی‌شد، نمی‌دانست باید چه بگوید که مادر گفت: "سلام آقای دکتر؛ که قصد جبران دارید!؟" آن خانم که با بهت به مادر نگاه می‌کرد گفت: "شما؟" مادر که چشم دیدن آن خانم را نداشت، گفت: "تو دیگه خفه شو! زندگی ما را داری بهم میزنی دختره پررو!" پدر که ساکت مانده بود، حرف مادر را قطع کرد و گفت: "ساکت شو زن!" بعد رو به آن خانم گفت: "شما بفرمایید، من براشون توضیح می‌دهم..." مادر که از شدت خشم می‌لرزید، گفت: "چه توضیحی از این بهتر که شما دوتارو با هم می‌بینم؟"

آن خانم که با حرفهای مادر حیرت کرده بود، گفت: "آرامتر خانم، مؤدب باشید، ما اینجا آبرو داریم!" در این میان از درون خانه صدای ضعیف و لرزان پیرمردی شنیده شد: "کیه دخترم؟ چرا نمی‌آیی داخل؟" ناگهان خشکم زد. نگاهی به مادر انداختم. او هم حال و هوای مرا داشت. با اصرار پدر وارد خانه شدیم. پیرمرد که نحیف، رنگ پریده و آرام به نظر می‌رسید، بعد از احوالپرسی و معارفه، مهربان و خودمانی ما را به داخل خانه دعوت کرد.

راستش مادر دیگر چیزی برای گفتن نداشت. از همین‌رو پدر شروع به صحبت کرد: "خانم، این همان آقایی است که گفته بودم، این بزرگوار در زمان جنگ پدر خدابیامرزم را در بحبوحه بمباران شیمیایی از مرگ حتمی نجات داده، حدود چند ماهی است که پیدایشان کرده‌ام، چرا که ایشان بهمراه دخترشان برای معاینه و درمان مشکلی تنفسی که یادگار جنگ است به مطبم آمدند، از آنجایی که تعریف‌ها و حرف‌های پدر خدابیامرزم را در مورد این بزرگمرد شنیده بودم با نام و فامیل این آقا به یاد گفته‌های پدر افتادم و این شد مقدمه آشناییمان و در این مدت می‌خواستم فداکاری ایشان را تا جایی که می‌توانم جبران کرده باشم که این موضوع پیش آمد.

پیرمرد که خیلی زود دانستیم نامش حاج قربان است تا بدین جای کار ساکت بود و بعد، لبخند غمزده‌ای بر لب آورد و گفت: "کدام موضوع؟" پدر گفت: "برایتان بعداً مفصل توضیح می‌دهم." بعد خطاب به من و مادرم، ادامه داد: "این خانم محترم هم دختر ایشان هستند که برای تهیه دارو بیرون آمده بودند که تصادفاً بر سر راهم دیدمشان." دیگر از آن اضطراب قبلی خبری نبود و اما مادر چیزی نمی‌توانست بگوید فقط با نگاهش که مملو از شرمندگی بود در خاموشی با پدر حرف می‌زد. در آن لحظه به پدر افتخار کردم که چنین کاری را انجام داده و مطمئن بودم مادر هم با من هم‌عقیده است.

برای اولین بار می‌دیدم و احساس می‌کردم که در چهره جدی پدرم چه آرامشی موج می‌زند...

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

○ خانم آمنه بخردی - تهران

شما که از مرز «انشاءنویسی» برگذشته‌اید و با درک برخی الزام‌های داستان‌نویسی، به‌رغم سن و سال و عوالم شباب و جوانی پرشورتان، در حد چشم‌اندازهای دیروز و امروزی زندگی‌تان، به تجربه و تدقیق اهمیت می‌دهید، چرا در کار نوشتن «داستان» به اساسی‌ترین عنصر داستان‌نویسی که همانا «زبان» غنی و چندساحتی است، بهای لازم را نمی‌دهید؟ «داستانواره» جالبتان را با دقت و تامل خوانده‌ام و می‌توانم به صراحت برایتان بگویم که از ذوق و قریحه خوش داستان‌سرایی و روایتگری داستانی بهره‌مندید. بر این پایه و از این نقطه عزیمت می‌توانید با کسب مهارت‌های ضروری در به کار بستن سنجیده مجموعه عنصرهای داستانی، مثل ایجاد صحنه و موقعیت، شخصیت‌پردازی، پیشبرد کنش و واکنش آدم‌ها و پدیده‌ها و امور، القای ضمنی حال و هوا و به تصویر درآوردن فضای خاص داستانی، داستان‌هایی گرم و گیرا بنویسید. اما، به تاکید باید برایتان بگویم که تا وقتی به عنصر «زبان داستانی» اهمیت ضروری را ندهید و بخواهید - فرضاً - به‌گونه‌ای باری به هر جهت و سرسری و با نوعی شتابزدگی بنویسید و سر و ته قضیه را به هم بیاورید، موفق به نوشتن یک «داستان» کامل و پاکیزه نخواهید شد. خودتان یکی دو بار آنچه را نوشته‌اید و به عنوان داستان فرستاده‌اید مرور کنید تا برای بهتر نوشتن آماده شوید. موفق و سرفراز باشید.

○ خانم سپیده مفیدی‌فر - آمل

به‌رغم نوجوانی و تجربه‌های محدودتان، با تاءمل بر سطر به سطر "داستان‌واره"ای که به نظر می‌رسد با صرف وقت و حوصله نوشته‌اید، می‌توان به روشنی دریافت که ذوق نوشتن به قصد "داستان‌نویس" شدن در شما تپشی نیرومند دارد. از چند سطر یادداشتی که درباره خود و کارتان در پیشانی نوشته‌تان قلمی کرده‌اید، نگاه و دیدگاه منطقی و واقع‌گرایتان را دریافته‌ام. به همین دلیل می‌توانم صریح و روشن برایتان بگویم که آنچه نوشته‌اید، به لحاظ نثر و زبان، نارساست و ناهموار. از اینکه بگذریم، کلامتان - طبعاً! - در شروع کار به وادی "انشانویسی" به شدت احساساتی و زاید غلتیده است. مهمتر از این، نتوانسته‌اید علتی - دست‌کم مفروض - را برای اتفاق و بلیه مبهمی که برای "شخصیت" نوشته‌تان افتاده بیان کنید. پیشنهادم در این مرحله فقط این است که با جدیت برنامه‌ریزی شده، بخوانید، بخوانید، بخوانید و بنویسید.

○ خانم نازنین آریافرد - اصفهان

از اینکه تاخیری ناگزیر و ناخواسته در نوشتن پیام و پاسخ برای شما پیش آمده است، پوزش می‌خواهم و امیدوارم مرا ببخشید. و اما، درباره دو نوشته‌ای که با عنوان‌های "یک روز خوش با حشرات" و "کسی در آسمان مرا دوست دارد" فرستاده‌اید باید بگویم این دو "متن" کوتاه را به هیچ‌وجه نمی‌توان "داستان" - حتی در ابتدایی‌ترین تعریف‌های مربوط به این نوع و قالب مشخص ادبی - به حساب آورد. همین جا، بلافاصله و پیش از آنکه اخم آزردگی احتمالی بر چهره جوان و جان پویا و جستجوگرتان سایه بیندازد، باید تاکید کنم که نثر و زبان نوشتاری شفاف و پاکیزه‌ای دارید. با تکیه بر این زبان می‌توانید "داستان" هم بنویسید، اما به ضرورت باید با سختگیری بر خود، کاربرد سنجیده همه عنصرهای داستان را فرا بگیرید و به لطف شکیبایی و پیگیری، بخوانید و بنویسید و مهارت‌تان را در این زمینه درونی کنید.

حرف آخرم این است: اگر حوصله به خرج دهید و بر هر گوشه به ظاهر بسیار ساده، عادی و تکرارشونده زندگی و هستی خودتان، اطرافیان و دیگران درنگی بایسته کنید و برای کشف معناهای پنهان در زیر لایه روزمرگی، ذهنتان را فعال سازید، پیچیدگی‌های مناسبات انسانی و غرایب امور را در پرتو "آشنایی‌زدایی" درخواهید یافت. اگر چنین شود، بی‌بها بودن ساده‌انگاری و حرکت مستدام بر سطح را واخواهید نهاد و به پشتوانه ذوق و قریحه‌ای که دارید، اساسی‌ترین گام را برای "داستان‌نویس" شدن برخواهید داشت. از آن پس، باقی می‌ماند فراگیری صناعت داستان‌نویسی و نوشتن و نوشتن و نوشتن... شاد و موفق باشید.

○ آقای آرش پارساپور - تهران

با تامل بر سطر به سطر شبه‌داستانی که با عنوان "یک روز دختر کوچولو" نوشته‌ای و فرستاده‌ای - بدون هرگونه تعارف مثلاً تشویق‌آمیز! - باید بگویم که در همین آغاز راه و کار نویسندگی، از استعداد و قریحه نیرومند و آفرینشگرانه‌ای برای "داستان‌نویس" حرفه‌ای شدن برخورداری. نمی‌دانم چه برنامه مشخص و روشنی برای مطالعه دقیق و پیگیر داری؛ یا اساساً چگونه و با بهره‌گیری از مشورت و هدایت چه کسی یا چه کسانی قدم به این راه گذاشته‌ای و چه تلقی و تصوری از موقعیت کنونی خود - به عنوان نویسنده‌ای نوجوان - داری؟

همین‌قدر - با رجوع به نوشته‌ات و یادداشت آغاز آن - می‌توانم بگویم که اعتماد به نفس و فروتنی واقع‌گرایانه‌ات هم به نوبه خود پشتوانه‌ای است برای به جای آوردن و درک صحیح موقعیتی که در آن قرار گرفته‌ای. بارزترین نارسایی مشهود در اثری که نوشته‌ای و فرستاده‌ای، بازمی‌گردد به ضعفی که در کاربرد "زبان داستانی" داری. در زبان نوشتاری، با شکستن "املاء" کلمات نمی‌توان "لحن" ایجاد کرد. دیکته کلمات را نشکن! به فضاسازی و ایجاد حال و هوای پیرامون آدم‌های داستانت بیش از پیش توجه کن. در فرصتی دیگر - اگر دست دهد - برایت از اهمیت محوری صحنه، جغرافیا، هندسه و "پرسپکتیو" زیبایی‌شناختی در داستان‌نویسی امروز حرف خواهم زد. در انتظار داستان‌های بهتری که می‌نویسی و برای این صفحه می‌فرستی، برایت شادمانگی و موفقیت آرزو می‌کنم.

برای درک بهتری از زندگی، خود را گرفتار جلسات که در آن از غیبت و به رخ کشیدن اخلاق است نکنید ● آنتونی رابینز

از: محمد طاهری

استفاده از خشونت ممنوع

گفتمان با بچه‌ها، همیشه نتایج مثبت دارد و ثابت می‌کند وقتی می‌توان به وسیله یک زبان نیم مثقالی، مشکلات زندگی را حل و فصل کرد، چرا به استفاده از زبان خشونت و ارعاب روی بیاوریم و از روش‌های غیرمتمدنانه برای برخورد با کودکان استفاده کنیم؟ دوست عزیز مجله اطلاعات هفتگی **آقای محمود جعفری کوهبنانی**، عکس بچه‌ای را که شاید به جهت اختلاف با پدر و مادرش! و احیاناً بحران هویت و احساس عدم رضایت از زندگی فعلی و نداشتن تصویری از آینده روشن، قصد خودسوزی! دارد ارسال کرده و خواستار دادن پند و اندرز از لسان نگارنده به بچه مذکور و همچنین والدین محترم شده است! گرچه نگارنده هنوز زن ندارد که بچه داشته باشد، ولی از آن جهت که چند سالی است به مقام دایی بودن مفتخر گشته و از سر و کله زدن با بچه‌ها، مختصری تجربه کسب نموده است، به پدر و مادرهای محترم توصیه می‌کند که در صورت بروز چنین اقداماتی از طرف بچه‌ها! ضمن حفظ کامل خونسردی به خواسته‌های آنان توجه نموده و ضمن دادن قول جهت برآوردن خواسته‌های معقول آنها، کودکان را از محل خطر پایین کشیده و علاوه بر بغل کردن و بوسیدن آنها، میزگردی تدارک ببینند و به اتفاق فرزندان خود بنشینند و گفتمان راه بیندازند. شاید با این روش اوضاع کمی تا قسمتی قابل تحمل شود و آنها هم به جای آموزش راه‌های خشونت‌آمیز، روش‌های خردمندانه را آویزه گوش خود کنند!

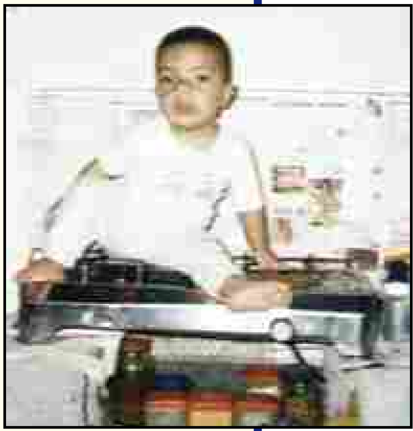

استعداد سخنرانی

البته واضح و مبرهن است که حرف زدن، از تمام کسانی که یک فقره زبان داشته باشند برمی‌آید! ولی مهم این است که بدانیم از این یک تکه گوشت، چه چیزهایی خارج می‌شود و با آن چه آتش‌هایی می‌توان به پا کرد و سر چه کسانی را می‌شود شیره مالید و تا چه حد از قوه خالی‌بندی بهره برد!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، ثابت می‌کند که توانایی سخنرانی منحصر به سن خاصی نیست و حتی دختربچه‌ها هم می‌توانند استعداد تبدیل شدن به یک سخنران حرفه‌ای را داشته باشند، ولی از آنجا که معروف است، حرف راست را باید از دهان بچه‌ها شنید، معلوم می‌شود که عموماً بچه‌ها پتانسیل سخنران حرفه‌ای شدن را ندارند و می‌بایستی به سرگرمی‌های سنتی نظیر عروسک‌بازی و خاله‌بازی روی بیاورند و دنبال مشاغل پردردسری مانند سخنرانی‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و غیره نگردند، چرا که ممکن است راستگویی کار دستشان بدهد!

ناشکری نکنید

زندگی در شهرهای کوچک این حسن را دارد که همه چیز دم دست است و لازم نیست که برای خرید نان و پنیر و تخم مرغ و سیب زمینی سوار اتوبوس و تاکسی شویم و مقدار زیادی دود و دم و سرب و آت و آشغال دیگر روانه ریه‌ها کرده و مرگ خود را جلو بیندازیم!

دوست عزیز جناب **هادی درخشان از بندرانزلی** برایمان عکس شنبه‌بازار که چه عرض شود، آشفته بازار محلی را ارسال کرده و از اینکه تنه فروشندگان این بازار به تنه فروشندگان تهرانی خورده و قیمت‌های این بازار مثل جت کنکورد در حال سر زدن به فلک است، درد دل‌های زیادی را به روی کاغذ آورده است.

در همین رابطه، نگارنده عاجزانه از جناب درخشان و تمام اهالی بندرانزلی درخواست می‌کند که به جای ناشکری و چانه زدن به خاطر صد تومن بالا و صد تومن پایین، خدا را شکر کنند که کل انزلی اندازه یک محله تهران هم نمی‌شود و معضلی به نام کرایه ماشین در انزلی وجود ندارد که بخواهند برای خرید سور و سات و ملزومات زندگی، محتویات جیب خود را دودستی تحویل راننده تاکسی بدهند!

شهردار در اتوبوس

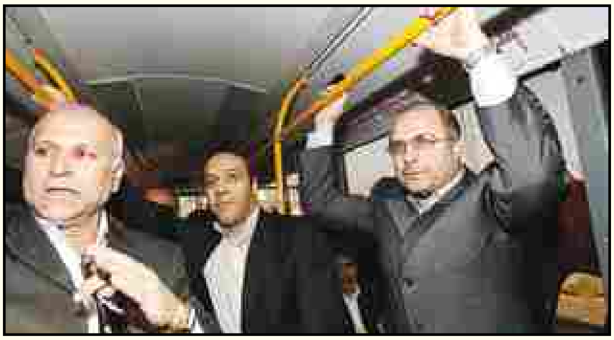

گاهی اوقات افشای اسناد تصویری، موجب از بین رفتن سوءتفاهم‌ها و بدبینی‌ها می‌شود. از جمله این بدبینی‌ها، این است که بعضی مردم تصور می‌کنند مسوولان شهری به فکر رفاه و آسایش مردم نیستند و در عمرشان یکبار هم سوار اتوبوس نشده‌اند و مدام با بنزهای آخرین سیستم تردد می‌کنند!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، صحت ادعای نگارنده را اثبات کرده و نشان می‌دهد که آقای قالیباف و دوستانشان علاقه وافری به استفاده از خط اتوبوس تندرو (BRT) داشته و حتی سوار شدن به اتوبوس و ایستادن در آن را مکرراً تجربه کرده‌اند! گرچه نگارنده مطمئن نیست که آقای قالیباف هر روز با اتوبوس سر کار برود، اما جای تعجب است که گویا کل مسافران این اتوبوس به جمع حاضر در عکس و عکاس این تصویر محدود شده و از هجوم خیل عظیم علاقه‌مندان به اتوبوس سواری که از چهار جهت شمال و جنوب و شرق و غرب فشار مضاعفی را به همدیگر وارد کرده و موجب بند آمدن نفس دیگران می‌شوند، خبری نیست! ضمناً که نگارنده آنقدرها بدپیله و سمج نیست که پیگیر این نکته شود که آیا آقای قالیباف هنگام سوار شدن به اتوبوس بلیت داده یا نه!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

نیمه پر لیوان

بدبین بودن خوب نیست مگر با دلیل و مدرک. آن هم از نوع محکمه‌پسندش و نه نوع "من درآوردی"اش. به خاطر تایید همین فرمایش متین و منطقی ماست که آدمی مثل حضرت حافظ به ضرس قاطع (و بلکه محکمتر) می فرماید:

مصراع فرمایشی:

منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

بد می‌بینی؟... برو عینکت را عوض کن پدرجان. عینک خوش‌بینی مگر بدی داشت که یکبار نکردی بزنی به چشمهات؟ باور کنید اگر عادت کنیم همیشه نیمه پر لیوان را ملاحظه کنیم، هم خودمان راحتیم (به‌طور انفرادی) و هم جامعه راحت است (به‌طور اجتماعی).

با یک مثال به روز، تکلیف ذهن خود شما را روشن می‌کنم. گوش ذهنتان را بیاورید جلو...

یک عضو شورای عالی نظام پزشکی: یک‌پنجم پزشکان تهران، مجوز ندارند... در مواجهه با این خبر، آدمها به دو دسته سربسته تقسیم فوری می‌شوند:

دسته بدبین‌ها:

این دسته چو من عاشق زاری بوده است
دائم نگران هر نگاری بوده است

... بله، این دسته آدمها همان کسانی‌اند که فی‌الفور نیمه خالی لیوان را می‌بینند. طرف که مریض است، از احتمال آنکه به گیر آن یک‌پنجم فاقد مجوز نیفتد؛ از ترس پس می‌افتد. حالا ۱۱۵ را خبر کن و جنازه بار کن.

دسته خوش‌بین: این دسته که بر گردنشان می‌بینی بندی آویزان است؛ همان بند متصل به دسته عینک خوش‌بینی است که پیش از این ذکر خیرش شد. صاحبان این نوع عینک، نگاه خود را طوری تنظیم کردند که سعی می‌کنند در همان نگاه اول (که شرعاً هم بلااشکال است)، فی‌المجلس نیمه پرلیوان را ببینند. در نتیجه طرف مریض است ولی چون آن چهارپنجم پزشکان دارای مجوز را می‌بیند، خودش را به خدا می‌سپارد و پیش پزشک می‌رود. او می‌داند ۸۰ درصد شانس دارد که پزشک معالجش واجد مجوز باشد.

استثناء: البته به ندرت پیش می‌آید که عقل آدم حکم می‌کند نیمه خالیِ لیوان را بیشتر ببیند (اعم از دسته‌دار یا بی‌دسته). مثلاً فرض بفرمایید داخل هواپیما می‌شوید که پرواز کنید به جایی. چشمتان به خلبان عزیز می‌افتد. در کمال تعجب می‌بینید که هر دو چشمش لوچ است. آیا به نظر شما باید همین نیمه خالی لیوان را دید و دنده عقب از هواپیما بیرون زد؛ و یا اینکه نیمه پر لیوان را درنظر داشت که اگر چشمان خلبان لوچ است، در عوض سایر جاهایش که سالم است؟

نتیجه فلسفی: گاهی یک لیوان خیلی در سرنوشت بشریت تاثیر دارد. در هنگام خرید دقت کنید که نیمه خالی لیوان را به شما نیندازند!

راهکار دست شما می دهیم!

سابقاً توی شهر ما یک سخنرانی بود که همیشه یک پولی به او می دادند تا سخنرانی نکند.

اگر هم می کرد؛ یک پولی می دادند تا ازمنبر پایین بیاید!

ازقضا این قضیه گویا اکنون به نقاطی سوق الجیشیک از پایتخت هم رسیده. چند روز پیش، برادراهل مشارکت کردن ما آقا مصطفی تاج زاده ـ که سابق براین معتقد به حرکت با چراغ خاموش در عرصهٔ سیاسی بود؛ بدون التفات به این مطلب که ممکن است بزنند به در و دیواری، جایی ـ اخیراً در آستانهٔ انتخابات هشتمین دورهٔ مجلس، در خصوص هرچه فعال تر کردن فعالیت های دانشجویان، چند راهکار کلان و استراتژیک از خودش صادر کرده که خودش بدون هیچگونه دخل و تصرف و دستکاری وهمین جور به طور خودجوش ستون طنز امروز ما را به نحو احسن پرمی کند و زحمت ما را کم می نماید. ایشان چند راهکار دست دانشجویان دادند که ذیلاً نقل به عین می شود:

۱ـ به بعضی از استادان اعتراض کنید و کلاسها را تعطیل کنید.

۲ـ اگر نشد؛ یک پلاکارد دستتان بگیرید و به شرایط موجود اعتراض کنید.

۳ـ تظاهرات و میتینگ و سخنرانی راه بیندازید و فریاد بزنید.

۴ـ اگر هیچ کاری هم نمی توانید انجام دهید؛ یک نوارچسب روی دهانتان بزنید و در دانشگاه رفت و آمد کنید.

قابل توجه دوستان: جهت تهیه چسب مذکور، با به همراه داشتن مدارک حزبی لازم، در خارج از ساعات اداری و ترجیحاً در تاریکی، به یکی از شعب فعال حزب مشارکت در سراسر کشور مراجعه فرمایید.(قابل توجه مسوولان چسب راضی! اگر در فعالیت های مشارکتی حزب متبوعه ما، اسپانسر اقتصادی برنامه های دلچسب مان گردند؛ به طور قطع از چسب آنها استفاده خواهیم کرد. الحزب یتچسب بکل چسب!)

پیشنهاد حزبی: آقای تاج زاده به سمت دبیرکلی حزب مشارکت برگزیده شوند و نام این تشکل سیاسی به «حزب عدم مشارکت» تغییرنام دهد. ما خودمان یک دوستی داشتیم که اسمش شهرام سوسکه بود. منتهی طفلی چون از این نام خوشش نمی آمد، رفت اسمش را تغییر داد و بهرام سوسکه گذاشت.(ظاهراًاین چیزها برایش شهرامِ ـ بهرام نداشت.)

احتمالاً جناب تاج زاده وقت کم آوردند و گرنه چون خیلی خوش رهنمون هستند و از این حیث عموماً پشت تریبون هم می نشینند؛ هیچ استبعادی نداشت که چند راهکار دیگر هم خطاب به برخی از دانشجویان مورد نظر خودشان ارائه می دادند که شاید اگر می دادند، در مایه ها و موارد زیر می بود:

۵ـ به محض ورود از در یا دیوار دانشگاه، روی دست راه بروند و وارونه به سمت کلاس خود راه بیفتند(به استثنای رفتن به دستشویی). این جوری شاید دنیا را جوری دیگر و شرایط محیطی را به نفع ما ببینند.

۶ـ در سلف سرویس(غذاخوری سابق)دانشگاه، به عوض آنکه خورش را روی پلو بریزند، در یک اقدام غذایی متهورانه و مشارکتی (از کاوه گرفته تا کتی)، پلو را روی خورش بریزند به حساب ما.

۷ـ به مدت چند هفته تا زمان برگزاری انتخابات مجلس هشتم، به جای دوغ آبعلی دانشگاه از کوکاکولای لایت(بدون قند)استفاده نمایند تا بر اثر پایین آمدن مقدار قند مکرر خون، زیاده شیرین به نظر نیایند ودر انظار عموم(و حتی پسر عموم) ترشرو جلوه نمایند.

۸ـ روی حزبمان به دیوار، هر زمان که بنا به ضرورت زندگی و فشارهای موجود به دستشویی رفتند؛ وقتی که کارشان تمام شد، سیفون را نکشند، جیغ بنفش بکشند. به محض کشیدن، ما خودمان را می رسانیم سر صحنه.

۹ـ موقع برگزاری امتحانات پایان ترم، عامدانه و عالمانه، به چند سوال پاسخ ندهند و جلو آن را شدیداً خالی بگذارند. باشد که با به حداقل رساندن میزان مشارکت در پاسخگویی، پاسخ محکمی به راهکارها و رهنمودات ما بدهند. نگران عاقبت کارشان هم نباشند. مشروط شدند، با ما. خود بنده به طور مشروط آزادم. مگرچیزی شده؟....

۱۰ـ سایر رهنمود های ارزنده مان را در فرصت های ناب بعدی اعلام می کنیم. آدم عاقل که یکجا راهکار دست کسی نمی دهد.

قابل توجه بعضی طلاخران!

اوضاع بازار سکه این روزها بدجوری در نوسان است و روزبه‌روز، بالاتر از دیروز می‌رود قیمت سکه‌جات. این وسط البته عده‌ای از سکه‌خرها هم بازارشان سکه است. همان‌ها که همیشه از آب گل‌آلود، ماهی و سکه (یا "سکه ماهی") می‌گیرند.

بیت فرصت‌طلبانه:

تغاری بشکند بر روی سرها
جهان گردد به کام سکه‌خرها

توضیح ادبی: در مصرع نخست، ماست هم وجود داشت که چون تغار شکست، "ماست" هم از بین رفت. وگرنه اصلش چنین بود: "تغاری بشکند ماستی بریزد...".

منتهی این افزایش کذابی و کاذب نرخ طلاکانه تب تندی است که به زودی عرق خواهد کرد و آن وقت کسانی که زیاد سکه خریده باشند، ممکن است دچار شوک اقتصادی شوند و بیمارستان‌ها تخت کم بیاورند.

هشدار پزشکی مؤدبانه: از "سکه" تا "سکته" یک حرف فاصله است. فلذاست که برخی از آگاهان اقتصادی و عوامل انسانی موجود در بازار به مردم توصیه اکید و بلکه شدیداللحن دارند که فعلاً و حداقل تا اطلاع ثانوی از خرید هرگونه طلا و مسکوک و مطلا به اشد وجه اجتناب ورزند.

نتیجه کار: بر اثر عدم استقبال از خرید طلاجات بازار، عوامل فرصت‌طلب طلاخر که با طلاخری انبوه خود می‌خواهند بازار طلا را دچار بحران کنند، روز روشن "سکه یک پول" خواهند شد.

دعوت به شکستن بازار:

هرکه دارد به کیسه‌اش موجود
سی چهل سکه‌ای ولو محدود
بفروشد که گر شود ارزون
بنده مسوول اون نخواهم بود!

"یک طلابخر که نخواست نامش فاش شود"

زندگی، مرضی است که خواب هشت ساعت یک بار، ما را از دردهایش نجات می دهد ● شاتوبر

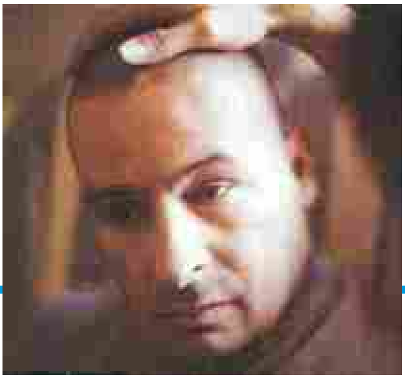

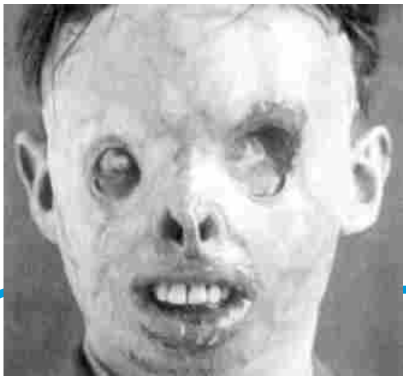

تحول چشمگیر در جراحی پلاستیک

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یکی از اعجاب‌انگیزترین تحولات و پیشرفت‌ها را در علم پزشکی، بویژه در جراحی پلاستیک نشان می‌دهد. در سمت چپ تصویر وضعیت چهره یک نظامی انگلیسی را که بر اثر انفجار بمب در افغانستان دچار سوختگی کامل (۹۰ درصدی) در پوست چهره خود شده بود، نشان داده شده است. اما در سمت راست، چهره همین شخص را پس از عمل جراحی پلاستیک که در سه مرحله روی چهره او انجام شده است مشاهده می‌کنید. جراحی که مسوول این تحول شناخته شده، دکتر "هارولد گیلیس "نام دارد و از اهالی نیوزلند است.

او درواقع با ادغام جراحی پلاستیک و پیوند پوست موفق به انجام این کار شده است. پیوند پوست بدین صورت انجام گرفت که از بخشی از پوست پای سرباز مذکور که دچار سوختگی نشده بود، تکه‌ای بریده شد و سپس از همان تکه برای پیوند به چهره او استفاده شد و از آنجا که پوست و بافت آن متعلق به خود شخص بود، مشکلی به‌نام واپس‌زدن و عفونت وجود نداشت. درواقع این جراح نشان داده که جراحی پلاستیک با بهره‌گیری از سایر علوم پزشکی مثل پیوند پوست، اکنون بسیار متحول شده و امیدواریهای بسیاری را بخصوص در قربانیان صحنه‌های جنگ و همچنین سوانحی چون آتش‌سوزیها، زلزله‌ها و یا تصادف اتومبیل و امثال آن، بوجود آورده است.

از مرکز جنایت و مواد مخدر تا شهر نمونه

تنها ۴۰ سال پیش‌تر شهر مدئین (مدلین نوشته می‌شود اما در تلفظ اسپانیایی مدئین خوانده می‌شود) در کشور کلمبیا، مرکز فساد، جنایت و مواد مخدر تلقی می‌شد و برخورد باندهای تهیه و فروش کوکایین که کشور کلمبیا از بزرگترین مراکز آن به‌شمار می‌رفت، در این شهر وضعیتی ایجاد کرده بود که کسی جراءت بیرون آمدن از خانه را پس از شروع تاریکی نداشت، ضمن آنکه توریسم و دیدار جهانگردان از این شهر زیبا و تپه‌ای، اصولاً پدیده‌ای بود که وجود خارجی نداشت، اما پس از آن ناگهان همه چیز رو به تغییر و تحول گذاشت. دلیل آن هم انتخاب یک ریاضیدان به نام سرجیو فایاردو به عنوان شهردار بود. او بلافاصله در درجه اول مبارزه با فساد داخلی در اداره پلیس و سایر ادارات دولتی را آغاز کرد، چرا که آغاز فساد را از اینها می‌دانست. آنگاه مبارزه قطعی و پرقدرت را به کمک ارتش با باندهای مواد مخدر شروع کرد. مبارزه‌ای سرسختانه که ارتش به هیچ‌وجه کوتاه نیامد و نتیجه آنکه در کمتر از پنج سال پاکسازی در شهر مدئین صورت گرفت تا اینکه در سال جاری به عنوان شهر نمونه در آمریکای جنوبی انتخاب شد و آنگاه سیل ورود جهانگردان، که گوشه‌ای از آن در برابر منظره‌ای از این شهر زیبا در تصویر دیده می‌شود، به مدئین آغاز شد و در کنار درآمد به دست آمده از توریسم، تحولات چشمگیر دیگری هم در مدئین آغاز شد. هم‌اکنون بسیاری از شهرهای بزرگ جهان که با مشکل جنایت و مواد مخدر مواجه می‌باشند، سعی دارند تا از نحوه کار در این شهر کلمبیایی تقلید کنند.

خانه‌ای برای نفس کشیدن

خانه و زمین متعلق به آن که در تصویر نشان داده شده، در منطقه آسپن واقع در کلرادو می‌باشد و دارای پنج اتاق خواب، چهار سالن و هفت دستشویی و حمام می‌باشد و به غیر از آن دو آشپزخانه و دو استخر که یکی برای فضای بیرونی و دیگری درونی است از ملحقات خانه می‌باشد. علاوه بر آن چند شومینه اصل که با هیزم راه‌اندازی می‌شود نیز در خانه واقع شده است. نکته دیگر اصطبلی برای نگهداری یک دوجین اسب می‌باشد و کوره‌راه ویژه حرکت اسب هم در زمین متعلق به خانه بنا شده است. اما نکته بسیار جالب وسعت زمین خانه است که دوازده هکتار است و در یک سوی، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، زمین به رودخانه کلرادو هم منتهی شده

آمیزه‌ای از هنر و تکنولوژی

شرکت ال‌جی در مراسم فستیوال ۲۰۰۷ از آخرین محصولات خود پرده‌برداری کرد. این فستیوال در سپتامبر ۲۰۰۷ در برلین برگزار شد و تحت موضوع Design Art این شرکت آخرین دستاوردهای تکنولوژی و نوآوری خود را به معرض نمایش گذاشت.

آقای تائه بونگ کیم، نایب رئیس مرکز طراحی ال‌جی گفت: "ما در این شرکت برای بیش از یک دهه پیشرو در نوآوری و تکنولوژی بوده‌ایم و حالا تلاش می کنیم که در اروپا و سایر نقاط محصولات بسیار هوشمند خود را عرضه کنیم."

ویژگی کلیدی تلویزیون‌های ال‌سی‌دی "Design Art" که یک پشتیبان حلقه‌ای شکل بی‌نظیر است به تلویزیون ظاهر مدرن و شاخصی می‌دهد. بلندگوهای آن طوری بوسیله یک فیلم نوار مخصوص پوشیده شده‌اند که کاملاً دور از دید چشم هستند، بدون اینکه تاثیری در کیفیت صدا داشته باشد. این تلویزیون‌های طرح‌دار کیفیت تصویر را با HD یا Full HD و با اتصال بسیار آسان ارائه می‌دهد. سری جدید این تلویزیون‌ها به بیننده تصویری واضح و زنده ال‌جی را با موتور

ایستگاه فوق مدرن

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، ایستگاه مرکزی قطار در اشتوتگارت است که به‌تازگی تکمیل شده و آن را مدرن‌ترین ایستگاه قطار در جهان شناخته‌اند. درواقع این ایستگاه بر روی ایستگاه قدیمی که زیر زمین قرار داشت ساخته شده و از کلیه وسایل فوق مدرن برای تکمیل آن استفاده شده است. رفت و آمد قطارها کاملاً توسط رایانه برنامه‌ریزی و کنترل می‌گردد، ضمن آنکه انواع و اقسام رستوران و فروشگاه هم در آن قرار دارد. جالب آنکه این ایستگاه توسط آرشیتکت مشهور و ۸۲ ساله آلمانی یعنی همانا "کریستف اینگتهون" طراحی و ساخته شده که او را پدر مهندسی مدرن در آلمان می‌شناسند.

کافی است بدانیم که مهندس مذکور کسی است که استادیوم مشهور المپیک مونیخ را طراحی و ساخته است و برای اولین بار سقفی متحرک را روی آن استادیوم بنا کرد.

یکی از ویژگی‌های ایستگاه قطار در اشتوتگارت هم، سقف بدون وزن آن می‌باشد که خود از شاهکارهای معماری مدرن محسوب می‌شود.

است که باعث مشروب شدن زمین شده و دوازده هکتار سرسبز و خرم را برای خانه امکان‌پذیر ساخته است. حال با تمامی متعلقات و وسعت خانه و زمین متعلق به آن به مبلغ ۳۵ میلیون دلار به فروش گذاشته شده است.

اختصاصی XP که نسبت کنتراست آن یک به ده هزار است، ارائه می‌دهد و باعث خلق سطوح مشکی عمیق‌تر و طیف وسیعی از رنگهاست. با سیستم چشم هوشمند و بهینه‌سازی کنتراست و روشنایی، بیننده قادر است از بهترین تصاویر ممکن بدون خستگی چشم لذت ببرد.

این تلویزیون‌ها با DVR دیجیتالی GB۰۶۱ که داخل آن تعبیه شده و تیونرهای دوگانه دیجیتال قادرند ۴۸ ساعت و ۱۰ دقیقه برنامه را با کیفیت دیجیتالی بسیار بالا ذخیره و یا با ۸۶ ساعت و ۲۰ دقیقه برنامه را با کیفیت استاندارد ذخیره کند. ویژگی دیگر این تلویزیون‌ها، تیونرهای دوگانه دیجیتال هستند که به بیننده اجازه می‌دهد درحالی که مشغول تماشای یک برنامه است، برنامه دیگری را ضبط کند. ظاهری براق و استفاده آسان به محض بیرون آمدن از جعبه.

سرکه‌ای که بسیار قدرتمند است

به‌طور کلی ایتالیایی‌ها از نظر دستپخت و دقتی که در آشپزی به‌کار می‌برند شهره خاص و عام می‌باشند، اما به نظر می‌رسد که قدری هم در این خصوص زیاده‌روی کرده‌اند.

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، همانا سرکه مشهور ایتالیایی موسوم به سرکه "مُدنا" است که به جهت قدرت فراوانی که این سرکه دارد، آشپز مجبور شده تا از قطره‌چکان برای به‌کارگیری آن در غذا، استفاده کند.

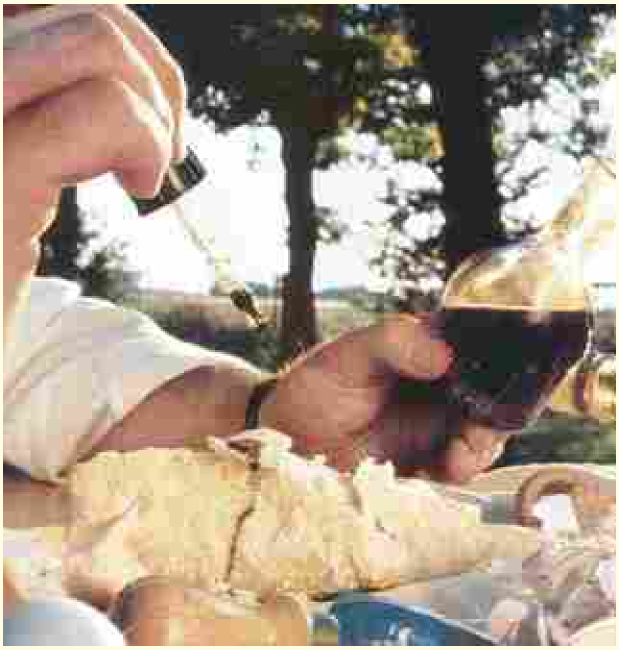

سرکه مدنایی را اصولاً بهترین سرکه جهان قلمداد می‌کنند، چرا که تنها در یک منطقه در فاصله سی کیلومتری از شهر مدنا، این سرکه به دست می‌آید و بس.

هر بطری سرکه مدنا، دوازده سال به طول می‌انجامد تا به عمل آید و به همین دلیل هم اگر کسی به اندازه کافی خوش شانس باشد تا بتواند آن را در فروشگاهی پیدا کند، باید برای هر لیتر چهارصد یورو بپردازد.

قابل توجه آنکه برای به عمل آوردن سرکه مدنا از دوازده گونه گیاه از جمله گردو، بلوط، آلبالو و چنار استفاده شده است.

در دنیا همچون نیلوفر آبی زندگی کن، که نیلوفر آبی در آب زندگی می‌کند، ولی آب به آن دست نمی‌یازد ● اوشو

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

در آداب مشاوره و شیوه گفتار با بزرگان

ابوالفضل زرویی نصر آباد

ای لبت مثل خنده‌ات نمکین
جان شیرین من، حسام‌الدین
هر مقامی فوائدی دارد
مشورت هم قواعدی دارد
خاصه چون گاه گاه و دیر به دیر
مشورت خواهد از تو شخص مدیر
یعنی آن وقتها که سفت و قشنگ
سر شخص رئیس، خورده به سنگ
در سوالات چند مجهولی
مانده در گل، چهار چنگولی
(مشکلی گر از این قبیل نداشت
مشورت خواستن دلیل نداشت)
سرزنش کردنش کرامت نیست
وقت سرکوفت یا ملامت نیست
گر کنی در مصیبتش تشریک
می‌شوی بیشتر به او نزدیک
ابتدا صحبت از اداره بکن
محض یادآوری، اشاره بکن
که شما ناخدای توفانید
اوستاد مهار بحرانید
فتنه‌ها دیده‌اید از این بدتر
چه کسی از شما سرآمدتر؟
بگذارش چنین به مکر و دغل
چند تا هندوانه زیر بغل
هرچه خواهی به هم بدوز و ببر
باورش می‌شود، تو غصه نخور
بعد از آن هم به او بگو: "فعلاً
فرصتی مرحمت کنید که من
روی موضوع، خوب فکر کنم
آنچه دیدم صلاح، ذکر کنم"

هر چه گویم از ادب کم گفته ام

رضا رفیع

در سرآغاز سخن بدعت کنیم
از کلام مولوی سرقت کنیم:
"از خدا جوییم توفیق ادب
بی‌ادب محروم ماند از لطف رب"
بی‌ادب یعنی کسی که از غلط
چوب خطش سربه‌سر شد پر ز خط
آن که در گفتار و رفتارش مدام
زشتکاری هست کاری مستدام
فکر زشت و حرف زشت و کار زشت
بی‌ادب را هست تعریفی ز ژست
بی‌ادب مانند خاری بی‌گل است
گرچه پندارد زرنگ، اما خل است
هر کجا پا می‌نهد، در می‌روند
از سر دیوار و از در می‌روند
هیچکس با بی‌ادب صحبت نکرد
گر که هم کرد او به غیر از چت نکرد
بی‌ادب حتی اگر لیلی بود
عشق مجنون فوقش ایمیلی بود
ترسد از نزدیک چون صحبت کند
ترک هرچه عشق و هر رغبت کند
"عاشقی گر زین سر و گر زان سر است"
کمپلت از آدم و دور از خر است
آدم خر را نباشد هیچ ادب
عین بوجهل و بسان بولهب
آن که حقش خواند حمال‌الحطب
چون مرخص بود از حیث ادب
زین جهت باید ادب را برگزید
با ادب‌ها را به جان و دل خرید
با ادب را روی سر باید نهاد
هی جوائز در حد شأنش بداد
با ادب را سکه باران گر کنی
در ادب، او را مؤدب‌تر کنی
گفت لقمان را: "ز که آموختی
این ادب‌هایی که هی اندوختی؟"
گفته او: "از بی‌ادب"، اما حقیر
گویم: از آن سکه‌های بی‌نظیر
چون که بستانید سکه با ادب
سکه‌ی یک پول گردد بی‌ادب
شاعران گویند کآواز صله
نغز گردانید شعر واصله!
هرچه گویم از ادب، کم گفته‌ام
بلکه در حد نم از یم گفته‌ام
مثل برق شهر می‌ماند ادب
گر رود، تاریک می گردد چو شب
ما برای وصل این برق آمدیم
از شمال و غرب یا شرق آمدیم
بی‌ادب تنها نه خود را طاق زد
"بلکه آتش در همه آفاق زد"
"بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد"
بلکه ما را نیز اینجا کاشت بد!
پس ادب، فی‌الحال، واجب‌تر ز نان
سخت می‌باشد نیاز مردمان
غیر تاسیسات زیبای نطنز
مردمان را داستان و شعر و طنز،
نیز لازم هست تا در زندگی
با ادب گردند در سازندگی
در زمان حاضر، اشعار و ادب
در مثل شیرین بود مثل رطب
جایگاهش عالی و بالا بود
یک وجب مانده به عرش، اعلا بود
شعر را مانند بنزین می خرند
دبّه دبّه روی سرها می‌برند
شهروندان تشنهِ آموزشند
از ادیبان و ادب می‌پوزشند!
عرض پوزش زآنکه خدمت کم رسند
بیشتر چون خدمت هم می‌رسند
با همین احساس زیبا از ادب
مشورت من می‌دهم وقت طلب
دائماً هم مشورت چاکر دهد
بل ادب یک خرده بالاتر رود
توی هر سوراخ می گردم مگر
جا کنم مقداری از علم و هنر
ما همه کلاً مشاور بوده‌ایم
از ازل مجذوب این "ور" بوده‌ایم
بعضاً اهل شعر و هم دل بوده‌ایم
گه مشاور، گه مشاول بوده‌ایم!
از ادب، هر خارکی گل می‌شود
دست و پای بی‌ادب شل می‌شود
دست و پا و غیره چون که شل شود
صاحبش تدریجاً اُسکل می‌شود
پس لهذا با ادب باید شویم
خوب می‌باشیم، به شاید شویم!

شوخی با خیام!

محمد جاوید - شیراز

"برخیز ز خواب تا شرابی بخوریم"
صبحانه به جای شیر آبی بخوریم
در حسرت گوشت بره سرگردانیم
از گوشت خر بیا کبابی بخوریم!

OO

"از تن چو برفت جان پاک من و تو"
یا کود شد آن زمان که خاک من و تو
سهمیه سوخت ما فزون خواهد شد
لبریز شود دوباره باک من و تو!

OO

"ای دوست، حقیقت شنو از من سخنی"
عاشق شده بدجور به تو پیرزنی
صدبار نگفتمت که تیپت عالی است
دیگر چه نیاز است به مو ژل بزنی؟

OO

"ماییم که اصل شادی و غمیم"
دارا و ندار جملگی توی همیم
ما پوست کلفتیم و نداریم آفت
چون که همگی مثال آن چیز بمیم!

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه ویژه ای به مطالب خاص و آسمانی دارند و به طور یقین به چنین مطالبی برمی خورند هم در صورت علاقه می توانند با صفحه باریکتر از مومکاتبه و مطالب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.

آن یک نفر

در یک غروب زمستانی مردی خردمند از جاده خارج دهکده به سمت روستا روان بود. در کنار جاده مردی را دید که زخمی روی زمین افتاده است و کنار او چند نفر در حال تماشا و نظاره ایستاده اند. مرد خردمند به جمعیت نزدیک شد و پرسید: "چرا به این مرد کمک نمی کنید؟!؟"

جمعیت گفتند: "طبق دستور امپراتور هرکس یک فرد زخمی را به درمانگاه ببرد مورد بازپرسی و آزار قرار می گیرد. چرا این دردسر را به جان بخریم. بگذار یک نفر دیگر این کار را انجام دهد. چرا ما آن یک نفر باشیم؟!!

مرد خردمند هیچ نگفت و بلافاصله لباسش را کند و دور مرد زخمی پیچید و او را به دوش خود افکند و پای پیاده به سرعت او را به درمانگاه رساند. اما مرد زخمی جان سالم به در نبرد و ساعتی بعد جان داد. مرد خردمند غمگین و افسرده کنار درمانگاه نشسته بود که مامورین امپراتور سررسیدند و او را به جرم قتل مرد زخمی به زندان بردند.

مرد خردمند یکماه در زندان بود تا اینکه مشخص شد بیگناه است و به دستور امپراتور از زندان آزاد شد.

روز بعد از آزادی مجددا مرد خردمند در جاده یک زخمی دیگر را دید. بلافاصله بدون اینکه لحظه ای درنگ کند دوباره لباس خود را کند و دور مرد زخمی انداخت و او را کول کرد تا به درمانگاه ببرد. جمعیتی از تماشاچیان به دنبال او به راه افتادند و هرکدام زخم زبانی نثار او کردند. یکی از شاگردان مرد خردمند از او پرسید: "چرا باوجودی که هنوز دیروز از زندان زخمی قبل خلاص شده اید دوباره جان خود را به خطر می اندازید؟!" مرد خردمند تبسمی کرد و پاسخ داد: "خیلی ساده است! چون احساس می کنم اینکار درست است!

و یک نفر باید چنین کاری را انجام دهد. چرا من آن یک نفر نباشم؟!"

معنای واقعی عشق

پسری جوان که یکی از مریدان شیفته استادش بود، چندین سال نزد استاد، درس معرفت و عشق می آموخت.

استاد نام او را "ابر نیمه تمام" گذاشته بود و به احترام استاد بقیه شاگردان نیز او را به همین اسم صدا می زدند. روزی پسر جوان نزد استادش آمد و گفت دلباخته دختر آشپز مدرسه شده است و نمی داند چگونه عشقش را ابراز کند؟

استاد از او پرسید: چطور فهمیدی که عاشقش شده ای؟!

پسر گفت: هر جا می روم به یاد او هستم. وقتی می بینمش نفسم می گیرد و ضربان قلبم تند می شود. در مجموع احساس خوبی نسبت به او دارم و بر این باورم که می توانم بقیه عمرم را در کنار او زندگی کنم

استاد گفت: اما پدر او آشپز مدرسه است و دخترک نیز مجبور است به پدرش در کار آشپزی کمک کند. آیا تصور می کنی می توانی با کسی ازدواج کنی که برای بقیه همکلاسی هایت غذا می پزد و ظرف های آنها را تمیز می کند.

پسر کمی در خود فرو رفت و بعد گفت: به این موضوع فکر نکرده بودم. خوب این نقطه ضعف مهمی است که باید در نظر می گرفتم.

استاد تبسمی کرد و گفت: پس بدان که عشق و احساس تو به این دختر هوسی زود گذر و التهابی گذرا بیش نیست و بی جهت خودت و او را بی حیثیت مکن!

دو هفته بعد پسر نزد استاد آمد و گفت که نمی تواند فکر دختر آشپز را از سر بیرون کند. هر جا می رود او را می بیند و به هر چه فکر می کند اول و آخر فکرش به او ختم می شود. استاد تبسمی کرد و گفت: اما دخترک نصف صورتش زخم دارد و دستانش به خاطر کار، ضخیم و ترک خورده است. به راستی بد نیست که همسر تو فردی چنین زشت و خشن باشد. آیا به زیبایی نه چندان زیاد او فکر کرده ای! شاید علت این که تا الان تردید کرده ای و قدم پیش نگذاشته ای همین کم بودن زیبایی او باشد!؟ پسر کمی در فکر فرو رفت و گفت؟ حق با شماست استاد! این دختر سن و سال بالایی هم دارد و چند سال دیگر پیر و شکسته می شود. آن وقت من باید با یک مادر بزرگ تا آخر عمر سر کنم!

استاد تبسمی کرد و گفت: پس بدان که عشق و احساس تو به این دختر هوس زود گذر و التهابی گذرا بیش نیست پس بی جهت خودت و او را بی حیثیت مکن!

پسرک راهش را کشید و رفت. یکی از شاگردان خطاب به استاد گفت که چرا بین عشق دو جوان شک و تردید می اندازید و مانع از رسیدن این دو به هم می شوید. استاد تبسمی کرد و پاسخ داد: هوس لازمه رسیدن آن دو نفر به هم نیست. عشق لازم است و "ابر نیمه تمام" هنوز چیزهای دیگری را بیشتر از دختر آشپز دوست دارد.

یک ماه بعد خبر رسید که "ابر نیمه تمام" بی اعتنا به استاد و اندرزهای او درس و مشق را رها کرده است و نزد دختر آشپز رفته و او را به همسری خود انتخاب کرده است و چون شغلی نداشته در کنار پدر همسر خود به عنوان کمک آشپز استخدام شده است.

یکی از شاگردان نزد استاد آمد و در مقابل جمع به بدگویی "ابر نیمه تمام" پرداخت و گفت: این پسر حرمت استاد و مدرسه را زیر پا گذاشته و به جای آموختن عشق و معرفت در حضور شما به سراغ آشپزی رفته است. جا دارد او را به خاطر این بی حرمتی به مرام عشق و معرفت از مدرسه بیرون کنید!؟

استاد تبسمی کرد و گفت: دیگر کسی حق ندارد به کمک آشپز جدید مدرسه "ابر نیمه تمام" بگوید. از این پس نام او "تمام آسمان" است. اگر من از این به بعد در مدرسه نبودم سوالات خود در مورد عشق و معرفت را از "تمام آسمان" بپرسید. همه این درس و معرفت برای این است که به مرحله و درک او برسید. او اکنون معنای عملی و واقعی عشق را در رفتار و کردار خود نشان داده است..

ترس

روزی پلنگی وحشی به دهکده حمله کرده بود. مردی کهنسال همراه با تعدادی از جوانان برای شکار پلنگ به جنگل اطراف دهکده رفتند. اما پلنگ خودش را نشان نمی داد و دائم از تله شکارچیان می گریخت. سرانجام هوا تاریک شد و یکی از جوانان دهکده با اظهار اینکه پلنگ دارای قدرت جادویی است و مقصود آنها را حدس می زند خودش را ترساند و ترس شدیدی را بر تیم حاکم کرد.

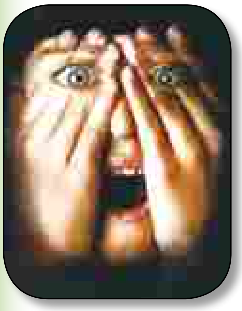

مرد با خوشحالی گفت که زمان شکار پلنگ فرا رسیده است و امشب حتما پلنگ خودش را نشان می دهد. از قضا پلنگ همان شب خودش را به گروه شکارچیان نشان داد و با زخمی کردن جوانی که به شدت می ترسید، سرانجام با تیر های بقیه از پا افتاد. یکی از جوانان از مرد پرسید: "چه چیزی باعث شد شما رخ نمایی پلنگ را پیش بینی کنید؟ در حالی که شب های قبل چنین چیزی نمی گفتید!؟"

مرد کهنسال گفت: "ترس جوان و باور او که پلنگ دارای قدرت جادویی است باعث شد پلنگ احساس قدرت کند و خود را شکست ناپذیر حس کند. این ترس ها و باورهای ترس آور و فلج کننده ما هستند که باعث قدرت گرفتن زورگویان و قدرت طلبان می شوند. پلنگ اگر می دانست که در تیم شکارچیان کسانی حضور دارند که از او نمی ترسند هرگز خودش را نشان نمی داد.

زندگی آدمی، نیمی از زندگی مادر اوست ● سعید نفیسی

عروس اول

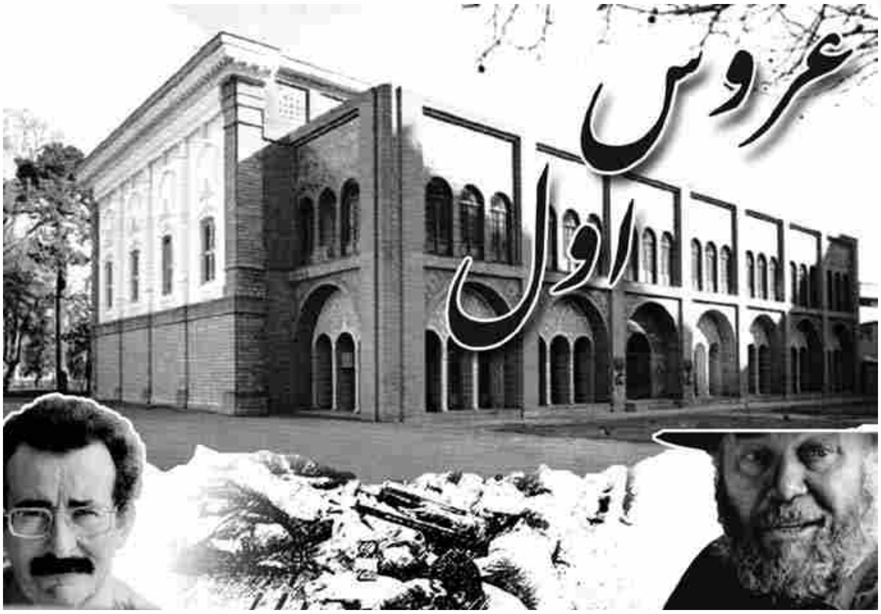

قسمت دوازدهم

محمود اکبرزاده

در قسمت گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» می‌باشد. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" می‌باشد، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل می‌باشد ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و... اینک ادامه داستان.

... آصف از تداعی خاطرات سالهای دور، تبسمی به لب نشاند و برگشت به جنگل‌های شرجی و مرطوب ویتنام. ذهنش هنوز شلوغ بود. از یاد حرفهای گروهبان که خلاص می شد، یاد پسرک ویتنامی رهایش نمی کرد؛ در چشمان پسر چنان اعتراض و فریادی مشاهده کرده بود که هر کار می کرد نمی توانست او را به یاد نیاورد. مخصوصاً نگاه آخرش؛ لحظه‌ای که از چنگ آمریکایی‌ها گریخت و پشت شیشه آن مغازه ایستاد و به آصف خیره شد و... اما جنس نگاه آخرش کمی فرق داشت؛ چیزی شبیه به شرم، یا خجالت؟ یا حق شناسی؟ یا... اما هر چه بود، دیگر نفرت نبود! و از همان لحظه فکری خطرناک مغز آصف را پر کرد؛ هرطور شده باید برم اونهارو ببینم... هر طور شده باید با اون پسرک حرف بزنم... هر طور شده!

O

–بیست و چهار ساعت راحت باش... می فهمی یعنی چی؟ یعنی در این ۲۴ ساعت هر عشقی دلمون بخواد می کنیم!

این را ممتاز گفت و شروع کرد به تراشیدن صورتش؛ خبر را یکساعت قبل آورده بودند: "ایرانی ها از پس فردا ماموریتشون شروع میشه، واسه همین ۲۴ ساعت میرن مرخصی... ولی از شهر نباید خارج بشن... در ضمن بهتره هر چند نفر و گروهی با هم حرکت کنین... ویتکنگها شاید توی شهر پیداشون نشه، اما حتی مردم عادی و شهروندهای معمولی ویتنامی هم اگر یک نیروی نظامی‌رو تنها گیر بیاورند، احتمال اینکه هر اتفاقی براش پیش بیاد وجود داره..."

از لحظه‌ای که یکی از درجه‌دارها به نام "لاندی" این خبر را در گروهان ایرانی ها اعلام کرد، همگی فقط یک فکر داشتند: "باید بریم سراغ آمریکایی ها... این ناکس‌ها تمام مراکز تفریحی و عشق و حال این شهررو از کف دستشون بهتر می شناسند... کافیه پول یک شب تفریح‌شان را بپردازیم، تا برات کله معلق بزنند..."

درست سومین روز بود که گروهبان برنامه فردا را اعلام کرد:

–سه روز دیگه اولین عملیات مشترکمون شروع میشه، ولی قبل از اون، فردا یک تمرین نیمه جدی داریم.

صبح روز چهارم بود که ایرانی ها فهمیدند "یک تمرین نیمه جدی" یعنی چه؟ برنامه این بود که طناب دست و پای یازده ویتنامی اسیر را جلوی سنگر فرماندهی باز کرده و آزادشان کردند و بعد هم مسلحشان ساختند و به هر کدام هم پنج فشنگ دادند. قبل از رها کردنشان، سر گروهبان هر دو گروه –ویتنامی ها و ایرانیان را– از نوع بازی آگاه کرد:

–خب ویتکنگهای عزیز، شما آزادین، می تونین برین، می بینین که اسلحه هم بهتون دادیم و هیچ کلکی هم تو کار نیست. فقط یادتون باشه که درست دو دقیقه بعد از فرارتون، یکسری از نیروهای تازه نفس میان دنبالتون، اگه فرار کردین که هیچی، به سلامت، اما اگه نیروهای ما دوباره گرفتنتون، چه مرده و چه زنده اون موقع دوباره باید برگردین اینجا و منتظر باشین که رفیقاتون با تحویل اسرای ما، شمارو هم آزاد کنن...

همین که گروهبان فریاد زد "آزاد"، یازده تا ویتنامی مثل پرنده، لابلای درختها گم شدند. سرگروهبان روی قولش بود و دو دقیقه زمانی را که وقت تعیین کرده بود، به توجیه تازه واردین پرداخت –هم ایرانیها و هم تعدادی از سربازان جدید آمریکایی– که گفت: "با توجه به زمان کوتاهی که داریم، من حرف زیادی برای گفتن ندارم. فقط دو مورد کوتاه که فکر می کنم بد نیست بشنوین، اول اینکه موفقیت در این عملیات برای شما یک پیروزی بزرگ محسوب میشه، یعنی هر گروه که بتونه دوتا ویتنامی –چه زنده و چه مرده– تحویل بده، نمره قبولی گرفته و بعد نوبت به تشویق افراد هر گروه میرسه، واسه همین هر سربازی که موفق بشه، یک هفته مرخصی داره، و هر افسر که سربلند بیرون بیاد –منظورم ایرانی هاست– بلافاصله درجه تشویقی می گیره...

گروهبان چند ثانیه مکث کرد تا تاثیر حرف اولش را در چهره‌ها ببیند و بعد دومی را شروع کرد: "مورد دوم و مهمتر اینکه، اگر فکر کردین اون یازده تا ویتنامی الان دارن چهارنعل می دونند تا از گیر شما فرار کنن سخت در اشتباهین، چون یک ویتنامی، حتی اگه صد بار اسیر بشه و آزاد بشه، باز هم موقعی که بدونه دشمنش دنبالشه –اونم توی خاک خودشون– امکان نداره فرار کنه. منظورم اینه که اونا همین الان هم دارن شماهارو می بینن، موفق باشین، ده ثانیه دیگه دو دقیقه مهلت تموم میشه...

و بعد راءس دو دقیقه، پنج گروه پنج نفره راه افتادند. سه گروه افسرهای نیروی مخصوص ایرانی، و دو گروه سربازان دوره دیده آمریکایی...

آصف با یوسف و ممتاز در یک گروه بودند. نفر چهارم "طاها" بود. یک افسر ایرانی عراقی‌الاصل. پنجمین نفر "نوروز"، که همان لحظه ورود به ویتنام به آصف گفته بود: "من، یکی هرطور شده باید اینجا درجه بگیرم. وزیر کشور گفته اگه از اینجا –یعنی از ویتنام– نمره قبولی بگیرم، یک پست عالی برام ردیف می کنه!"

هنوز صد متری از مقر دور نشده بودند که "طاها" با عصبانیت رو به بقیه کرد و فریاد زد:

–اگر بخواین این‌طوری خونسرد عملیات تعقیب‌رو شروع کنین، خودم به جای ویتنامی ها دخلتون‌رو میارم و...

اما هنوز حرفش تمام نشده بود که "ممتاز" مسلسلش را رو به سینه او گرفت و پاسخ داد:

–یکبار دیگه حرفتو تکرار کن تا بدنتو آبکش کنم آشغال.

"طاها" جا زد و خندید:

–من فقط یک شوخی کردم مرد. یک شوخی ساده...

و بعد هر پنج نفر راه افتادند. اما انگار شوخی طاها کار خودش را کرده بود که این بار با سرعت بیشتر راه افتادند.

آصف هنوز همه اینها را یک بازی فرض می کرد که، فشنگی سفیرکشان از پشت درختی تنومند شلیک شد و سینه "طاها" را سوراخ کرد. گلوله از جلو مانند یک سکه دوریالی وارد شده بود و از پشت سر، اندازه یک نعلبکی دهان باز کرده بود. "طاها" حتی، فرصت خداحافظی

پیدا نکرد.

بقیه طوری بهتشان زد، که با شلیک دوم کم مانده بود مغز نوروز هم پایین بریزد. همگی زمینگیر شدند. نیاز به فکر کردن نبود. همان آموزشهایی که در تهران دیده بودند کافی بود تا در یک لحظه مانند ساعت دایره شوند. و درختی را که سنگر ویتنامی‌ها بود محاصره کنند. مبارز ویتنامی خودش بهتر از بقیه می‌دانست که تا لحظاتی دیگر کارش تمام است، اما این مانعش نشد که تا فشنگ آخر بجنگد -فشنگ آخر هم نه- یک گلوله برای خودش نگه داشته بود. به این ترتیب چند دقیقه بعد که شعاع محاصره ایرانی‌ها بیست متر شد و دیگر چیزی نمانده بود تا هدف گلوله‌های آنها قرار بگیرد، نوک اسلحه‌اش را روی گیجگاهش گذاشت و آخرین فشنگ را شلیک کرد. شتک خون، خرده‌های مغزش را هم به درخت دوخت.

آصف و یوسف و ممتاز و نوروز، خشکشان زد، تا چند دقیقه! که بالاخره یوسف سکوت را درید:

-وای پسر، اینها واقعاً دیوونهن...

آصف چیزی نگفت. اما حرف "حسین" -شوهر آمنه- یکباره هزاران کیلومتر را پرواز کرد و به گوشش نشست. "می‌دونی آصف جان، فرق تکنولوژی و قدرت جنگی آمریکا و ویتنام اونقدر زیاده که هیچ کس شک نداره یانکیها یقیناً توی این جنگ پیروز میشن، البته هیچکس جز خود آمریکایی‌ها، چون فقط خود اونا می‌دونن که ویتنامی‌ها یک اسلحه دارن که آمریکایی‌ها از اون بی‌بهره هستن..."

و حالا آصف هم می‌دانست که آن اسلحه چیست؟

ممتاز ادامه راه را روشن کرد:

-طبق گفته گروهبان، هر گروه باید دوتا ویتنامی‌رو -چه زنده و چه مرده تحویل بده تا ماموریتش تموم بشه، با این حساب ما فقط باید دخل یکی دیگه‌رو بیاریم، ولی به نظر من بهتره که از هم جدا بشیم، یعنی دوتا دوتا، چون این جوری راحت‌تر توی تیررسشون هستیم، اما هر گروه که یک ویتنامی دیگه‌رو شکار کرد، با این رمز گروه دیگه‌رو خبر کنه: سه تا تک تیر، "مکث"، دوتا تک تیر، "مکث"، یک تک تیر...

هر چهار نفر پذیرفتند و از هم جدا شدند. آصف همراه یوسف شد. کمی که از هم دور شدند یوسف پرسید:

-آصف، تو نمی‌ترسی؟

آصف خیلی راحت دوتا دروغ را در یک جمله گفت:

-تو هم نمی‌ترسی، من مطمئنم...

همینطور که پشت به پشت هم می‌رفتند، به محوطه بی‌درختی رسیدند.

ساعتی بود که چشمشان با نور خورشید بیگانه شده بود. اما حالا، زیر بارش شعله خورشید، گرما را بیشتر حس می‌کردند. اطرافشان آنقدر ساکت بود که یقین داشتند در همان لحظه چند جفت چشم مراقب حرکاتشان هستند. فکرشان درگیر همین ذهنیت بود که خش خش برگ درختی از پشت سر یوسف -یعنی روبروی آصف- به گوششان رسید. اگر یوسف نکته آموزشی را که در همین مورد در تهران یادشان داده بودند، فراموش نکرده بود و سر بر نمی‌گرداند و همراه با آصف به سمت جایی که برگهای درخت تکان می‌خورد شلیک نمی‌کرد، هرگز آن دو ویتنامی که تا دمی قبل و روی یوسف به آنها بود و پنهان بودند، فرصت نمی‌کردند از پناهگاهشان بیرون بیایند و یک رگبار به طرفشان ببندند، اما همه چیز همانطور اتفاق افتاد که آنها می‌دانستند اتفاق می‌افتد! رگبار گلوله کنترل شده بود و از کمر به پایینشان را هدف گرفته بود. دو گلوله ران‌های یوسف را درید و او در جا زمینگیر شد. آصف اما، آنقدر در فکر اجرای نقشه‌ای بود که تا چند ثانیه بعد اصلاً حس نکرد گلوله‌ای هم پای چپ او را زخمی کرده، اما فقط پوستش رو دریده بود. از خوش شانسی‌اش خوشحال بود، اما او خوب می‌دانست که ویتنامی‌ها چرا آنها را در جا نکشته‌اند، چون زخمی آنها از جنازه‌شان بیشتر به دردشان می‌خورد. چون طعمه‌های خوبی بودند تا بقیه نفرات دشمن را به دام بیندازند، چون...

تمام این افکار در کمتر از یک ثانیه به مغز آصف هجوم آورد و او در همان یک ثانیه می‌دانست که باید چه کند. هنوز بدنش آنقدر داغ بود که بتواند چند ده متری را بدود و کمی از یوسف دور شود.

موقعی سوزش گلوله را در پای چپش حس کرد که رگبار ویتنامی‌ها دوباره شروع شد. آصف مارپیچ می‌دوید. گلوله‌ها مانند دانه‌های باران زمین را شخم می‌زدند و خاک اطراف را به هوا می‌پاشیدند.

بیست متری از یوسف دور شده بود. صدای ناله یوسف -در میان غرش گلوله‌ها- گوشش را پر کرده بود:

-آصف... کجا؟ کمکم کن آصف... نامرد کجا فرار می‌کنی؟

آصف اما، گوشش بدهکار او نبود. تقریباً سی متر از او دور شده بود. گلوله‌ها هنوز در اطرافش پرواز می‌کردند. تا چند ثانیه قبل هنوز کمر به پایینش مورد هدف بود، اما حالا -که انگار- ویتنامی‌ها او را دور از دسترس می‌دیدند و فرارش را باور کرده بودند، گلوله‌ها از کنار گوشش می‌گذشت. دیگر موقع اجرای نقشه‌اش بود. همانطور که می‌دوید دستش را روی زخم پای چپش کشید. مشتش که خون‌آلود شد، کار را شروع کرد. یکمرتبه خروشی از بن جگر سر داد که ریه‌هایش هم آتش گرفت. و بعد روی پاشنه پایش چرخی زد و اسلحه‌اش را زمین انداخت و خودش را هم کنار اسلحه. بعد طوری که گویی به خود می‌پیچید، کلتی را که در کمر داشت زیر تنه‌اش زیر خاکهای نرم جنگل پنهان کرد. خیالش که از بابت "کلت" راحت شد، دست خون آلودش را روی گردنش کشید و خون آن را روی پوست گردن و سینه‌اش به جا گذاشت و بعد، کاملاً بی‌حرکت ماند. فقط صدای تک تیرهایی که از دوردست به گوش می‌رسید سکوت جنگل را "خش" می‌داد. سی ثانیه‌ای گذشت. طوری بی‌حرکت روی زمین افتاده بود که انگار سالهاست مرده. پلکهایش هم روی هم افتاده بود. اما از لابلای مژگانش روبرو را می‌دید. همان نقطه‌ای که گلوله‌ها شلیک می‌شد و یوسف هنوز می‌نالید. کم‌کم داشت انتظارش طولانی می‌شد. اگر ویتنامی‌ها خود را نشان نمی‌دادند، یعنی دستش رو شده است. اما نه، در همین فکر بود که از پشت درختها -درست بالای سر یوسف- دو ویتنامی بیرون خزیدند. ابتدا بالای سر یوسف رسیدند و یکی‌شان لگدی توی شکم یوسف کوبید تا فریاد جگرخراش یوسف بلند شود. اسلحه‌اش را برداشتند و بعد به سوی آصف سینه کردند. هنوز محتاط نشان می‌دادند، نه از ترس آصف، که از اطراف. به ده متریش که رسیدند، آصف آخرین نفس را کشید و هوا را در سینه حبس کرد. اگر می‌توانست نزدیک به رکوردی که در تهران به جای گذاشته بود تکرار کند -یعنی دو دقیقه و هفت ثانیه- امیدواری‌اش بیشتر می‌شد. ویتنامی‌ها بالای سرش رسیدند، یکیشان نشست و تنه‌اش را برگرداند، نگاهش که به خون روی گردنش افتاد، دست برد تا معاینه‌ای هم بکند، قلب آصف از کار افتاد. اما یکباره معجزه اتفاق افتاد، موقعی که نفر دوم با لحنی که معترض نشان می‌داد رو به او که هنوز بالای سر آصف نشسته بود کرد و چیزی گفت! انگار شاکی بود از اینکه چرا رفیقش او را کشته؟ مخاطبش پاسخی نداد و سرپا شد. نفر اول لباسهای آصف را گشت، دوتا نارنجک و یک کارد سنگری به دست آورد. دوباره اعتراض به دیگری کرد. و با هم به سوی یوسف راه افتادند.

کمی که دور شدند، آصف پس از صد ثانیه نفس کشید. طوری با ولع هوا را داخل ریه‌هایش فرستاد که انگار هیچ‌وقت تا آن لحظه تنفس نکرده بود. ویتنامی‌ها بالای سر یوسف رسیدند. با بند پوتینهایش دستهایش را بستند و تکه‌ای از پارچه لباس خودش را داخل دهانش چپاندند. آن که قلدرتر نشان می‌داد یوسف را روی شانه انداخت و راه افتادند. به سمت آصف. شاید مسیرشان برای رسیدن به موضع خود آن طرف بود، هرچه بود، آصف را راضی کرد. نفر دوم با اسلحه‌ای که در دست داشت اطراف را می‌پایید. مثل یک عقاب هر حرکتی را متوجه می‌شد. بالای سر او که رسیدند، همان که ظاهراً او را کشته بود، لحظه‌ای ایستاد. گویی در فکر شلیک "تیر خلاص" بود، اما نفر اول معترضش شد. آصف از لحنش معنی حرفش را فهمید. که از بابت کمبود گلوله او را از آن کار منع کرد. سه، چهار متر که از او دور شدند، آصف به آرامی دست زیر خاکها برد و کلت را بیرون کشید. ضامنش را به آرامی عقب کشید. زمان آنقدر کوتاه بود که می‌بایست اولین راه‌حلی را که به ذهنش می‌رسید به کار ببندد. اگر نه، آنها لابه‌لای درختها گم می‌شدند. همان کار را کرد؛ روی زانو نشست و دست راست یکی از ویتنامی را که مسلح بود نشانه گرفت و شلیک کرد... مرد که کوتاه قد بود و خپل، روی هوا چرخی زد و برخلاف جهتی که اسلحه‌اش افتاده بود به زمین خورد. نفر دوم که یوسف روی شانه‌اش بود، طوری غافلگیر شد که بدون آنکه یوسف را پایین بیندازد دست به اسلحه برد، اما شلیک آصف که کنار پایش به خاک نشست و او را هوشیار کرد تا دستها را بالا ببرد. آصف برای آنکه ضعفش را نشان ندهد، سعی کرد روی پای چپش لنگ نزند پلک هم نمی‌زد. آرام آرام آمد تا روبرویشان با اشاره به اسلحه ویتنامی او را خلع سلاح کرد. هر دو اسلحه را برداشت. یکی را به دوش انداخت و دیگری را به دست گرفت و کلت را داخل کمرش گذاشت. هر دو نفر را مجبور به نشستن کرد. بعد شروع به شلیک کرد -همانطور که ممتاز گفته بود- سه تا تک تیر، "یک مکث"، دوتا تک تیر، "یک مکث"، و یک تک تیر.

دقیقه‌ای نگذشته بود که ممتاز و نوروز پیدایشان شد. یوسف که تا آن لحظه هنوز اتفاقاتی را که به چشم دیده بود باور نداشت، همین که آن دو نفر را دید به حرف آمد:

-هی بچه‌ها... فقط دعا کنین من نمیرم تا واسه‌تون بگم آصف چیکار کرد...

و بعد از فرط درد بیهوش شد.

ادامه دارد

تمام مردم موقع خواب با هم مساوی هستند و خواب یک ثلث عمر بشر را اشتغال کرده ● جمال الدین افغانی

داستان زندگی داریوش مصطفوی، از دیروز تا امروز

مردی که لب به سخن نگشود!؟

داوود غرانوش

اشاره:

می گویند، کمیته انتقالی فدراسیون فوتبال - که نبض فوتبال کشور در دست او است - سد راه وی برای کاندیداشدنش به عنوان رئیس، نایب رئیس و... در انتخابات جدید فدراسیون فوتبال کشورمان شده است.

با این حال خود او طی یک ماه گذشته، لب به سخن نگشوده و لام تا کام در این مورد حرفی بر زبان نیاورده است. داریوش مصطفوی پس از کنار گذاشتن فوتبال، بعد از انقلاب، دبیر فدراسیون فوتبال، پس از چند سال دوری، نایب رئیس و بعد رئیس فدراسیون و سپس دبیر کل موقت شد. اکنون که روز انتخابات ریاست و هیئت رئیسه و... فوتبال کشورمان نزدیک شده - ۱۵ آذر ماه - حرف و حدیث‌ها پشت سر او فراوان است. گروهی می گویند، اگر مهندس علی آبادی رئیس شود - که طبق برآورد مارئیس فدراسیون خواهد شد - آن وقت آقای معاون رئیس جمهور، داریوش مصطفوی را به عنوان دبیر کل فدراسیون و یا دبیر کل سازمان لیگ برتر انتخاب خواهد کرد، آن وقت...

داستان زندگی سراسر فوتبالی داریوش مصطفوی خواندنی است. لطفاً با ما همراه شوید.

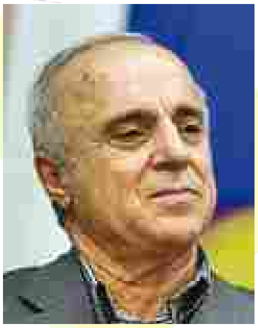

شناسنامه داریوش خان

سیدداریوش مصطفوی نائینی هستم. متولد ۱۸ شهریور سال ۱۳۲۲ میدان شهدا (ژاله سابق) خیابان خورشید. ما همسایه دیوار به دیوار خانواده پرویز قلیچ‌خانی بودیم. پلاک خانه ما ٤٥ و پلاک آنها ١٦ بود. متاهل هستم. صاحب دو فرزند پسر و دختر به نامهای سیداسدعلی ۲۵ ساله... و سیده مریم ۲٤ ساله، مهندس کامپیوتر. خودم هم فوق‌لیسانس مهندسی نفت از دانشگاه آلستین تگزاس به سال ۱۹۷۳ هستم. روز بیست و نهم خرداد سال ۱۳۵۵ ازدواج کرده‌ام. همسرم از بستگانم است. ایشان کارشناس زبان و ادبیات انگلیسی هستند.

من فوتبالم را از تیم کاوه آغاز کردم و در تیم‌های تهران‌جوان، استقلال (تاج سابق)، عقاب و پرسپولیس بازی کرده‌ام.

○ بنده خودم را مرهون و ممنون مرحوم حسین فکری معلم بسیاری از بازیکنان فوتبال ایران می‌دانم. بنده ابتدا در تیم فوتبال کاوه بازی می‌کردم. شاید آن موقع‌ها ۱۵ سالم بود. اما سال ۱۳۳۹ که ۱۷ ساله بودم، به باشگاه تهران جوان، واقع در سه‌راه شهدا (ژاله سابق) رفتم. آن زمان بسکتبال هم بازی می‌کردم. روزی در آن باشگاه به جای دست، توپ را با پا درون سبد بسکتبال انداختم، مرحوم حسین فکری بانی و بنیانگذار باشگاه تهران جوان که از پشت شیشه اتاقش مرا می‌دید، زود پیغام داد که عضو باشگاه تهران جوان شو! من هم قبول کردم. درواقع تولد من به عنوان فوتبالیست با دید فکری صورت گرفت.

اما سال ظهورم در فوتبال تهران سال ۱۳٤۰ بود. همان موقع که در تیم فوتبال باشگاه تهران جوان زیرنظر مرحوم فکری، رموز فوتبال را آموختم. در سال ۱۳٤۳ به شهادت مجله کیهان ورزشی در مسابقات قهرمانی کشور به عنوان بهترین بازیکن ایران انتخاب شدم. جالب اینکه آن زمان من در سیستم ٤-۲-٤ یکی از مدافعان وسط تیم تهران جوان بودم. آن زمان آنقدر خوب فوتبال بازی می‌کردم که سال ۱۳٤۳ از سوی مربیان تیم ملی، برای عضویت در این تیم فرا خوانده شدم و همراه سایر بازیکنان معروف آن زمان از جمله حسن حبیبی، امیر آصفی، نوریان، جمالی، لطیفی، جلال طالبی، نیرلو، محمد بیاتی و اسماعیلی به المپیک توکیو ژاپن رفتم، آن روزها من ۲۱ ساله بودم و نخستین بازی ملی‌ام را مقابل تیم مکزیک انجام دادم که ۱-۱ شدیم. گل تیم ما را مرحوم کریم نیرلو از روی نقطه پنالتی به ثمر رساند و من فیکس بازی کردم. مربی ما نیز مرحوم حسین فکری بود. برخی عقیده دارند که انتخاب من و چند نفر دیگر به تیم ملی و انتخابی المپیک به خاطر محروم شدن آن ٦ فوتبالیست ملی بود، اما واقعاً اینطور نیست. از بازیکنان حاضر در مسابقات قهرمانی کشوری در سال ٤٣، من و علی جباری به تیم ملی دعوت شدیم که من افتخار حضور در المپیک را پیدا کردم.

اگر من رئیس فدراسیون بودم مایلی کهن را به تیم ملی برمی گرداندم. اگر من آن زمانها می ماندم و در جام جهانی ۹۸ بودم ثابت می کردم می شود هم آلمان را برد و هم یوگسلاوی را...

○ سال ۱۳۳٤ من به همراه خانواده‌ام - به خاطر شغل خاص پدرم - در خرمشهر بودیم. آن زمان برای تیم ملی هم بازی می‌کردم و عضو تیم تهران جوان بودم. دکتر اکرامی که به خرمشهر آمده بود تا استعدادهای فوتبالی آنجا را برای تیم شاهین انتخاب کند، مرا دید. آن روز قرار شد که یک بازی بین دو تیم از شاهین‌های این شهر برگزار شود و چون آنها یک بازیکن کم داشتند، از من که کنار زمین ایستاده و آنها را تماشا می‌کردم، دعوت کردند برای بازی به آنها ملحق شوم. من هم خوب بازی کردم و مرحوم دکتر اکرامی که آنجا ایستاده بود و بازی را با اشتیاق و علاقه تماشا می‌کرد، به وجد آمد. آن مرحوم بعد از بازی به کنارم آمد و از وضع و احوالم پرسید. او حرف‌هایی زد که بعد از ۵۲ سال، هنوز در گوشم زنگ می‌زند. آن مرحوم چون مرا خوب نمی‌شناخت و تازه با چشمان خود دیده بود که یک جوان ریزه میزه مثل فرفره در زمین جولان می‌دهد، از من پرسید: پسرم اهل کجا هستی؟

گفتم: تهران و در باشگاه تهران جوان زیر نظر استاد فکری توپ می‌زنم.

او سری تکان داد و پرسید: پس اینجا چه می‌کنی؟

گفتم: علت آن ماموریت پدرم است!

آن مرحوم پس از چند سوال دیگر در مورد نحوه بازی و تمریناتم گفت: باید خوب تمرین کنی. هر وقت به تهران آمدی، یک سری هم به من بزن. من در باشگاه شاهین هستم. البته هیچ وقت به شاهین نرفتم، اما بعداً بازیکن پرسپولیس شدم.

○ من آنقدر بین سالهای ٤٠ تا ٤٥ در تهران جوان خوب بازی کردم که مورد پسند پرویز خسروانی مدیر باشگاه استقلال (تاج سابق) قرار گرفتم. البته آن روزها زمزمه خواستن من از سوی مدیران تیم دارایی مخصوصاً استاد محب شنیده می‌شد، اما وقتی خسروانی از من خواست تا به این تیم بروم، من هم به جای تیمِ فوتبال دارایی، به تاج پیوستم و عضو این تیم شدم. حدوداً سه سال - از سال ٤٦ تا ۱۳٤۹ - در باشگاه استقلال - تاج سابق - بودم. در این سه سال یار ثابت تیم بودم و موقعیت خوبی داشتم.

بدون اغراق می گویم که تیم استقلال باعث صعود من به تیم ملی و بعداً پرسپولیس شد، هر چند یکی دو سال نیز در تیم عقاب حضور داشتم، اما حضورم در عقاب مانند حضورم در تیم‌های استقلال و پرسپولیس نبود.

○ من پس از استقلال، جذب تیم پرسپولیس شدم، و با این تیم دو سال زندگی کردم. طی این دو سال، پرسپولیس در سال ۵۰ قهرمان ایران شد و با این قهرمانی پرسپولیس از موقعیت نیمه تعطیل و بی‌ثبات خود تبدیل به بهترین تیم باشگاهی ایران شد. حضور من در این باشگاه بسیار کوتاه، اما پربار بود. طی این دو سال من به دنبال موقعیتی بودم که از پرسپولیس جدا شوم و برای ادامه تحصیلات خود به آمریکا بروم. بالاخره هم این اتفاق رخ داد و من از پرسپولیس جدا شده و به آمریکا رفتم و تحصیلاتم را ادامه دادم. در سال ٥٦ به خاطر بیماری پدرم به ایران بازگشتم. متاسفانه در این دوران پدرم درگذشت و من...

البته بعد از پیروزی انقلاب، موقعیت دوباره‌ای برای اخذ مدرک دکترا پیدا کردم، اما باز شرایط گرفتن مدرک را پیدا نکردم و... در سال ٥٦، در همان ابتدا کارم را در شرکت نفت آغاز کردم. بعد سر مسائلی من را به گمرک ایران منتقل کردند و در آزمایشگاه مواد شیمیایی مشغول به کار شدم. در این سالها، من جوانترین مدیرکل این اداره بودم و طی این مدت به عنوان یک انسان عادی در آن محل کار می‌کردم و کلاً از فوتبال دور بودم، اما در سال ۵۸ به عنوان نخستین دبیر فدراسیون بعد از انقلاب انتخاب شدم.

چرا به پرسپولیس رفتم

سال ۱۳٤۹ بود، من با همایون بهزادی ارتباط بسیار دوستانه‌ای داشتم و دارم. او همراه دوستانش از تیم پیکان جدا شدند و به پرسپولیس پیوستند. پرسپولیس آن زمان اوضاع و احوال خوبی نداشت. هم از نظر تعداد بازیکنان خوب و هم از نظر امکانات و... بهزادی از من دعوت کرد تا در پرسپولیس توپ بزنم، من هم به پرسپولیس رفتم و همدوش

آنها برای برپایی و قهرمانی پرسپولیس تلاش کردم تا جایی که ماشین من، باشگاه پرسپولیس بود، یعنی توپ و لباس‌ها و... درون ماشین جا و مکان داشت نه محل باشگاه. جالب اینکه صندوق عقب ماشین من لباسکنی بازیکنان باشگاه پرسپولیس شد، همه بازیکنان آن موقع این را می‌دانند.

علت برکناری‌ام

اما علت برکناری‌ام بعد از جام جهانی ۱۹۹۸ این بود: اگر من رئیس فدراسیون می‌ماندم، مایلی‌کهن را برای هدایت تیم ملی قطعاً به تیم برمی‌گرداندم. البته در فدراسیونی که مسوولیت آن با من بود، فضیلت وجود داشت، فضیلتی که از عشق به وجود آمده بود. وطن‌خواهی و دوستی هم داشتیم. او - وی‌یرا - کار خاصی انجام نداد، وی‌یرا شوک ما بود، کار اصلی را مایلی‌کهن که به نظرم نمونه شخصیت و اخلاق است، انجام داد. او کم‌نقص‌ترین مربی فوتبال ما است. آن زمانها - من - به اتفاق آقایان هاشمی‌طبا و فائقی - توافق کردیم که مایلی‌کهن سرمربی تیم ملی شود. نظر آخر را من دادم. من می‌خواستم یک مربی خارجی به نام اتوفیستر بیاورم که با مایلی‌کهن کار کند، اما پول نداشتم. با همان مایلی‌کهن هم کارها خوب بود، ولی ناگهان کارمان گره خورد و ناچار بودیم به تیم ملی شوک وارد کنیم، بدون آنکه قلباً دلمان بخواهد این کار را انجام دادیم. تعویض مایلی‌کهن با عقلمان بود نه دلمان. فوتبال ما باید از بذر خودش گل می‌گرفت. گل ما رفتن به جام جهانی بود که رفت. بله، مایلی‌کهن بذر گل جام جهانی ۹۸ بود، اما بعدی‌ها نتوانستند از این بذر خوب مراقبت کنند. برخی هاشمی‌طبا را تحت فشار قرار دادند و اثرات فشارهای خارجی به صورت قطرات اشک روی صورت او ظاهر شد.

به آنها گفتم، من اهل فوتبالم، هر کاری بخواهید انجام می‌دهم. اگر من آن زمانها می‌ماندم، یقین بدانید حرکت صعودی تیم ملی ادامه می‌یافت. البته کاش در جام جهانی ۹۸ بودم تا ثابت می‌کردم هم آلمان را می‌شود برد و هم یوگسلاوی را.

اما فوتبال ایران

از همان سال ۵۸ که دبیر فدراسیون فوتبال شدم، همیشه گفته‌ام و البته تز من نیز این بوده که فوتبال ایران باید پیشرفت کند و بالاتر از کشورهایی چون ژاپن، کره جنوبی، عربستان، چین و... قرار گیرد و...، اما کو گوش شنوا؟! البته اگر در برهه‌های زمانی که بر مصدر کار در فدراسیون بودم، دستم باز بود و می‌توانستم کاری انجام دهم، مطمئن باشید که وضع فوتبال اینگونه نبود که حالا غیرفوتبالی‌ها برای آن تصمیم‌گیری کنند.

همین روزها قرار است انتخابات برگزار شود. از ماهها قبل کسانی - که ما و شما آنها را می‌شناسیم - راه افتاده‌اند و در برخی روزنامه‌ها مطلب علیه من و فوتبالی‌ها می‌نویسند که او - یعنی من - برای این کار پیر شده و... یا نفوذ ندارد و... اما بدانید این حرفها را برخی در روزنامه‌ها از زبان کسانی می‌نویسند که دوست ندارند و یا نمی‌خواهند یک فوتبالی مثل من بیاید و سررشته کارها دستش باشد.

تا دم مرگ، نگران فوتبال کشور هستم

اگر من کاره‌ای دو فوتبالِ کشور شوم، برنامه‌هایی برای بهتر شدن اوضاع و یا اصولاً ضابطه‌مند شدن فوتبال پیاده می‌کنم. اما باید دستم باز باشد تا بتوانم برنامه‌های خود را برای پیشرفت فوتبال کشورمان، لیگ‌های برتر، فوتبال ملی، نونهالان، نوجوانان، جوانان و امیدها به اجرا درآورم. باید در کنارم کسانی قرار گیرند که مثل مرحوم دهداری، مرتب، منظم و اسوه باشند. این را یقین بدانید که تا دم مرگ نگران فوتبال کشورم هستم.

رمز موفقیت مصطفوی

از آن روز که فوتبال را شروع کردم و تا روزی که به فوتبال ادامه می‌دهم، بدانید که رمز موفقیت من، پشتکار و صداقت و درستی بوده است. آن زمانها که زیرنظر استاد فکری فوتبال را آغاز کردم، او را معلم و الگوی خود قرار دادم. آقای فکری بزرگترین خدمتکار فوتبال کشور بود.

خاطرات مصطفوی

خاطرات تلخ و شیرین بسیاری از فوتبال کشورم دارم که مهمترین و شیرین‌ترین خاطره‌ام شاگردی استاد فکری است. هیچگاه او را فراموش نمی‌کنم. تا روزهای آخر عمرم قدرشناس او هستم. از او خاطره‌های بسیار دارم. هر وقت به بهشت زهرا می‌روم، ابتدا بر سر خاک او حاضر می‌شوم و با نثار حمد و سوره و صلوات، به او احترام می‌کنم. همه انتقادهای آن مرحوم را به جان و دل خریده‌ام و امروز جایش در فوتبال به شدت خالی است.

اما خاطره شیرینم، انتخاب من به عنوان بازیکن تیم ملی بود که همراه کاروان رهسپار توکیوی ۱۹٦٤ شدم و دو بازی در آنجا انجام دادم. بعد که جام جهانی ۱۹۹۸ که تیم ایران تحت ریاست فوتبال توسط من به جام جهانی رفت و آمریکا را شکست دادیم.

افتخارات مصطفوی

سه بار قهرمان تهران با تیم استقلال تهران (تاج سابق)

دو بار قهرمان تهران با تیم پرسپولیس

قهرمان ایران با تیم استقلال تهران (تاج سابق) در سال ۱۳٤۹

قهرمان ایران با تیم پرسپولیس در سال ۱۳۵۰

حضور در بازیهای المپیک ۱۹٦٤ توکیو با تیم ملی فوتبال ایران

قهرمانی با تیم ملی ایران در جام عمران منطقه‌ای و دوستی

بازی‌های ملی رسمی: ٦ بازی - برد: ۳ بار. تساوی: ۱ بار. باخت: ۲ بار.

سال نخستین بازی: ۱۳٤۳ - سال آخرین بازی: سال ۱۳۵۰.

بازیهای ملی داریوش مصطفوی

۱- ایران ۱ - مکزیک ۱ - توکیو (المپیک ۱۹٦٤ ژاپن) - ۱۳٤۳/۷/۲۱، گل: کریم نیرلو

۲- ایران ۰ - رومانی ۱ - توکیو (المپیک ۱۹٦٤ ژاپن) - ۱۳٤۳/۷/۲۳

۳- ایران ۹ - پاکستان ۱ - تهران (نخستین دوره جام دوستی) - ۱۳٤۷/۱۲/۲۱، گل‌ها: جباری (۲)، وفاخواه (۲)، مصطفوی، شرفی، قلیچ‌خانی و منصور ضرابی.

٤- ایران ٤ - پاکستان ۱ - آنکارا (سومین دوره جام عمران منطقه‌ای) ۱۳٦۸/٦/۲۲، گل‌ها: حسین کلانی (۲)، غلامحسین مظلومی (۲)

۵- ایران ۰ - کره جنوبی ۲ - سئول (دیدار دوستانه) ۱۳۵۰/٦/۱۹

٦- ایران ۲ - کره جنوبی ۰ - سئول (دیدار دوم دوستانه) ۱۳۵۰/٦/۲۱. گل‌ها: علیرضا خورشیدی و مدافع کره جنوبی

مربیان: مرحوم حسین فکری، مرحوم رایکوف و مرحوم پرویز دهداری.

■

یازده گام به سوی خوشبختی

❋ بر همگان مسلم است تواضع، صفت بسیار نیک و پسندیده‌ای است. اما تواضع را با خوار و حقیر شمردن خود اشتباه نگیرید و خود را بی ارزش جلوه ندهید.

❋ در به انجام رساندن کارهای مهم و کارهایی که جبران آن مشکل است، از تمرکز و دقت حواس بیشتری کمک بگیرید. با توجه به این ضرب المثل «پارچه را دو بار اندازه بگیرید و یک بار ببرید» در به انجام رساندن کارهایی که امکان تکرار یا جبران ندارند، بیش از مابقی کارها دقت داشته باشید.

❋ به دیگران و خودتان شانس جبران اشتباهات را بدهید. شاید یک شروع جدید، زندگی جدیدی برایتان به ارمغان بیاورد.

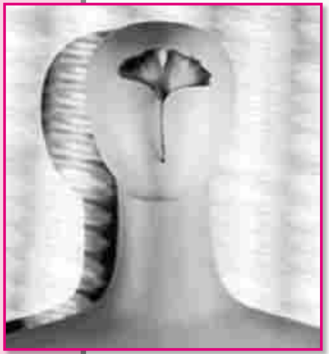

❋ کودکان‌خود را نزد دوستانشان و در جمع اقوام تنبیه نکنید و با شرح دادن اشتباهات آنان در جمع، خجالت زده و شرمنده نکنید.

❋ اگر هر چه سعی می‌کنید ولی به مقصدتان نمی‌رسید؟ قدری تأمل کنید و از زاویه جدیدی به خواسته‌هایتان بنگرید، شاید درهای جدیدی به سوی شما گشوده شود.

❋ برای کم کردن ضریب خطاهای خود در محیط کار، استانداردهای کاریتان را رعایت کنید.

❋ لیستی از مواردی که در زندگی‌تان وجود دارد و برایتان آزار دهنده است را تهیه کنید و با بررسی علل به وجود آمدن آنها به مقابله با آنان بپردازید.

❋ در برابر افراد پیر و مسن بیشتر احساس مسئولیت کنید، یادتان باشد آنان حساس و شکننده هستند و نباید با خشونت و بدخلقی از رفتارهایی که شاید در سن و سال آنها طبیعی است، ایراد بگیرید و اعتماد به نفس آنها را از بین ببرید.

❋ وقتی که مسئولیتی را به عهده کودکان خود می‌گذارید، از دور آنها را کنترل کنید و طوری کمک‌شان کنید که خود را ناتوان احساس نکنند.

❋ وقتی در جمع دوستان قرار دارید، سعی کنید به همه توجه نشان دهید و فقط یک یا چند نفر را مخاطب قرار ندهید.

❋ وقتی در یک مجموعه کار می‌کنید، تنها مهم نیست که خودتان خوب و بی نقص باشید. در نظر داشته باشید حتی اگر یک نفر هم در جمع درست کار نکند، باز نتیجه کاملاً مطلوب حاصل نمی‌شود. پس برای حصول به نتیجه دلخواه، در حرکت‌های گروهی به افراد ضعیف بیشتر توجه کنید و با همسو کردن آنان با گروه، موفقیت جمع را تضمین کنید.

ایده آل پیشاهنگ هوش است

● مان

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

با روی تو

با روی تو ز سبزه و گلزار فارغیم
با چشم تو ز باده و خمار فارغیم
خانه گرو نهاده و در کوی تو مقیم
دکان خراب کرده و از کار فارغیم
رختی که داشتیم به یغما ببرد عشق
از سود و از زیان و ز بازار فارغیم
غم را چه زهره باشد تا نام ما برد
دستی بزن که از غم و غمخوار فارغیم
ما را مسلم آمد شادی و خوشدلی
کز باد و بود اندک و بسیار فارغیم
درسی که عشق داد فراموش کی شود
از بحث و از جدال و ز تکرار فارغیم
با نور روی مفخر تبریز، شمس دین
از شمس چرخ گنبد دوار فارغیم

مولانا

غم عشق

غم عشقی که در خود می نهفتم
شبی آنرا به چشم خسته گفتم
دل من مثل ابری گریه سر داد
سحر شد مثل خورشیدی شکفتم

زنده یاد سلمان هراتی

بعد از تو

بعد از تو یعنی: شعر تکراری ملال‌انگیز
از عشق گفتن‌های من کاری ملال‌انگیز
بعد از تو در صبح زلال چشمهایم ریخت
غمهای سنگین مثل آواری ملال‌انگیز
گمراه گمراهم ندارم آسمانی باز
در چارسویم ماند دیواری ملال‌انگیز
هی از من، از تو هست شور بی‌قراری‌ها
هی از تو، از تو هست انکاری ملال‌انگیز
تا پر شود از خوردن خون دلم، دیری است
این لاشه من ماند و گفتاری ملال‌انگیز
هر چند از شور تو در آیینه لبریزم
می‌خوانم از چشم تو اظهاری ملال‌انگیز
بنویس بر پیشانی من در غروب یاد
این عشق بی‌چشم تو معیاری ملال‌انگیز
من دوستت دارم تو این را خوب می‌فهمی
اینی که گفتم هست اقراری ملال‌انگیز

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

نمونه شعر نو

سرود

گره می‌زنم تار ابریشم سرخگون را
به آوای تندر
به آوای باران
می‌آمیزم این شبنم پرتپش را
به دریای یاران
اگر چند کوتاه، اما
گره می‌زنم این صدا را
درین کوچه آخر
به هیهای بالنده بالای یاران

محمدرضا شفیعی کدکنی

نذر

دیگر همچون دختر کان هندو
شکوفه‌های نخ شده را
نذر معبد نمی کنم
شاید اطلسی‌ها
بر شکنج مواج گیسوانم
یادگاری بنویسند
شاید رزهای صورتی
رایحه‌ای نمناک
بر گونه‌هایم نقاشی کنند
اگر نرگسهای جادویی
امشب هم
در خوابم آفتابی شوند...

مهناز اسداله‌زاده فرد - تهران

بهترین عکس

پسرم
طوری از چهره من عکس بینداز -
- که بالای سرم
عکس «قیصر» باشد، در دستم
شاخه‌های گل سرخ
روی میز کارم، لیوانی
نیمه‌های پر آن دیده شود
پنجره باز و در سمت چپم
نازی‌آباد و جوادیه،
و در آن، «عمران» دیده شود

حسن فرازمند - ۸۶/۸/۲۸ - تهران

قیصر

هوای زندگی کم بود، قیصر
تو را مرگ دمادم بود، قیصر
بجز بیتی ز چشمانت نخواندیم
مجال عاشقی کم بود، قیصر
درون قصر شعر خود نشستی
نگاهت بر دو عالم بود، قیصر
زمانه بود و شادی‌های کوچک
نصیب تو فقط غم بود، قیصر
دم آه و نم اشک و غم دوست
بساط تو فراهم بود، قیصر
ترانه در گلو خشکید بی‌تو
صدایت شور زمزم بود، قیصر
به سویت سینه سرخان پر گشودند
مگر زخم تو مرهم بود، قیصر؟
مرا با خود نبردی تا بگویم:
رفیق نیمه راهم بود، قیصر

«محمدرضا مهدیزاده» - ۸۶/۸/۲۱

روح سرگردان

استراحتگاه من الماس آن انگشتریست
کیست کز من بیشتر انگشترش را مشتریست؟
می‌زند بر شانه‌ام دستی و می گوید به ناز
استراحتگاه تو فیروزه‌اش خاکستریست
می‌پرد از خواب چشمم، هول برمی‌داردم
-باز - می‌بینم که قلبم در اتاقی بستریست
روح سرگردان من، قالب تهی کن بی‌سبب
فکر می کردم که ما را هم در این سرها سریست
سقف آلاچیق ما پایین‌تر از این حرفهاست
خیمه احیای جان، دیوارهای بی‌دریست
بیمه‌ام کن، بیم دارم از حریق رفتنت
گرچه می‌دانم که دعوای تو با ما زرگریست
کاش می گفتی که بعد از سالها بوران و برف
دستهایت همچنان در چیدنم نیلوفریست
می کشم دندان عقلی را که می گوید طمع
در وصالت داشتن، دیوانگی در کافریست
من که از پس‌لرزه‌های بی‌امان فانی شدم
یک زمین لرزیدن و فانی شدن خوش‌باوریست

راحله معماریان - تهران

تقصیر عشق بود...

سقف کدام خانه در اینجا پناه توست؟
چشم کدام پنجره آیا به راه توست؟
ای مرد! ای مجسمه درد! بازگرد
کو ناله‌ای شکسته که سودای آه توست؟
هفت آسمان ستاره برایت گریستند
از مهر بی‌نصیب چرا سال و ماه توست؟
ای موج قد کشیده لرزان! فرونشین
پشت کدام صخره مگر تکیه‌گاه توست؟
تقصیر عشق بود که آدم هبوط کرد
حالا همان خطای پدر، اشتباه توست
دیر آمدی و پیر، بیا و به دل نگیر
موی سپید، حاصل بخت سیاه توست

حسین عبدی - گرگان

می‌شناسم

شب گریه‌های بی‌امان را می‌شناسم
شمع نگاه عاشقان را می‌شناسم
صیدم، به تن پیراهنی از زخم دارم
بی‌رحمی تیر و کمان را می‌شناسم
مانند برگی زردم و در سبزه‌زاران
تنها و تنها من خزان را می‌شناسم
وقت عبور از کوچه و بازار، هر روز
چشمان تنگ این و آن را می‌شناسم
همنسل خاموشان دنیایم ولیکن
فریادهای ناگهان را می‌شناسم
از بس دلم در سینه‌ام آشفته حال است
دلتنگی آشفشان را می‌شناسم
بیگانه با خاکم ولی مثل کبوتر
با چشم بسته آسمان را می‌شناسم

رضا حدادیان - کرمانشاه

جوانه های ادبی

*** سمانه دارابی - کرج**

دو - سه سطر آغارین سروده‌تان خوب و قابل قبول است، اما بعد ماشین طبعتان به جاده نثر پیچیده است:

باد می‌وزد
انگار نسیم مرا می‌خواند
برگها خسته‌اند
روی زمین غلت می‌خورند
صدای خش خشان
گوش فلک را کر می‌کند
درخت چنار حیاطمان رنگ عوض کرده

شعر متقدمان و متاخران را به دقت بخوانید و تا جایی که می‌توانید به خاطر بسپارید.

*** زهرا صمدی - قائن**

باذوق و قریحه‌ای که دارید می‌توان به آینده شما بسیار امیدوار بود. شعر «صبح فردا» را تحت تاثیر شدید یکی از شعرهای سهراب سپهری سروده‌اید. بهتر است خود را از قید و بند این تاثیر رها کنید:

و شبی تارم را برخواهم داشت
تار خواهم زد
برای همه مردم شهر
نور خواهم پاشید
چشم کم‌سوی گدا را
و صدا خواهم زد
هر کودک تنهای یتیم...

حتما اشعار دیگرتان را برایم ارسال بفرمایید.

*** محسن نرگس‌زاده - تهران**

مثنوی «بسیجی» ساده و صمیمی بود، اما اشکالاتی از این دست باعث شد چاپ نشود:

در این دنیای ما انگشت شمارند

کلمه «انگشت» وزن را به هم زده است.

در این ارض زمین بس تابناکند

ارض همان زمین است، بنابراین «ارض زمین» بی‌معناست.

این مصراعها هم سست و ضعیف‌اند:

پیاپی در ره سرو شهید است
یا:
برای رب والا خون بریزید
یا:
بسیجی ای خدا، یک مرد بکر است

*** نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان هستم:**

محمدصادق کاظمیان، ؟ - ایرج کریمی، ژاپن - علی اصغر کمالی، میناب - هادی غلامی. بافق - مینا صبایی، تهران - نگین رحمتی. کرج - نوشین معینی. یزد.

رفتی

رفتی و
عشق بی‌تو
غریب ماند
عشق
بازتاب نگاه تو بود

مهدی ملوکی - اهواز

به یاد قیصر امین‌پور

شکست ناگهان

... و او اهل «تنفس صبح» بود
و در «کوچه آفتاب» پرسه می‌زد
او داغ «روز دهم» را بر دل داشت
و معتقد بود:
«گلها همه آفتاب گردانند!»
او همیشه «به قول پرستو» عمل می‌کرد
و از «دستور زبان عشق» فرمان می‌برد
او شبیه «شعر و کودکی» لسان الغیب بود
و سرانجام
چون «آینه‌های ناگهان»
از دست زمانه افتاد و
شکست
و «مثل چشمه، مثل رود»
به دریا پیوست!

مهدی مرتضوی درازکلا - بابل

شب

شب بود
و ستاره‌ها
در آسمان
نشسته بودند
یاد تو
در آینه‌ها موج می‌زد

مهتاب سلیم‌زاده - کرج

برای همه کس خوشبختی یک معنی بیشتر ندارد: رسیدن به آرزوی موهوم

● سعید نفیسی

نوشته‌های ناب

انسان‌ترها

چرا انسانها و هر که انسان‌تر بیشتر به عمد در طلب آثار غم‌آور هنری اند و دوستدار اندوه، مگر نه اینست که اندوه تجلی روحیست که چون برتر و آگاه‌تر است، تنگی و تنگدستی جهان را بیشتر احساس کرده است. چرا مستی (مستی می عشق) و بی‌خودی را دوست می‌دارند، مگر نه اینست که در این حالت است که پیوندهای بسیار آنان با آنچه زیستن اقتضا می‌کند می‌گسلد و بار سنگین هستی از دوش روح می‌افتد، فشار خفقان‌آور و ملالت‌بار بودن سبک می‌شود و تنها در این لحظات بی‌وزنی است که یاد تلخ غربت فراموش می‌شود و چهره زشت، «هستن» از پیش چشم محو می‌گردد؟

چرا روح‌های بلند و دلهای عمیق اندوه پاییز، سکوت و غروب را دوست‌تر می‌دارند. مگر نه اینست که در این لحظه‌ها خود را به مرز پایان این عالم نزدیکتر احساس می‌کنند؟

پرنده معصوم و کوچک

- گله دارم از بی‌تابی‌ها و آرامشی که در خود می‌گیردشان، از غرورهایی که نمی‌خواهند قد خم کنم، از تو که میان همهمه‌ها فراموش کردی، از رنگین کمانی که به کویر فخر می‌فروشد، از درختهایی که دست سبزه‌ها را نمی‌گیرند و رهایشان می‌کنند تا زیر قدم‌ها له شوند، از ساعتهایی که روزگار به دقیقه‌هایش می‌خندد، از اشکهایی که شوق دریا شدن ندارند، اما خرسندم از لبخند تو که روشنی دل من است و همین بس! **مهدیه اصغری نفتچالی**
- داشتن یک میلیون دوست معجزه نیست، بلکه داشتن دوستی که توی یک میلیون مشکل، همراهت باشد معجزه است. **نیلوفر - تهران**
- من آنچه دیگران عشق می‌نامند نمی‌توانم به تو تقدیم کنم، ولی آیا پرستشی که از قلب سرچشمه گرفته باشد و آسمان هم از پذیرفتن آن سر باز زند، مقبول خاطر تو عزیز خواهد بود؟ **مرجان - اصفهان**
- زندگی اجبار است، مرگ انتظار است، عشق یکبار است، فکر تو تکرار است، جدایی دشوار است. **مهدی دهقانی - یزد**
- هیچ وقت فکر نکن که آسمون تنهاست چون سه چیز تو قلبشه؛ تو و ماه و ستاره. **سارا نواصری - اهواز**

معلم انوشیروان عادل

انوشیروان در دوران کودکی، معلمی کاردان و دوراندیش داشت. روزی معلم، انوشیروان را بی‌جهت مورد سرزنش قرار داد و محکم او را زد. به‌طوری که فریادش بلند شد. انوشیروان کینه معلم را به دل گرفت و هنگامی که بر مسند پادشاهی نشست، دستور داد معلم را نزد وی حاضر کنند.

انوشیروان: چه چیزی موجب شد در آن روز بی‌جهت مرا کتک بزنی؟

معلم: چون دیدم به تحصیل علم و دانش علاقه نشان می‌دهی، امیدوار شدم که بعد از پدرت قباد صاحب سلطنت شده و بر مسند پادشاهی تکیه می‌زنی. خوشم آمد که مزه ظلم و ستم را به تو بچشانم تا به کسی ظلم نکنی.

انوشیروان از گفته معلم خوشحال شد و او را تحسین کرد. **عصمت گرجی**

- دست آرزوهایم را می‌بندم، تا پای دلم آزاد شود. **سکوت مبهم و بی‌انتها**
- عادتها در آغاز همچون رشته‌ای نازک و نامریی هستند اما هر بار که عملی را تکرار می‌کنیم، رشته‌ای بر رشته‌های قبلی تنیده می‌شود تا سرانجام مانند طنابی ضخیم و چاره‌ناپذیر بر دست و پای افکار و اعمال ما بپیچند. **ستاره دنباله‌دار**
- هرگاه خدا تو را به لب پرتگاه هدایت کرد به او اعتماد کن چون یا تو را در آغوش خواهد گرفت، یا پرواز را به تو خواهد آموخت. **سیده فاطمه حسینی - بابل**
- از دریا پرسیدند عشق چیست؟ گفت: خشکیدن. از عقاب پرسیدند عشق چیست؟ گفت: به اوج رسیدن. از ابر پرسیدند عشق چیست؟ گفت: به یاد او باریدن. از پیری پرسیدند عشق چیست؟ گفت: هیچ بودن و همه «او» شدن! **زهره پاشایی - مشهد**
- تجربه گنجینه بزرگی است که گذشت زمان به ما هدیه می‌کند. **صبا - کرمانشاه**
- چگونه می‌توانم امید نداشته باشم به عدالت روزگار، در حالی که می‌دانم کسی که بر روی پرقو می‌خوابد همان رویایی را می‌بیند که کسی که بر روی زمین سر می‌گذارد. **جبران خلیل جبران - مهسا نیکروش**
- می‌دانید گنهکار از چه زمانی بی‌محابا گناه می‌کند؟ از آن زمان که حس می‌کند کسی دیگر دوستش ندارد! **نازنین آریافرد - اصفهان**

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرمهای ناخوانا معذوریم).
- حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی بنام مؤسسه اطلاعات شهرستانها (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات - امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

حق اشتراک سالانه:

برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۲۰۰۰۰۰ ریال	۱۰۰۰۰۰ ریال	۵۰۰۰۰ ریال

برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۵۵۰۰۰۰ ریال	۶۱۰۰۰۰ ریال	۶۴۰۰۰۰ ریال
ششماه	۲۷۵۰۰۰ ریال	۳۰۵۰۰۰ ریال	۳۲۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۳۸۰۰۰ ریال	۱۵۲۰۰۰ ریال	۱۶۰۰۰۰ ریال

توجه:

در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ - ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک :

آدرس مشترک :

کد پستی : تلفن:

صندوق پستی :

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران :

کد پستی : تلفن:

صندوق پستی :

قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

جیب برها به بهشت می روند؟!

فاطمه گل زرند

اگر مقایسه ای بین آمار جرم و جنایت در اتریش و آمریکا داشته باشید، متوجه خواهید شد که آمار جرم و جنایت در بسیاری از موارد نظیر قتل، تجاوز به عنف، سرقت مسلحانه و...، از اتریش بالاتر است. اتریشی ها تنها در یک مورد از آمریکایی ها پیشی گرفته اند: سرقت های شبانه. سوال این است که چرا آمار سرقت های شبانه اتریش ۴۰ در صد بیشتر از آمریکا است؟ من به شما پاسخ خواهم داد: به دلیل اینکه زندان های اتریش از لحاظ مسائل رفاهی مکان بسیار مناسبی هستند. اگر شما در اتریش زندگی کنید و کمی مغزتان را به کار بیندازید، باید سعی کنید به زندان بروید!!!

من تصمیم گرفته ام مسافرتی کوتاه به اتریش داشته باشم و در آنجا دست به سرقت بزنم تا بتوانم به زندان لئوبن وارد شده و از امکانات رفاهی این زندان که دست کمی از هتل های ۵ ستاره ندارد، استفاده کنم.

شما هم اگر مایل هستید زندانی شوید، به اتریش مسافرت کنید!!

زندان لئوبن در استریا اتریش واقع شده است. این ساختمان بهترین و مدرنترین استانداردهای مهندسی را دارا می باشد. حداکثر ظرفیت این زندان ۲۵۰ مجرم است. امکانات رفاهی نظیر سالن های فوتبال و بدنسازی، سالن های کنفرانس، استفاده شبانه روزی از اینترنت و تلویزیون و...، این زندان را تبدیل به هتل پنج ستاره کرده است.

مکان و نقشه ساختمان زندان به صورت بسیار هوشمندی انتخاب شده، به طوری که زندان لئوبن را تبدیل به شهر کرده است. محیط بسیار تمیز و استفاده از ساختمان های مناسب در لئوبن نشانه ای از پیشرفت و توسعه شهر است.

آغاز ساخت پروژه: نوامبر ۲۰۰۲ اتمام پروژه: نوامبر ۲۰۰۴

مساحت: ۱۶,۹۶۲ متر مربع

قیمت: ۳۹,٤ میلیون یورو قیمت ساختمان: ٤٦ میلیون یورو

هتل پنج ستاره در وین، ببخشید! اشتباه شد! منظورم زندان لئوبن بود!!!

اگر شما هم مرتکب یک جرم درست و حسابی شوید، وارد این سلول خواهید شد.

سالن کنفرانس برای تبادل آخرین روش های سرقت!

زندگی برای مردم بسیار سخت است چراکه در زندان اتریش حضور ندارند!!!

ایده آل انسان، انسانیت است

نکته های طنز آمیز

حمید.ب

✸ املت مامان

یک روز یـک بچه از مادرش می‌پرسـه: مامان غذا چی داریم؟

مامانش می‌گه: زهرمار!

بچه می‌گه: آخ جون از شر املت راحت شدیم!

✸ یک تیر و دو نشان

عکس دوقلوهایتان را گرفتید؟

بله، این عکس آنها است!

اما این که فقط عکس یک نفر است؟

خب، اون یکی هم درست مثل همینه!

✸ آماد گی

دانشجویی در امتحانات رد شد. پیامی به این مضمون به برادرش فرستاد: من در امتحان رد شدم آقاجون را آماده کن.

بعد جوابی به این شرح از برادرش دریافت کرد: آقاجون حاضر است تو خودت را آماده کن!

محمدرضا مستعلی‌زاده - بردسیر

✸ دعای یک دختر دم‌بخت

یک روز یک دختر این گونه دعا می کند: خدایـا من چیزی برای خودم از تـو نمی‌خوام، فقط یک داماد خوب نصیب مادرم کن!

سیده فاطمه حسینی - بابل

✸ داماد حسابگر

رقیه جوان با کمال خجالت به پدرش می گوید: پدرجان، رشید دیروز بالاخره اعتراف کرد که مرا دوست دارد.

پدر: بسیار خوب، آیا خیال ازدواج با تو را هم دارد؟

رقیه: البته. او پیشنهاد ازدواج هم به من کرد.

پدر: درآمد ماهانه رشید چقدر است؟

رقیـه: (با تعجب) عجب تصادفی، دیروز رشـید هم در مورد درآمد ماهانه شما از من سوال کرد!

حسین بخشی - اهواز

✸ ازدواج مجدد

از پیرمـردی کـه زن نداشـت پرسـیدند: چـرا زن نمی گیری؟

جواب داد: از پیرزن غرغرو خوشم نمی‌آد.

پرسیدند: چرا زن جوان نمی گیری؟

گفت: آخه اونا هم از پیرمرد غرغرو خوششان نمی‌آد.

هادی درخشان - بندرانزلی

✸ اشتباه

حمید درحالی که صورت خود را کاملاً پوشـانده بود، وارد بانک شـد و جلوی باجه‌ای رفت و به کارمندی که با خیال راحت پشت آن نشسته بود، گفت:

– دستها بالا.

کارمنـد بانک با خونسـردی دسـتهایش را بـالا برد و گفت:

– دسـتورتان را اطاعت کردم، ولی ظاهراً شما دچار یک اشتباه کوچک شده‌اید.

– چه اشتباهی؟

– اشتباه اینکه این باجه دریافت است نه پرداخت!

لیلی علیدوست

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

عبور از ماز!

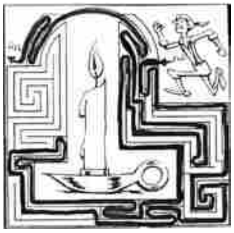

با یک خط رسم کنید

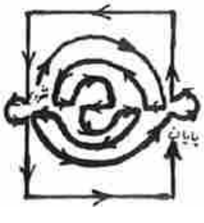

نقطه به نقطه

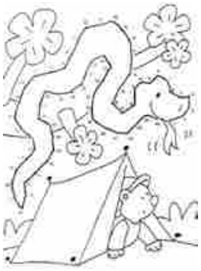

کدام کشور؟

مجارستان

کفش گمشده!

کفش شماره ۸

خانه موی ایران

اولین موسسه ترمیم مو در ایران

زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران- خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم

تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۲۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

معتبرترین کتاب مرجع درباره ارواح و پدیده‌های ماوراءالطبیعه

NEW

جهان شگفت انگیز ارواح

اگر فکر می کنید خیلی جرات دارید، این کتاب را بخوانید:

ترسناک ترین کتاب سال

لذت ترس را تجربه کنید

اگر این روزها حوصله خواندن رمان های عاشقانه را ندارید، با یک پیشنهاد ترسناک چطورید؟

جهان شگفت انگیز ارواح و پدیده های بی توضیح:

اگر شما از آن دسته افرادی هستید که لذت ترس را چشیده اید، یا آن را هنوز تجربه نکرده اید ترسناک‌ترین کتاب سال شما را شگفت‌زده می‌کند. شما با این کتاب، جذابیت پنهان "ترس" را کشف خواهید کرد. اگر شهامت کافی دارید، این یک فرصت استثنایی برای شماست!

✓ همراه با تصاویر منحصر به فرد و واقعی از ارواح (احضار روح)، خانه های جن‌زده، هیولاهای انسان‌نما، موجودات افسانه‌ای و اشیای پرنده...

اگر همیشه می‌خواستید بدانید که:

- جلسات احضار ارواح چگونه انجام می‌شود؟
- با ارواح پلید و مشکل‌آفرین چه باید کرد؟
- ارواح چگونه از طریق نوار با شما حرف می‌زنند؟
- چگونه برخی انسان ها از درون، شعله‌ور می‌شوند و می‌سوزند؟
- چگونه می‌توان اشیا را از راه دور حرکت داد یا آنها را در هوا شناور ساخت؟
- آیا می‌توانید پس از مرگ با کسی که دوست می دارید، ارتباط برقرار کنید؟
- چه کسانی می‌توانند واسطه های روحی باشند؟
- چگونه می‌توان با مردگان ارتباط برقرار کرد؟ (دریافت های فراحسی)
- قلم، چگونه خود به خود بر صفحه کاغذ به حرکت در می‌آید؟
- «ارواح راهنما» چگونه به اشخاص در زندگی کمک می‌کنند و تجربه لازم را در اختیار ایشان قرار می‌دهند؟
- چگونه یک روح به حل پرونده های مجهول قتل یا پیدا شدن گمشده کمک می‌کند؟
- اشیای پرنده و موجودات فضایی از کجا می‌آیند و به کجا باز می‌گردند؟

پرفروش‌ترین کتاب ترسناک در سراسر دنیا برای اولین بار به زبان فارسی

❋ نمایندگی های فروش در شهرستان‌ها: (پرداخت هزینه هنگام تحویل کتاب)

- نمایندگی اهواز (آقای احمدپور) ۰۹۱۶۳۰۸۱۶۲۱ و ۲۲۳۷۸۳۶-۰۶۱۱
- نمایندگی شیراز (آقای شهریاری)، ۰۹۱۷۷۰۰۴۱۹۹
- نمایندگی اصفهان (آقای شهریاری)، ۰۹۱۷۱۰۳۳۴۹۴
- نمایندگی کرج (آقای عباسی)، ۰۹۱۹۲۶۱۵۸۶۰ - ۰۹۱۲۲۶۸۶۲۶۰
- نمایندگی قم (آقای سعادتمند)، ۰۹۳۵۴۵۹۸۷۷۳

- چگونه می‌توان ارواح جانوران خانگی مرده (مثل سگ‌ها، پرندگان، اسب ها و...) را احضار کرد؟
- خون آشامان و دراکولاهای واقعی چه کسانی هستند و از کجا آمده اند؟

... و همه چیز درباره انسان های گرگ‌نما، آدم کوچولوها، انسان های مخفی و نامرئی، پریان، کشتی تایتانیک، مثلث برمودا، معماهای پرواز، موجودات فرازمینی، ارواح سرگردان، ارواح شرور و عصبانی، ساختمان های روح‌زده، ارتباط با ارواح از طریق صفحات اوئیجا، خاطرات و داستان های واقعی و ترسناک و...

این کتاب خواننده را میخکوب می کند...

همراه با یک رمان استثنایی جنایی و ترسناک که شما را بی خواب می کند...

چگونه این مجموعه منحصر به فرد را تهیه کنید؟

در تهران فقط با یک تماس تلفنی با شماره ۴۴۳۰۱۲۸۸ (موسسه فرهنگی - انتشاراتی شوکا) این کتاب + کتاب همراه و یک عدد CD یک ساعته برای شما ارسال می‌شود. قیمت مجموعه کتاب ها و CD ۸۸۰۰ تومان است که هزینه پیک به آن افزوده می‌شود.

شهرستانی های محترم، جهت دریافت پکیج استثنایی "جهان شگفت انگیز ارواح" می‌توانند با مراجعه به هریک از شعب بانک صادرات ایران مبلغ ۹۵۰۰ تومان (۸۸۰۰ بابت کتاب ها و CD + ۷۰۰تومان هزینه ارسال با پست سفارشی) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز و اصل رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه ارسال کنند تا بلافاصله کتاب ها و CD برایشان ارسال شود. حتما آدرس خود را خوانا و کامل بنویسید و روی پاکت مرقوم فرمایید مربوط به جهان شگفت انگیز ارواح.

نشانی موسسه فرهنگی - انتشاراتی شوکا: تهران - بالاتر از میدان دوم شهران - شماره ۸۹ - طبقه سوم - موسسه شوکا - تلفن جهت سفارش کتاب در تهران: ۴۴۳۰۱۲۸۸

فرموده‌ای از امام علی(ع) در باب اعتدال
شفیق
دشنام
صریح
سامع
زمینی
تردستی
یقین
زباله ساختمانی
یار حوا!
اثر اشتاین‌بک
ژاکت زنانه

صورت فلکی دب اکبر

تنها
میوه
جمع رئیس
زیرک
درمان
جای خلوت

خشنودی
نپخته
رفوزه
اندیشه
سرخوش
خورشید

نوعی آبگوشت
دشمنی
بلوا
هشدار اتومبیل
از آنطرف آیه
نهر

دفاع فوتبالی
یک حرف و سه حرف
ستم
تیره
کوچک
منزل

اندک
حرف فاصله
دمل
گردش
همسایه شمالی
نثر
کشور عربی

قسمتی از پا
محل راهب
قلب
سن
یم
کیف سفر

رج
مخلوط آرد و آب
همراه داماد
درخت مو
بیسواد
شیشه آزمایشگاهی

زمینه
حجم هندسی
سنه
روانکاوی
رمق آخر
جرقه آتش

مساوی
ویتامین جدولی
نوعی ساز
سختی
کلمه آرزو
حیوان مفید
شهر بادگیرها

همسایه کفر
نوعی شیمی
حیوان باوفا
الم
سوره‌ای در قرآن کریم
از چاشنی‌ها

پشیمان
فرصت
سرزمین
نقره
در مقابل

مرعوب کردن
والد

فزونی
سمت
آشکار
سوگند

گام
سپاه
خانم

اولین شهید اسلام
ریز نمره
آش
محموله

عضو پرنده
محصول صابون

واحد تنیس
فتنه‌انگیز
معدنی

طراح: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۳۰۶

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۳			۸	۶				۵
	۷				۳	۴	۱	
	۵	۱		۴			۹	
		۳	۴		۸	۷		
۱				۲				۴
۴	۲		۷			۹		۳
		۴	۵		۲		۶	
۲					۴	۸		۹
	۳	۶		۸			۴	

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

اگر انسان بتواند تنها زندگی کند، بهترین زندگی را خواهد داشت

● حسین رحمت‌نژاد

جدول

طراح: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۹۷

۱- ماندانا خرسندی از تهران

۲- راز توکیکی از چالوس

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

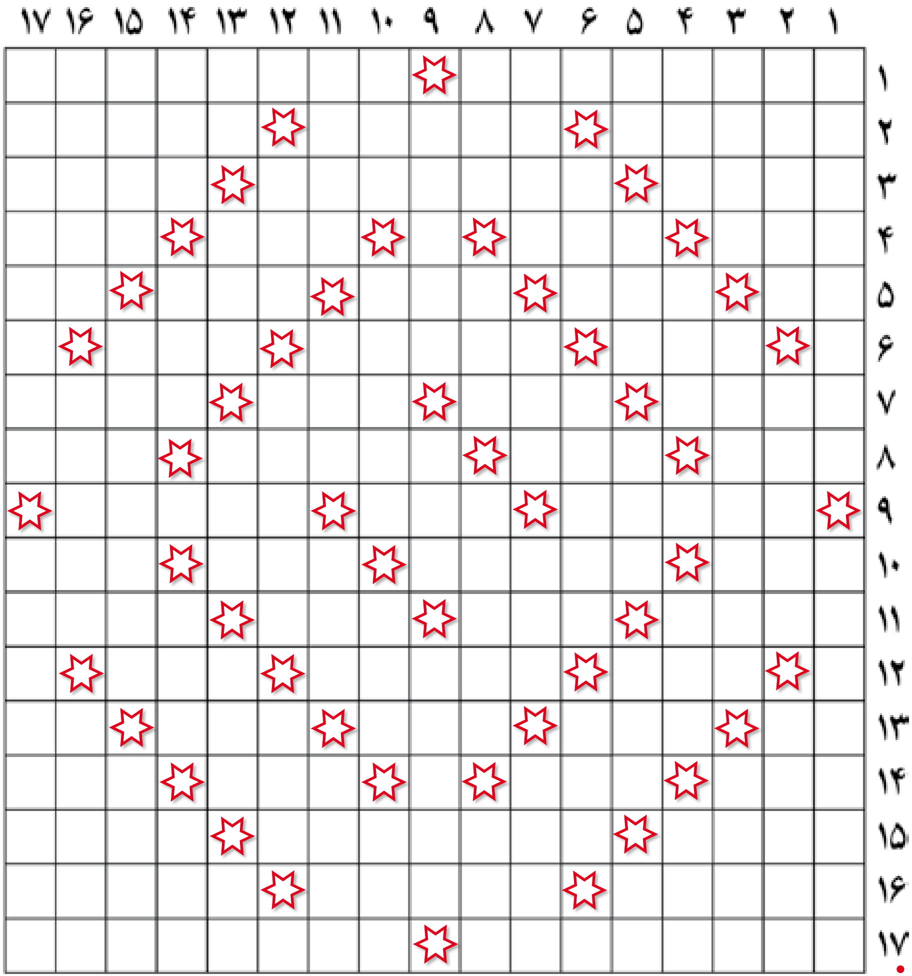

افقی:

۱- مکتبی مادی گرایانه و تقریباً منسوخ شده - کلانتری **۲-** اهریمن و شیطان - پرستاری - کاخ معروف فرانسوی **۳-** زمان مرگ - برچسب - نام یکی از همسران حضرت ابراهیم(ع) **۴-** اشاره به نزدیک - سیاره عطارد - اسب چاپار - مادر وطنی **۵-** تکرار حرف - میر، آقا - باغ شداد - زادگاه فردوسی - بوی رطوبت **۶-** مفتول فلزی - برخورد کردن - در بیشه بجوییدش **۷-** واحد اندازه گیری شدت جریان برق - جمع امت - در - وهم و تصور **۸-** مرکز استان شمالی - پور - از فرآورده‌های گوشتی - نوعی آش **۹-** البسه زنانه - مهره‌ای در شطرنج - گذشته و پیشینه **۱۰-** بدیُمن - نخ بافتنی - از حروف الفبا - ناشنوا **۱۱-** لباس پوشیده - شریان حیاتی مصر - بعید - بزرگواری و عظمت **۱۲-** آزردگی، اندوه - همراه غذا - همسر آدم **۱۳-** پزشکی - از حیوانات درنده - نوعی زراعت - روزگار، زمان - لحظه و هنگام **۱۴-** بیماری سگ - الکتریسیته - گریزگاه - اشتیاق **۱۵-** نوعی نمایشنامه - ورقه‌ای ظریف و سبک از پلاستیک یا فلز یا سیمان که از آن برای سقفهای موقت استفاده می شود - گسترنده فرش **۱۶-** ابلهان و کم خردان - اسانسی که در شیرینی پزی استفاده می شود - از کوههای ایران **۱۷-** درجه‌بندی - کشور کرامول.

عمودی:

۱- در هواپیما بجوییدش - ساعت زنگدار **۲-** نامی پسرانه - فراگرفته شده - ماده آتش زا **۳-** داستان بلند - از ماههای میلادی - مایل و خواهان **۴-** قطع سینمایی - تفریح - نام عمومی مواد کانی - چراغ آسمان **۵-** از چاشنی ها - گروه و دسته - چکش بزرگ فولادی - نوعی بیماری پوستی - خرس آسمانی **۶-** درخت مجنون - سد معروف در مصر - در جنگ به توپچی می دهند و او می زند **۷-** پوشاننده عیوب - سوغات گجرات - بانوی فرنگی - قیدها، جمع قید **۸-** بمب کاشتنی - درد و رنج - آهن آبدیده - نظر و عقیده **۹-** همکاری، همزیستی یا همراهی - سازمان جاسوسی آمریکا - ظرف آبخوری **۱۰-** جوهر آدمی است - قابل قبول، پذیرفته شده - بند، تله - جد **۱۱-** منسوب به مرو - ناامیدی - از کنده بلند می شود - ملین بود ولی درهم ریخت **۱۲-** از بتهای عصر جاهلیت - ناخوش و مریض - پاکدامنی و پرهیزکاری **۱۳-** جهت و سمت - حیوان موذی - از تقسیمات زمان - محاصره کردن - زائو ترسان **۱۴-** رود مرزی - از وسایل کباب کردن - امر فعل آوردن - پولک ماهی **۱۵-** رسم کننده - نوعی انگور - جوانمردی **۱۶-** دوستان - خلاصه - الهه شکار در یونان **۱۷-** روزهایی که از نظر مذهبی و اعتقادی مهم هستند - تحمل کردن.

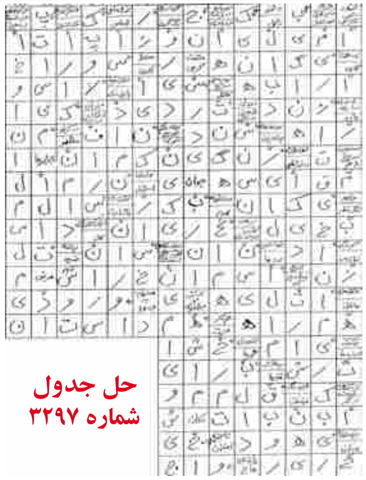

حل جدول
شماره ۳۲۹۷

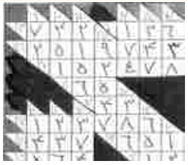

حل جدول کاکورو
شماره ۳۲۹۷
برنده این شماره
حسین فقیهی
از زاهدان

شکوفه های زندگی

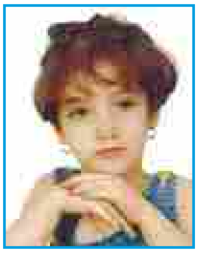

طناز علیرضا

علیرضا شهبازی

هستی اسلامی

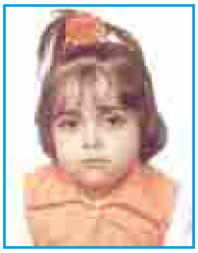

محدثه میرزایی

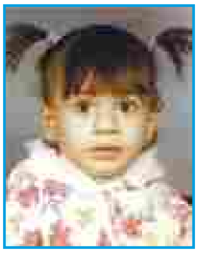

سیده فائزه حسنی

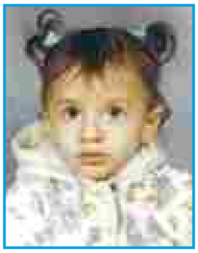

سیده فاطمه حسنی

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

نقطه به نقطه

این جهانگرد کوچولو در همان اولین روز سفرش به قاره آفریقا با یک کابوس روبرو شد. آیا می دانید این کابوس چه بود؟ برای کشف این موضوع، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۶۵ به یکدیگر وصل کنید.

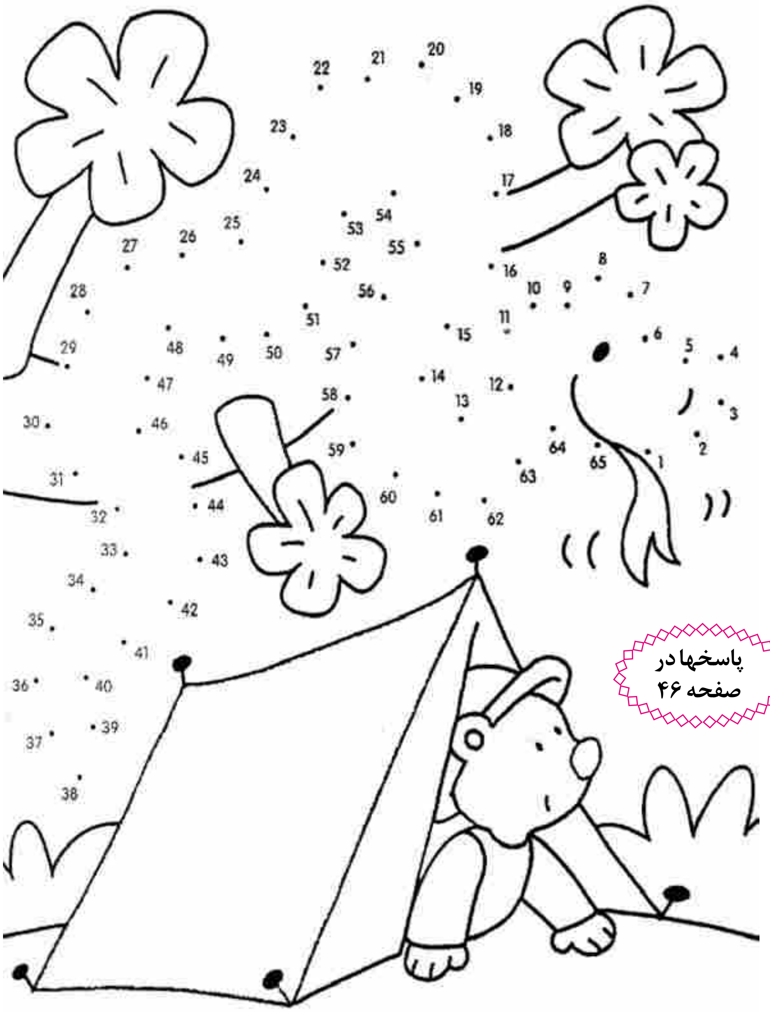
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65

پاسخها در صفحه ۴۶

کدام کشور؟

هواپیمایی درحال پرواز، این حروف فارسی را پایین ریخته است تا اعلام کنند بر فراز چه کشوری درحال پرواز است. آیا با ترکیب کردن این حروف به هم ریخته، می توانید بگویید این کدام کشور اروپایی است؟

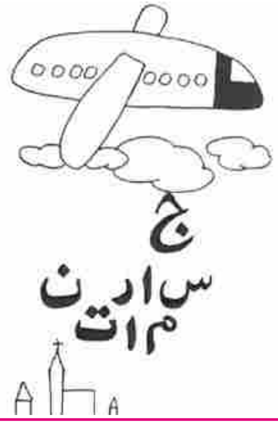

کفش گمشده!

"فرامرز" یک لنگه کفش خود را گم کرده و در میان این همه کفش نمی تواند آن را پیدا کند. آیا می توانید به او کمک کنید تا لنگه کفش خود را بیابد؟

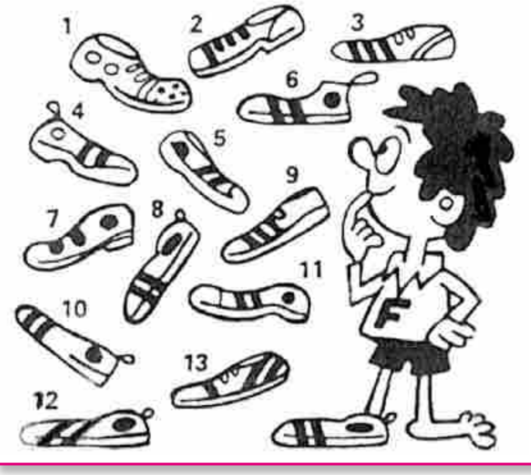
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
F

با یک خط رسم کنید

آیا می توانید بی آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، این تصویر را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و از روی یک خط نباید دو بار عبور کرد. برای آسانی کار، نقطه شروع را برایتان مشخص کرده‌ایم.

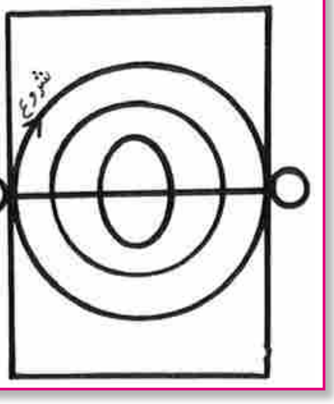

عبور از ماز!

«اسمیت» شرط بندی کرد که این مسیر پرپیچ و خم را می تواند ظرف مدت ۵ دقیقه در زیر نور شمع طی کند. آیا شما هم می توانید بی آنکه خطوط را قطع کنید و یا از یک راه، دو بار عبور نمایید، از نقطه شروع وارد این ماز شده و در مدت ۵ دقیقه خود را به نقطه پایان برسانید؟

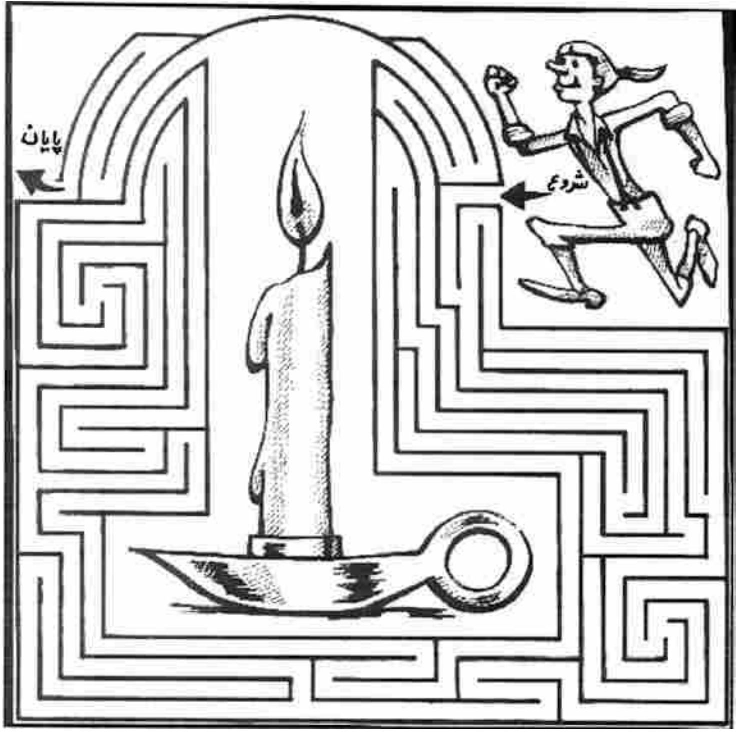

پای افراد بشر غالب اوقات به سنگ حقیقت می خورد ولی بیشترشان چنان راه خود را می گیرند که گویی هرگز اتفاقی نیافتاده!

● چرچیل

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

کوتاه و بدون تیتر

- فیلم سینمایی «عاشق» به کارگردانی افشین شرکت، اواخر آذرماه به اکران عمومی درمی آید. هانیه توسلی، ایرج نوذری، امیر نوری و... بازیگران این فیلم هستند.
- سرانجام پس از دوبار به تعویق افتادن، نمایش «افرا» به کارگردانی بهرام بیضایی از ۱۲ دی ماه در تالار وحدت به روی صحنه می‌رود.
- حمید گودرزی حضور خود در فیلم سینمایی «چشمک» به کارگردانی جهانگیر جهانگیری را تکذیب کرد.
- سفیر کره جنوبی طی مراسمی در سفارتخانه این کشور در تهران از زهره شکوفنده مدیر دوبلاژ و گویندگان مجموعه تلویزیونی «جواهری در قصر» قدردانی کرد.
- فریال بهزاد پس از مدتی دوری از سینما به زودی ساخت فیلمی با عنوان رز سفید را آغاز می کند.
- تهیه‌کننده فیلم سینمایی «قرنطینه» در اظهارنظری جالب عنوان کرده است: رضا عطاران، امسال برای بازی در فیلم قرنطینه، سیمرغ بلورین بهترین بازیگر را می گیرد!
- فیلمبرداری فیلم سینمایی «فرزند صبح» به کارگردانی بهروز افخمی که به زندگی حضرت امام(ره) می‌پردازد، پس از ۱۱۳۸ روز به پایان رسید.
- فیلم جدید سعید سهیلی با عنوان چارچنگولی روایتی کمدی از یک دوقلوی به هم چسبیده است.
- جهانگیر کوثری تهیه‌کننده سینما گفت: سینمای ما طاقت دستمزدهای میلیونی سوپراستارها را ندارد!
- مصائب دوشیزه با بازی بهنوش طباطبایی و مهدی پاکدل بهمن ماه سال جاری به اکران عمومی در می‌آید.
- بیست و پنجم دی ماه، آخرین مهلت تحویل آثار برای حضور در بیست و ششمین جشنواره فیلم فجر اعلام شد.
- محمد بهرامی مدیر سابق روابط عمومی مجموعه تئاتر شهر، مدیر روابط عمومی خانه تئاتر شد.
- فیلم انیمیشن «بئوولف» ساخته رابرت زمه‌کیس با ۲۶ میلیون دلار در ۵۴۰۰ سینما در ۴۳ کشور برای دومین هفته پیاپی پرفروشترین فیلم در سطح جهان شد.
- تله فیلم «شاید رسیده باشی» به کارگردانی محمدرضا آهنج تا اواخر آذرماه پخش می‌شود. محمود پاک‌نیت، چکامه چمن‌ماه، بهمن دان و... بازیگران این فیلم هستند.

امیررضا دلاوری:

آرام باش و عصبانی نشو

امیررضا دلاوری از جمله بازیگران جوانی است که تاکنون شاهد بازیهای موفقی از او بوده‌ایم. ایفای نقش افراسیاب در مجموعه ما چند نفر یکی از آنها است. از او در حال حاضر مجموعه بیداری در حال پخش است. به همین انگیزه با وی گفتگویی انجام داده‌ایم که می‌خوانید.

گفت‌وگو از:
سیما و سیمین حسنی

◇ **می گویند در کودکی، شیطنت از سر و رویتان می‌بارید.**

◇◇ کودکی‌ام سراسر شیطنت بود و هیجان. آن زمان ما در محله فرمانیه زندگی می کردیم و کوچه‌مان سرازیری بود. من دائم با دوچرخه، کوچه را بالا و پایین می‌رفتم. یک روز چرخ دوچرخه‌ام به جایی گیر کرد و من معلق شدم و بالای لبم به حالت مربع، دقیقاً مانند سبیل چارلی چاپلین زخم شد. تا مدتها جایش بالای لبم مانده بود.

◇ **به محله زمان کودکی‌تان سر می‌زنید؟**

◇◇ بله، من تقریباً هر دو هفته یک بار به آنجا سر می‌زنم، چون خانه مادربزرگم هنوز همان جا است و با سر زدن به او خاطرات کودکی‌ام هم زنده می‌شود.

◇ **آن زمان فکر می کردید روزی بازیگر شوید؟**

◇◇ من زمانی که کارتون یا فیلمی را می دیدم، سعی می کردم خودم را به شکل شخصیت‌های آن دربیاورم، مثل آنها لباس بپوشم، صحبت کنم و یا ادا و اطوار آنها را دربیاورم. مثلاً وقتی کارتون استرلینگ را می‌دیدم که پوتین پوشیده و سوار دوچرخه شده، من هم تابستان پوتین می‌پوشیدم و با شلوارک سوار بر دوچرخه سعی می کردم مانند او شوم. معمولاً با لباس‌ها و وسایل بازی متفاوت سعی می کردم مثل کاراکترهای فیلم‌ها یا کارتون‌ها نقش بازی کنم.

◇ **از اطرافیان شما کسی هم در عرصه هنر فعالیت دارد؟**

◇◇ بله، اصلاً آشنایی من با تئاتر توسط مرحوم پسرعمویم بود. اولین بار با او به تئاتر شهر رفتم. ایشان در عرصه تئاتر فعالیت می کرد، اما رشته اصلی‌اش مهندس متالوژی بود. پسرعموی کوچکم هم در اصفهان در سینمای جوان فعالیت می کند. دایی‌ام مسعود محمدنبی خواننده است، پاپ می خواند و پسرخاله‌ام هم سامان محمدنبی به عنوان نوازنده ویلون در گروه رضا صادقی مشغول فعالیت است.

◇ **خودتان گرایشی به موسیقی دارید؟**

◇◇ نه به صورت حرفه‌ای، بیشتر برای دل خودم ساز می‌زنم و آواز می‌خوانم.

◇ **مدرک تحصیلی‌تان چیست؟**

◇◇ دیپلم تجربی دارم.

◇ **چطور بازیگر شدید؟**

◇◇ زمانی که در دبیرستان بودم، تئاتر کار می‌کردم. اواخر سال ۷۳ توسط یکی از دوستانم به تئاتر شهر معرفی شدم.

◇ **اولین کار حرفه‌ای‌تان که به پخش رسید، چه بود و بابت آن چقدر دستمزد گرفتید؟**

◇◇ سال ۷۴ اولین کاری که بازی کردم مهر خوبان بود و بابت آن ۲۰ هزار تومان دستمزد گرفتم.

◇ **از میان کارهایی که تاکنون انجام داده‌اید، به کدام تعلق خاطر بیشتری دارید؟**

◇◇ کارهایی که در عرصه تئاتر با حسین کیانی، کوروش نریمانی، محمد یعقوبی و حمید آزرنگ داشتم کارهایی متفاوت و دوست داشتنی بودند. در کارهای تلویزیونی هم نقش منوچهر در پایان نمایش و همین‌طور افراسیاب در ما چند نفر را به خاطر تجربیات متفاوت و چالشی بودنشان بیشتر دوست دارم.

◇ **از تجربه کارهای متفاوت خود اعم از مثبت و منفی بگویید.**

◇◇ در ایران خیلی سخت می توان از کلیشه شدن فرار کرد. من تا مدتی فکر می کردم تنها در نقش‌های یک شکل و یک جور می توانم کار بازیگری را ادامه بدهم. بنابراین در نقش‌های تقریباً مشابه ظاهر می‌شدم، اما کمی بعد با شناخت توانایی‌هایم، سعی کردم ایفای نقش‌های متفاوتی را در تئاتر تجربه کنم و حد و اندازه خودم را در آن نقش‌ها نشان دهم.

◇ **برای شما در انتخاب‌هایتان کارگردان حرف اول را می‌زند یا فیلمنامه؟**

◇◇ پایه و اساس یک فیلم، فیلمنامه است و این یک معیار کلی و مهم است، اما چون گاهی ممکن است فیلمنامه کامل در اختیار بازیگر نباشد و بخواهد

فقط با یک خلاصه متن پیش برود، در اینجا بسیار مهم است که با چه کارگردانی کار می‌کند. چون یک مسیر روشن و طرح کلی از کار در ذهنش نیست، بنابراین مهارت کارگردان خیلی مهم است و حضور او بازیگر را تقویت می‌کند.

◇**سینما، تلویزیون یا تئاتر، کدام را ترجیح می‌دهید؟**

◇◇هر سه برایم جذابیت دارند، اما چون من از تئاتر شروع کردم و به آن تعلق خاطر بیشتری دارم، برایم جذاب‌تر است، هر چند که در میان هنرهای دیگر مظلوم‌تر واقع شده است.

◇**از ما چند نفر بگویید. نقش افراسیاب برای شما چگونه تجربه‌ای بود؟**

◇◇این نقش بسیار خوب پرداخت شده بود و برایم خیلی جذابیت داشت و از آنجا که نقش‌های مثبت من در تلویزیون بیشتر از منفی بود، از تجربیات خوب و متفاوت من محسوب می‌شود.

◇**برای کارهایتان چقدر وقت می‌گذارید؟**

◇◇اصولاً من در طول کار، همیشه ساعتها در شب روی نمایشنامه یا فیلمنامه کار می‌کنم. البته این امر نتیجه عقیده و علاقه شخصی خودم است و تمرین و کار کردن روی نقش برایم مثل تکلیف و مشق شب می‌ماند که باید حتماً انجامش دهم.

◇**خودتان چه جور نقش‌هایی را بیشتر می‌پسندید؟**

◇◇نقش‌هایی که پشت آن فکر باشد و بازیگر را به تلاش و زحمت بیندازد.

◇**به نظر شما چه چیز باعث شبیه شدن مجموعه‌ها و برنامه‌ها شده است؟**

◇◇به جرأت می‌توانم بگویم که ۸۰درصد کارگردان‌ها و برنامه‌سازان ما نه سینما می‌روند، نه تئاتر و نه تلویزیون نگاه می‌کنند. در صورتی که برای ارائه یک کار موفق و مقبول و انتخاب موضوع متفاوت، شناخت استعدادها و مهارت‌های بازیگران و دنبال کردن و دیدن کار آنها ضروری و لازم است.

◇**چقدر به شانس معتقدید؟**

◇◇درحال حاضر و در این دوره و زمانه، شانس خیلی مهم است، اما از بعد شانس، من یک آدم معمولی هستم.

◇**درآمد حاصل از بازیگری آینده‌تان را تضمین می‌کند؟**

◇◇نه! چون یک حقوق ثابت یا بیمه نداریم و این یعنی آینده معلوم و مشخصی از لحاظ کاری نداریم. اگر زمانی اتفاقی برایمان بیفتد، هیچ چیز برای ما تضمین شده نیست.

◇**سخت ترین سکانسی که بازی کردید؟**

◇◇سکانس پایانی ما چند نفر و زمانی که من باید خودم را می‌کشتم، واقعاً برایم سکانس سختی بود. در کارهای قبلی هم ساعت یک و دو نیمه شب در اطراف تپه‌های لواسان فیلمبرداری می‌کردیم و باید من تراکتور را می‌راندم که راندنش هم خیلی سخت بود، آن هم در سرمای شدید و در کار آبی مثل دریا، در اواخر زمستان باید زمان تابستان را نشان می‌دادیم و صحنه طوری بود که باید دائم آب یخ می‌خوردم که بخار دهانم معلوم نشود و پشت موتور با آستین کوتاه، دیگر خودتان فکرش را بکنید! یا در یک کار دیگر در تعقیب و گریزی من باید شیشه را می‌شکستم که شیشه روی دست یکی از عوامل افتاد و تاندوم دستش پاره شد.

◇**بزرگترین آرزوی شما چیست؟**

◇◇عاقبت به خیری و آرزوی سلامتی.

◇**اگر بخواهید فیلمی بسازید، چه موضوعی برایش انتخاب می‌کنید؟**

◇◇راجع به بازیگری و چگونه بازیگر شدن.

◇**اگر بخواهید خودتان را نصیحت کنید، چه می‌گویید؟**

◇◇آرام باش، عصبانی نشو و خودت را کنترل کن.

در ایران خیلی سخت می‌توان از کلیشه شدن فرار کرد. من تا مدتی فکر می‌کردم تنها در نقش‌های یک شکل و یک‌جور می‌توانم کار بازیگری را ادامه بدهم

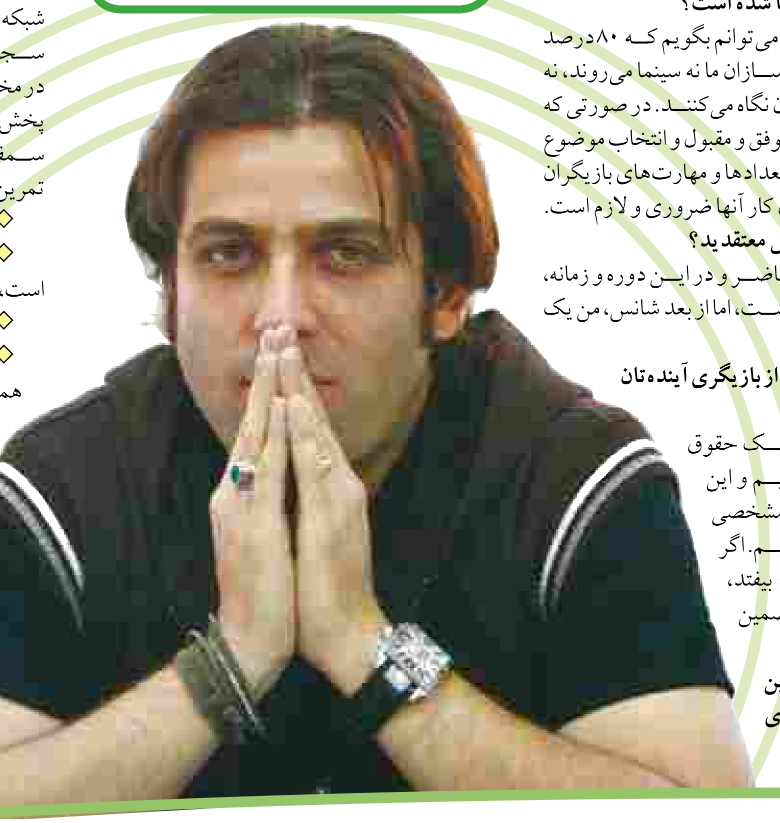

◇**وقتی عصبانی می‌شوید، چه می‌کنید؟**

◇◇هر کاری که شما فکرش را بکنید، کمترین آن بلند کردن صدا و چشم غره است!

◇**تا به حال با مشکلی روبرو نبوده‌اید؟**

◇◇خوب همیشه همه چیز تکمیل و صد درصد نیست، اما یک گله از تلویزیون دارم و آن این که، بعضی وقتها کارها را آنقدر نگه می‌دارند تا بیات می‌شود و بعد روی آنتن می‌فرستند. معلوم نیست کاری که به هر حال، خود تلویزیون اجازه تولیدش را داده، چرا بعد از آماده شدن اینقدر سنگ جلویش می‌اندازند؟ این امر باعث می‌شود کار از بین برود. دوم اینکه تلویزیون، برنامه در مورد تئاتر و موسیقی خیلی کم دارد، انگار تلویزیون ما به هنر علاقه‌ای ندارد.

◇**چند خواهر و برادرید؟**

◇◇دو برادر دارم.

◇**حرف دلتان را به چه کسی می‌زنید؟**

◇◇به مادرم. با خدا هم درددل می‌کنم.

◇**از چه می‌رنجید؟**

◇◇از اینکه کسانی که دوستشان دارم، تحویلم نگیرند.

◇**از چه می‌ترسید؟**

◇◇اول از خدا، بعد از روح و خزندگان و ارتفاع.

◇**در حال حاضر مشغول چه کاری هستید؟**

◇◇مشغول بازی در سریال کارگاه علوی هستم. البته این کار در مرحله تصویربرداری است. کارهایی را هم انجام داده‌ام که قرار است به پخش برسد. بیداری کار جدیدی است که درحال پخش از شبکه سوم سیما است. تله‌فیلم سایاب به کارگردانی سجادی و مخمصه در نوبت اکران‌اند و نقشی هم در مختارنامه که فکر می‌کنم دو یا سه سال دیگر به پخش برسد. تئاترهای خاکستر به خاکستر، مغول‌ها، سمفونی درد و ماچسمو کارهایی‌اند که درحال تمرین آنها هستم.

◇**از نقشتان در بیداری بگویید.**

◇◇نقش پسری را دارم که از خانواده مرفهی است، اما به بیماری مبتلاست و....

◇**کارنامه کاریتان را برایمان می‌گویید؟**

◇◇قریب به ۳۲ کار تئاتر داشته‌ام. از جمله همسایه آقا، هملت، تیاتر اجباری، حسن سنتوری، زمستان ۶۶، دختر گل فروش، دایره، هفت گرداب، این کدام پنجشنبه است و... سریالهایی چون شن‌های کف رودخانه، مهر خوبان، ترور، ثقه الاسلام، آهوی ماه نهم، بگذار آفتاب برآید، آبی مثل دریا، قلب یخی، پایان نمایش، دری به خانه خورشید و ما چند نفر. فیلم‌های سینمایی هم عبارت‌اند از: عاشق مترسک، جنایت، مخمصه و متولد ماه مهر. ■

دلم می خواست در دهات زند گی می کردم و امور مربوط به کشت و زرع را تماشا می نمودم

● ناپلئون

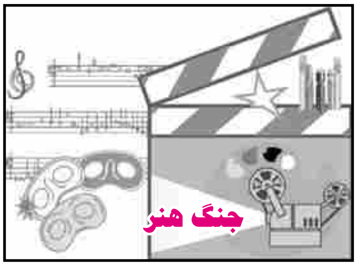

نقطه، سر خط!...

Mina – Zarraby @ yahoo.com
مینا ضرابی

مثلث برمودا...

قریب به یقین شما تا به حال نام منطقه‌ای جغرافیایی در غرب اقیانوس اطلس را با عنوان ـ مثلث برمودا ـ که بسیار هم مرموز و جنجال‌برانگیز است، شنیده‌اید، طبق آخرین آمار هم تاکنون دویست تا سیصد هواپیما و کشتی به راحتی در این منطقه ناپدید شده‌اند! انگار که از اول نبوده‌اند!

حالا ربطش میٍ دهیم به تلویزیون چون وجه تشابه‌ای که رسانه ـ نسبتاً – ملی با این منطقه جغرافیایی دارد در حوزه ناپدید شدن برنامه‌ها است.

یک ماه تمام یک برنامه را از چپ و راست با موسیقی‌های مهیج و تبلیغات ملون به مخاطب وعده می‌دهند بعد... خلف وعده می‌کنند؟!... نخیر اتفاقا برنامه سر وقت هم روانه آنتن می‌شود ولی برای یک شب! بعد هم بدون هیچ توضیح قانع کننده‌ای از صفحه تلویزیون محو می‌شود.

حال چند میلیون برای آماده سازی جهت پخش، پای این برنامه سقط شده ریخته‌اند، بماند! مهم احترام به شعور مخاطب و آنهایی است که رسانه به نامشان رقم خورده است، به عقیده ما سهم آنها، از ملی بودن رسانه تلویزیون محدود به همان قبوض برق است!!

برنامه‌های چالشی در تلویزیون بیشترین خواهان را دارد.

قرار بود هر شب برنامه‌ای از شبکه تهران به نام ـ مثلث ـ پخش شود که نشد آن هم پس از معرفی اولین قسمت!!

البته این نخستین بار نیست که یک برنامه بدون ارزیابی و اصلاح نقایص با اعمال سلیقه توقیف می‌شود، چون زایش صد جور شایعه و حواشی کاذب برای متولیان محترم، مورد مهمی تلقی می‌شود! این پسوند ـ ملی ـ کنار رسانه تلویزیون چه نقشی را ایفا می‌کند؟... باید پرسمان شود!!

نکته مثبت!

یک حرکت خوبی شبکه اول تلویزیون انجام داده است، آنهم استفاده و تلفیق قطعات موسیقی ایرانی و سنتی بر روی آرم شبکه و تبلیغ برنامه‌هاست!

از آنجا که معمولا در اینگونه موارد الحاق موسیقی‌های تند غربی با کوبش‌های گوش‌خراش رایج بوده و هست به فال نیک می گیریم تا این فرهنگ‌سازی در تقدیر دیگر شبکه‌ها نیز رقم خورد، در این باب قدم مثبت دیگری هم در این شبکه و دو شبکه دیگر برداشته شده آن تهیه و پخش نغمه‌های نواحی مختلف، با نمایش تصویر خوانندگان آنها است!

البته معضل عدم نمایش سازها هنوز در زمره مجهولات باقی است و این مورد باعث شده خیلی از جوان‌ها با وجود وسعت اطلاع‌رسانی با شکل و شمایل سازها آشنا نباشند. مگر آن دسته از افراد که مرتب در کنسرت‌ها حضور پیدا می‌کنند و خواننده‌ها را به همراه نوازنده و سازشان می‌بینند!

به هر شکل پرداختن به موسیقی محلی و سنتی می‌تواند کمک بسزایی در پیوند آن با ذائقه عمومی نماید، تا از بیراهه رفتن سلیقه مخاطب ممانعت نماید، در این میان تلویزیون بهترین فرصت‌ها را می تواند در این حیطه مهیا کند!! عاقبت یک گوشهٔ تعریفی یافتیم، مبادا بگویید افق دیدمان تاریک است!... روشنی کم می‌بینیم!

تولدت مبارک یانگوم!

به سلامتی و دل خوش مجموعه ـ یانگوم در قصر هم تمام شد! ولی از آنجا که جزر و مد آن در رسانه‌ها و میان مردم، همراه با موج کره‌ای که در راه است، حکایت از پس‌مانده‌های این مجموعه دارد، بد ندیدیم این چند خط را هم، از ما به عنوان حسن ختام حواشی، داشته باشید.

یکی از دوستان خانوادگی ما، نقل می‌کرد، خانمی از اقوامشان، صاحب دختری شده که خیلی شبیه ـ یانگوم ـ است!! مادر بزرگ نوزاد هم طبق عقاید قدما چنین گفته است که نوه‌اش موقع شکل گرفتن به چهرهٔ یانگوم گشته است!

مادر بچه هم که از هواداران دو آتشه مجموعه مذکور می باشد، یک ساعت قبل از پخش آخرین قسمت این سریال وضع حمل نموده و تا به هوش آمده پرسیده یانگوم چی شد؟!!... غالبا در این مواقع می‌پرسند بچه‌ام چی بود؟

خلاصه این تب ـ یانگومیسم ـ کار خودش را کرد و بالاخره نمونه شبیه شده‌اش در کشور ما پا به عرصه وجود گذارد، بنابراین از واردات خارجی بی‌نیاز گشتیم!

آخرین اخبار دریافتی هم حاکی از این مطلب است که، مادر این ـ کوچولو ـ اصرار دارند چون ثبت اسم کره‌ای در شناسنامه‌اش امکان ندارد، علی الحساب طفل را با نام دوم ـ یانگوم ـ خطاب کنند!! خوشا به حال این بچه که چه پشتوانه‌ای در زمینه طبخ و طب و طالب دارد!!

... تولدت مبارک یانگوم...

حس یا ژست؟!

همیشه با تماشای مجموعه‌های خارجی در ژانر پلیسی و جنایی، به این فکر می افتم که چه عاملی باعث می‌شود، اینقدر نقش‌آفرینی‌ها از سوی بازیگران این مجموعه‌ها – با وجود داشتن سوژه‌ها و موضوعات تقریبا همسان و تکراری – طبیعی و ملموس جلوه کند و مخاطب را مجذوب نماید؟!

چنانکه، تماشاگر حس نمی‌کند بازی در کار است. درست بالعکس آنچه در تولیدات داخلی می‌بینیم! با اینکه داستان و فیلم‌نامه‌ها متنوع و حساب‌شده انتخاب می‌شوند، اما نقش‌آفرینی بازیگران در جایگاه پلیس یا بازپرس تصنعی و به قول معروف اتوکشیده به نمایش درمی‌آید! این طور تصور می‌شود که ایفاگران این نقش‌ها بیشتر ژست و تیپ یک پلیس را به خود می گیرند تا – حس – لازم برای انتقال مفهوم موضوع داستان! چون معمولا اونیفورم و اسلحه، دو موردی است که ناخودآگاه به بازیگر این ژانر از فیلم‌سازی، حس قدرت‌نمایی و برتری می‌دهد.

از این جهت، لحن بیان دیالوگ‌ها با تحکم و بدون تنوع آدات کلامی و تعقیب و گریزها حساب نشده و سهل‌انگارانه است و در کل کاراکترها در این دست مجموعه‌ها هوشمندانه و زیر پوستی ارایه نمی‌شوند چون تمرکزشان در آن واحد، بیشتر بر پلیس شدن است تا پلیس بودن!!

فیلم‌ها به روایت گیشه

کلاهی برای باران	**۱۰۰ روز ۴۰۶ میلیون تومان**
کلاغ پر	**۵۰ روز ۳۷۰ میلیون تومان**
توقیف اجباری	**۲۰ روز ۳۳۶ میلیون تومان**
رفیق بد	**۳۰ روز ۲۰۳ میلیون تومان**
در شهر خبری نیست، هست	**۴۵ روز ۱۲۲ میلیون تومان**
اتوبوس شب	**۱۵ روز ۴۳ میلیون تومان**

کی مشغوله چه کاریه؟

مرضیه برومند و همه بچه‌هایش

مرضیه برومند کارگردان خوش ذوق سینما و تلویزیون در تدارک ساخت یک مجموعه طنز ۹۰ قسمتی با عنوان «همه بچه‌های من» است.

قصه این مجموعه درباره زنی به نام پوراندخت استاد بازنشسته دانشگاه است. او برای حل مشکلات اطرافیان خود هربار درگیر ماجراهای تازه‌ای می‌شود.

اولین پرونده برای رامبد شکرابی

رامبد شکرآبی در حال حاضر مشغول بازی در تله‌فیلمی با عنوان «اولین پرونده» است.

اولین پرونده قصه فردی به نام رضا است که وکالت فرزند یکی از دوستانش را برعهده می گیرد و...

جلیل فرجاد، فخرالدین صدیق‌شریف، سعید شیخ‌زاده.... دیگر بازیگران این فیلم هستند که توسط رضا شالچی ساخته می‌شود.

حرفهای تهیه کننده برنامه «دو قدم مانده به صبح»

صبح دیگری در راه است

از هشتم مرداد ماه سال جاری برنامه‌ای تحت عنوان دو قدم مانده به صبح به مجری‌گری محمد صالح اعلاء از سیمای جمهوری اسلامی ایران به روی آنتن رفت.

این برنامه که هر شب (غیر از پنجشنبه و جمعه) در ساعت ۲۳/۱۵ دقیقه از شبکه چهارم سیما پخش می‌شود، تاکنون توانسته مخاطبان فرهنگ دوست بسیاری را به خود جلب نماید.

در همین راستا گفتگویی با تهیه کنندهٔ این برنامه انجام داده‌ایم که ماحصل آن با حذف سوالات از نظر گرامی تان می گذرد.

***

سعید بشیری فاغ التحصیل دانشکده سینما و تئاتر دانشگاه هنر در رشته سینما هستم و ۱۸ سال است که در رشته خودم فعالیت دارم. برنامه‌ای که شاهد آن هستید، اولین کار جدی من به عنوان تهیه کنندگی است.

در ابتدای اردیبهشت ماه سال جاری از سوی شبکه چهار سیما عنوان شد که یک برنامه شبانه می خواهیم. من هم طرحی به ذهنم رسید که هم اینک هر شب شاهد پخش آن هستید.

البته زمانی که این برنامه را طراحی می کردم، چندین هدف عمده مدنظرم بود که از جمله آنها می توان به حفظ بینندگان اصلی شبکه چهار و جلب مخاطبانی که خودم، عنوان قشر متوسط فرهنگی را برایشان تعریف نموده‌ام (افرادی که شاید دغدغه اصلی آن‌ها هنر، فرهنگ و ادب نباشد، ولی در این زمینه کتبی را مطالعه می نمایند) اشاره نمود.

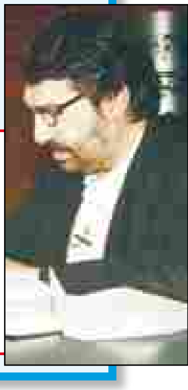

نوشته‌ای از محمد صالح علاء برای خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی:

«سرخی من از یکان یکان خوانندگان مجله وزین اطلاعات هفتگی و مدیر مسوول و همه کارکنان این نشریه.»

در واقع ما به اتفاق دوستان با پخش دو قدم مانده به صبح، یک قهوه خانه و پاتوق فرهنگی در تلویزیون برای عموم برقرار کرده‌ایم.

مثل قهوه‌خانه‌های سابق که مردم فرهنگ دوست به آنجا می‌رفتند و با گوش دادن به نقالی و پرده خوانی به طور ناخود آگاه با فرهنگ تاریخی و ریشه‌هایی از تاریخ کشور آشنا می‌شدند.

اساساً به اعتقاد بنده در عصر حاضر، در میان هجوم امواج ماهواره‌ای دشمن، حضور تولیداتی، چون دو قدم مانده به صبح در سیمای جمهوری اسلامی ایران، لازم و ضروری است.

***

دکور توسط شاهرخ جعفری طراحی شده و دارای سه بخش است.

یک بخش ویژه مجری اصلی برنامه صالح اعلاء. بخش دیگر که زمینه سفید دارد، برای هنرهایی است که یک مقدار مدرن‌تر و جدیدتر است، مثل سینما، گرافیک، نقاشی و... و بخش پایانی که حاوی المان‌های حروف و قرآن، المان‌های نت‌های موسیقی و اشعار و مثنوی معنوی است، برای بخش حکمت، فلسفه و ادبیات و میراث فرهنگی و... در نظر گرفته شده است.

یکی از ویژگی بارز دکور قابل تغییر بودن آن است. اگر دقت کنید شش تصویر ماه در بالای آن داریم که از هلال ماه شروع و به سمت کامل شدن پیش می‌رود.

ما در ماه رمضان توانستیم هر چهار، پنج شب یک بار هلال‌ها را از جایگاه خود دربیاوریم (از باریکه ماه شروع کردیم و به مرور آن را به طرف کامل شدن پیش بردیم)

***

در ارتباط با انتخاب صالح اعلاء باید اقرار کنم، ایشان از طرف آقای پور حسین معرفی شدند که الحق انتخاب به جایی بوده است.

چرا که وی در تمامی زمینه‌های هنری از اطلاعات بسیار بالایی برخوردار است و گاه دیده شده، در خلال صحبت‌های کارشناسان، اظهار نظرهایی می کند که کاملاً صحیح است.

صالح اعلاء با تمام افراد مهربان است و با احترام صحبت می کند. خلاصه این که شخصیت این انسان هنرمند در خارج استودیو و جلو دوربین کاملاً یکسان است و همه همکاران، از جمله بنده، به خود می بالیم که افتخار همکاری با این فرد دوست داشتنی را داریم.

و اما صبح دیگری در راه است...

***

تهیه گزارش: حسین مهدوی آسیابر

عکس از: آزاده مهدوی آسیابر

به خاطر خواهرم در راه اکران

فیلم «به خاطر خواهرم» بعد از اکران از تلویزیون پخش می‌شود.

به خاطر خواهرم را حجت‌الله سیفی با بازی اسماعیل محرابی، شبنم قلی خانی، رامین راستاد، اصغر تقی زاده و... ساخته است.

قصه این فیلم روایت دختری است که برادرش به بیماری سندرم‌دان مبتلاست و همین مساله باعث بروز مشکلاتی برای ازدواج او و سرنوشتش می‌شود.

باران کوثری با کتونی سفید در جنوب

فیلم سینمایی «کتونی سفید» به کارگردانی ابراهیم سعیدی در بوشهر به پایان رسید.

فیلم قصه معلمی است که با ورودش به یک شهر جنوبی، دانش آموزان مدرسه‌ای را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

باران کوثری و حسین یاری دو بازیگر اصلی این فیلم هستند.

سپه‌سالاری ایران‌منش

رضا ایران‌منش به زودی مجموعه تلویزیونی «سپه‌سالار» را در ۱۳ قسمت برای شبکه دوم می‌سازد.

این مجموعه قصه فردی است که براثر اتفاقی وارد ماجرایی می‌شود که او را به منازل معنا و تزکیه نفس می‌رساند.

این مجموعه در تهران، آبادان، خرمشهر و اهواز جلوی دوربین می‌رود.

آن مرد آمد و اختلاف پدر و دختر

«آن مرد آمد» به کارگردانی حمید بهمنی به طور حتم در جشنواره فیلم فجر امسال به نمایش درمی‌آید.

فیلم قصه یک پدر و دختر است. بیست سال پس از جنگ، درپی اختلاف نظری که بین پدر و دختر به وجود می‌آید، دختر ترجیح می‌دهد که با پدر بزرگش زندگی کند، اما با وخیم شدن حال پدر به دلیل جراحات حاصل از جنگ، اتفاقات تازه‌ای رخ می‌دهد...

کورش تهامی، علی دهکردی، آتنه فقیه‌نصیری و جمشید هاشم‌پور بازیگران این فیلم هستند.

وقایع خوش زندگی، مثل درختان سبز و خرمی هستند که وقتی از دور نظاره‌شان کنیم، خیلی زیبا به نظر می‌رسند

● شوپنهاور

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

شش و دو می شود... نُه...

وسط کلبه که بام گالی پوش داشت ایستاده بود و اطراف را بررسی می کرد، نور کم‌رنگ بعدازظهری از سوراخی که مثلاً جای پنجره بود از اتاق دیگری داخل می شد. دری که به اتاق دیگر راه می یافت بسته بود. آنرا باز کرد، در نالید و گشوده شد. سر و صدای قدمهای او و حتی ناله در سکوت سنگین را به هم نزد. او از خودش سوال می کرد:

"چه مدت می گذرد که سکوت این کلبه را صدایی به هم نزده است؟"

به اتاق دیگر داخل شد، در آنها نیز تیرگی کمرنگ غروب گوشه‌های اتاق را محو و کمرنگ نشان می داد. حالا او افسوس می خورد که چرا آنهایی که در کشتی منتظرش هستند، با او نیامدند. آنها به او گفته بودند: "شب نزدیک است" همه آنها خرافاتی و ترسو هستند. در وسط اتاق ایستاد. لرزید و جا خورد. روی دو تخت چوبی دو اسکلت انسان دراز کشیده بودند که روی این اسکلتها را گرد و خاک پوشانده بود. گویی که مرگ آنها را در هنگام خواب از پا افکنده بود. اتاق خالی بود، جز اینکه تیر کوچکی پوشیده از گرد و خاک روی زمین افتاده بود. به اتاق اولی برگشت و شمعی را که با خود آورده بود، روشن کرد تا همه گوشه‌ها را بهتر ببیند. میزی در یک گوشه همان اتاق قرار داشت که در روی همان میز کتابی به چشم می خورد. وقتی گرد و خاک جلد کتاب را پاک کرد، متوجه شد که جلد چرمی زیبایی است. روی جلد نوشته شده بود: "دفتر خاطرات، ۱۷۵۴". کتاب را گشود. در اولین صفحه آن خط زنانه‌ای این جمله را یادداشت کرده بود: "به پسر عزیزمان، سروان هاری کران". بعد شروع به خواندن کرد.

۳ مارس:

پس از گذراندن شش هفته در بیمارستان کنار دریا برای معالجه زخمهایی که دکتر آنها را بسیار خطرناک تشخیص داده بود، به وسیله این طبیب ماهر اطلاع یافتم که می توانم به سر کار برگردم و مشغول خدمت در کشتی بادبانی جنگی‌ام بشوم. مطلب جالب توجه دیگر این است که سردرد من نیز که اغلب مرا رنج می داد بهتر شده است. اکنون من عازم کشتی خود هستم تا به همراهی دیگر جنگجویان بتوانیم زیانهای حاصله از شکست قبلی را جبران کنیم.

۵ مارس:

چیزی که برای ما حیاتی است اینکه به هر نحوی خود را به بندری برسانیم. طوفان شدیدی در پیش است. اگر دیر بجنبیم نابودی حتمی است.

۲۲ مارس:

خداوند چه بزرگ و مهربان است. من خوب احساس می کنم که یادداشتهایم را پس از این نجات معجزه‌آسا جز با این جمله نمی توانستم شروع کنم. خداوند با لطف بی حسابش در کشتی نُه تن از سرنشینان کشتی ما را از طوفان دریا نجات داد. من و سروان "بانتن" فرمانده دسته "سیکز" پنج ملوان و دکتر "روآن". ما نمی دانیم در چه ناحیه‌ای هستیم، اما به نظر می رسد که این سرزمین حاصلخیز است، زیرا همه جا از گردو و موز و سایر میوه‌جات و شکار سرشار است. ما همین که به خشکی رسیدیم به افروختن آتش پرداختیم تا شاید کسانی آتش را ببینند و برای نجات ما بیایند. اما پس از یکروز بلافاصله به این فکر افتادیم که در اینجا برای خود کلبه‌ای بسازیم، زیرا هنوز نمی دانیم تا چه وقتی باید در اینجا بمانیم.

۲۹ مارس:

کار ساخت کلبه تمام شد. از میان افسران، سروان بانتن قدیمی ترین افسران است و به همین جهت فرماندهی دسته نه نفری را به عهده او گذاشته‌ایم. هر روز چهار وظیفه معین تعیین می شود. یکی مامور است تا آتش را همیشه افروخته نگهدارد. یک دسته سه نفری برای جستجوی هیزم به کار می پردازند. دسته دیگر به بررسی اطراف می پردازند تا معلوم شود ما در چه ناحیه‌ای هستیم. دکتر "روآن" با مردی داخل این جزیره کوچک به جستجو می پردازند تا گیاهان و ساقه‌های درختان را از جهت خاصیت آن در علم پزشکی بررسی کنند. من اخیراً پیشنهاد کردم که یک زورق کوچک از تنه درختان بسازیم تا با آن بتوانیم بر روی آبهای اطراف به بررسی بپردازیم تا بهتر بتوانیم موقعیت جزیره را معلوم کنیم و بفهمیم که آیا این جزیره محل سکونت وحشیان آدمخوار است یا نه.

۳۰ آوریل:

دیروز زورق ما ساخته شد. امروز صبح "سیکز" فرماندهی کشتی و "کیلی و کرافورد"، ملوانان و من سوار زورق شده در روی آب به گردش پرداختیم. آنچه که مسلم شده است اینکه در جزیره موجود، انسان دیگری زندگی نمی کند.

۳ مه:

درحالیکه ملوانان رولن و بارک را در جزیره گذاشتیم تا آتش را فروزان نگه دارند، هفت نفر دیگرمان مسلح به چاقو و شمشیر تصمیم گرفتیم جسورانه‌تر از هر روز جزیره را بررسی کنیم. حالا گاهی وقتها من در این جزیره دورافتاده وقتی بر روی این دفتر زیبا که پدر و مادرم هنگام عزیمت به دریا به من هدیه کرده‌اند، خاطرات خود را می نویسم و به یاد آنها می افتم. راستی حالا آنها درباره من چه خیال می کنند؟ آیا می دانند که سروان "ماری کران" فرزند آنها در یک کلبه کوچک و در یک جزیره ناشناس زندانی شده است؟

۴ مه:

فاجعه‌ای اتفاق افتاده است. ملوان "فولی" که دستیار دکتر "روآن" در یافتن گیاهان طبی بود، امروز صبح با نیش یک مار زهرآلود از پا درآمده بود. خوشبختانه خیلی دور از کلبه نبودند و ما با فریاد فولی به کمک او شتافتیم و دکتر روآن بلافاصله از وی خون گرفت.

۸ مه:

فولی هنوز هذیان می گوید. من هم احساس می کنم که دچار تب شده‌ام، ولی گیاهی پیدا کرده‌ام که هر وقت آنرا می خورم، حالم خوب می شود.

۹ مه:

تب فولی کاملاً افتاده است، به‌طوری که دیگر ما شبها او را پرستاری نمی کنیم. حال من نیز بهتر از همیشه است.

۱۰ مه:

امروز ما فولی را در بیست متری کلبه به خاک سپردیم. این ملوان بخت‌برگشته باید در یک بحران هذیان‌آلود خود را کشته باشد. دکتر "روآن" او را امروز صبح در بسترش یافت که سرش گوش تا گوش بریده شده بود. کارد جراحی دکتر در کنار مقتول روی خاک افتاده بود که خونین بود. دکتر از این حادثه ناراحت شده است، زیرا فکر می کند که اگر کارد جراحی‌اش در دسترس نبود، این حادثه اتفاق نمی افتاد.

۱۲ مه:

امروز صبح ما جسد دکتر "روآن" را که از درختی آویخته بود، یافتیم. درست بالای قبر ملوان فولی با کمربند به دار زده شده بود. دکتر "روآن" مرد باوجدانی بود و در این حادثه گمان می رود که اضطراب خاطر و نگرانی‌اش او را به خودکشی واداشته است. امروز وقتی به چهره دیگران نگاه می کردم احساس می کردم که آنها نیز خودکشی دکتر را به علت ناراحتی و جوانیش می دانند. اما درعین حال تردید و شکی نیز بر همه

چهره‌ها خوانده می‌شد. این تردید که نکند ما در این جزیره در میان خود قاتل و تبهکاری داریم. در حقیقت چنین احتمالی کاملاً وجود دارد و من می‌خواهم امشب پس از شام با سروان بانتن راجع به این مطلب حرف بزنیم.

۱۳ مه:

پس از تذکر من به سروان بانتن او درصدد برآمد که درباره یکایک افراد تحقیق کند.

۱۴ مه:

دیگر شک و تردید جایز نیست. مسلماً در میان ما دیوانه و قاتل سفاکی وجود دارد. ملوان بارک امروز وحشت‌زده به طرف ما دوید و گفت: وقتی رفتم تا فرمانده کشتی "اسکیز" را از خواب بیدار کنم او را در رختخوابش در حالیکه سرش گوش تا گوش بریده شده بود، یافتم. حالا من دیگر نمی‌دانم سروان بانتن چگونه می‌خواهد بر این دسته شش نفری حکمرانی کند. همه ما با ترس و تردید به دیگری نگاه می‌کنیم. هیچکس جرأت نمی‌کند بیشتر از یکدقیقه سرش را برگرداند و این وحشت همه ما را از پا می‌افکند.

۱۵ مه:

سروان بانتن به بازرسی پرداخته است. ملوان بارک ساعت سه صبح جنازه فرمانده کشتی را دیده بود. ما پس از آنکه به وسیله بارک بیدار شدیم، ملاحظه کردیم که مدت زیادی از زمان کشته شدن اسکیز نگذشته است. با توجه به اینکه سروان بانتن و من خواب سبکی داشتیم، می‌توانستیم به‌طور قطع بگوییم که هیچکدام از ما دو نفر شب از کلبه بیرون نرفتیم. "کیلی" سوگند می‌خورد که در سراسر شب با "رولن" ببازی ورق مشغول بود و رولن نیز این گفته را تایید کرد. پس معلوم میشد که فقط یک نفر از ما فرمانده کشتی را کشته است و آن جز بارک کس دیگر نبود. نخست تصمیم گرفته شد که بارک را به قتل برسانند، اما سروان بانتن گفت: ما دلیل کافی و رسمی نداریم که بارک گناهکار است و در ضمن برای اینکه خیال ما از طرف او راحت باشد بهتر است در قایق به اندازه دو هفته مواد غذایی بگذاریم و بارک را مجبور کنیم که دو هفته در وسط دریا بماند.

۴ ژوئن:

اکنون تقریباً سه هفته از زمانی که بارک را به وسط دریا تبعید کرده‌ایم می گذرد. حال همه ما خوب است جز آنکه دو، سه بار من دچار تب شده‌ام. به نظر می‌رسد این تبها با سردرد ما همراه است و ارتباطی دارند. من ملوانان کرافورد و رولن را فرستاده‌ام تا آن گیاه مورد نظر را که بحرانهایم را تخفیف می‌دهد، بیابند.

۷ ژوئن:

ملوانان رولن و کرافورد هنوز باز نگشته‌اند. اگر تا بیست و چهار ساعت دیگر بازنگردند لازم است به جستجویشان برویم. سه مرد از یکطرف و دو تا از طرف دیگر به جستجو خواهیم پرداخت.

۹ ژوئن:

دیروز ما به جستجو پرداختیم، آنها را در نزدیک آتش خاموش شده اجاقی پیدا کردیم. در حالی که سرهاشان گوش تا گوش بریده شده بود. خوب می‌دانستیم که یکی از ما سه تا باید قاتل باشیم. اما هیچکس چیزی نمی گفت. وقتی به نزدیک کلبه رسیدیم سروان بانتن گفت: به نظر می‌رسد که من در تبعید بارک به وسط دریا اشتباه کرده بودم. زیرا او به خشکی برگشت و دو تن دیگر از دوستان ما را کشت. حالا باید او را پیدا کنیم و بکشیم. من و کیلی احساس می کردیم که این تصمیم سروان بسیار منطقی است.

۱۰ ژوئن:

امروز صبح وقتی کنار دریا ایستادیم بروی دریا بادبان سفید زورق را ندیدیم. دیگر ثابت شده بود که بارک به جزیره باز گشته است. باید تمام جزیره را جستجو می کردیم، اما جستجوی ما چند دقیقه بیشتر طول نکشید، زیرا کمی آن طرفتر زورق بارک را کنار ساحل یافتیم. در درون زورق جسد بارک وجود داشت. جسدی که اسکلت خالی بود. یقیناً در همان روزهای اول به قتل رسیده بود. حلق او گوش تا گوش بریده شده بود.

۱۱ ژوئن:

ما سه تایی در یک کلبه دراز می‌کشیم. رختخواب من کنار پنجره است. در یک متری من رختخواب بانتن و طرف دیگر رختخواب کیلی قرار دارد. دیشب من طاق‌باز دراز کشیده بودم به سر و صداهای وحشتناک جزیره گوش می‌دادم که ناگهان احساس کردم صدای منظم تنفس بانتن خاموش شده است. چنان دچار ترس شدم که جرأت نمی کردم سرم را برگردانم و نگاه کنم. وقتی سرم را برگرداندم او را دیدم که با چشمان گشاده مواظب من است. یک لحظه به کیلی نگاه کردم. او نیز چشمانش باز بود و ما دو نفر را می‌پایید.

۱۳ ژوئن:

همه جا ما، سه تایی با هم می‌رویم و هیچیک از ما در تمام این سه شب یک لحظه نخوابیده‌ایم. زیرا خوب می‌دانیم که قاتل دیوانه همیشه هنگام خواب حمله می کند.

۱۵ ژوئن:

ما دیروز باقیمانده جسد بارک را در گورستان دفن کردیم. ششمین صلیب را برافراشتیم. بانتن دعا خواند. وقتی دعایش پایان یافت، به طرف من برگشت و با صدای عجیبی گفت: "من می‌دانم قاتل کیست." سپس به طرف کیلی برگشت و خطاب به او گفت: "اجباراً قاتل تو هستی." کیلی به هر دوی ما با ترس نگاه کرد و در یک لحظه صورتش از ترس و اضطراب چون صورت دیوانگان شد.

بانتن ادامه داد: کیلی این تو بودی که گفتی هیچکس در شبی که فرمانده کشتی اسکیز به قتل رسید کلبه را ترک نکرد. تو دروغ گفته‌ای و رولن را هم تهدید کردی تا حرف تو را تصدیق کند.

کیلی به گریه افتاد و پیش پای سروان بانتن زانو زد تا پایش را ببوسد. سروان فریاد زد: "دروغگوی قاتل." اما این بار کیلی ناگهان برخاست و به طرف سروان حمله کرد. سروان خود را کنار کشید و در فرصت کوتاهی که بدست آورده بود شمشیرش را در گلوی کیلی فرو کرد. کیلی روی زمین افتاد و اطراف او پر از خون شد. من بی حرکت ایستادم. بانتن به طرف من نگاه کرد و گفت: سروان کران، برویم. کابوس وحشتناکی را گذرانده‌ایم، اما اکنون دیگر قاتل را پیدا کرده‌ایم و اضطرابی نداریم. اما من یقین نداشتم که چنین باشد. ولی در عین حال ساکت ماندم.

۱۸ ژوئن:

این دو روز اخیر بانتن به من می گوید که باید استراحت کنم تا حالم خوب شود. اما من خیلی دغل بازتر از او هستم. هنگام روز، به جنگل می‌روم و پنهانی از بانتن می‌خوابم و در شب یک لحظه چشمم را بر هم نمی گذارم.

۱۹ ژوئن:

من تنها مردی هستم که در این جزیره زندگی می‌کنم. دیروز سردرد من با چنان شدتی شروع شد که از خود بیخود شدم و همین که روی تختخوابم افتادم بیهوش شدم. نیمه شب وقتی که بهوش آمدم سرما سراپایم را می‌لرزاند، سرم هنوز از درد فریاد می‌کرد. بانتن در جای خود خوابیده بود و این بار چشمانش بسته بود. دستم را به زیر تختخواب بردم و کارد جراحی دکتر را بیرون آوردم. به طرف تخت او رفتم و با حرکتی ماهرانه کارد جراحی را از طرف گوش چپ او به گلویش کشیدم و تا گوش راست را دریدم. البته که باید چنین کاری می‌کردم. او قاتل حقیقی بود. اینطور نیست؟ اما نکته عجیب در اینجاست که من چگونه با مهارت و راحتی کارد جراحی را به کار بردم و چقدر طریقه دریدن گلوی بانتن شبیه به قتلهای دیگر بود. اما مطلب مهمتر اینکه پس از کشتن او بلافاصله سردردم آرام شد.

۳۰ ژوئن:

سردردم دوباره شروع شده و مقاومت می‌کند. پس از مرگ بانتن تاکنون چند بار از این درد بیهوش شده‌ام. حالا من تنها انسان این جزیره هستم. لااقل اگر انسان دیگری اینجا پیدا می‌شد...

تنها راه نجات از این سردرد این است که کارد جراحی را از گوش چپم بر حلقم بکشم و آنرا تا گوش راست بدرم. اگر فقط یک انسان دیگر روی این جزیره وجود می‌داشت، آه چه خوب می‌شد. اما فقط هشت نفر وجود داشتند. هفت نفر زیر هفت صلیب، پشت سر این کلبه خوابیده‌اند و بانتن هشتمین نفر است که داخل تختخوابش خوابیده است و او را دفن نکرده‌ام. حالا می‌روم دراز بکشم تا شاید خوابم ببرد. شاید هیچگاه برنخیزم. تبم بالا گرفته و دیگر نمی‌توانم بنویسم.

***

یادداشتها به همین جا تمام می‌شود. او دفتر خاطرات را روی میز گذاشت. حالا باید به طرف سایر دوستانش که در کشتی منتظر بودند، برمی گشت. آنها حتماً بی حوصله شده بودند، اما او نمی‌توانست نسبت به احساس وسوسه‌انگیزش مقاومت کند. به طرف پشت کلبه به راه افتاد. آنجا راه باریکی وجود داشت. در نور شمعش سایه ماتی را دید که درون خاک افتاده بود. این سایه‌ها هرچه که او جلوتر می‌رفت کوتاهتر می‌شدند و اولین سایه وقتی که او روی آن خم شد ناپدید گشت. این سایه اولین صلیب بود که او در نور شمع آنرا تشخیص می‌داد. شروع به شمردن صلیبها کرد. سه، چهار، پنج، شش... ناگهان سوزشی ستون فقراتش را جمع کرد. هفتمین صلیب وجود نداشت. گمان کرد که صدای قدمهایی را از پشت سرش می‌شنود. با یک جهش برگشت، اما خیلی دیر شده بود. ■

● سروانتس
بهترین سیاست صداقت است

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

تایلندایالت لپیوری: هرسال حدود ۶۰۰میمون به میهمانی دعوت می شوند که بامیوه و سبزیجات مورد پذیرایی قرار می گیرند این میهمانی به افتخار راما(شاعر بزرگ هندی)گرفته می شود. مسئولان این جشن سالانه بیش از ۳۰۰۰ کیلو گرم میوه و سبزی برای آن جمع می کنند.

گران قیمت ترین لباس: این مدل با ۳۲۵ سکه طلای استرالیا دوخته شده که قیمتی حدود ۲۳۳۰۰۰ دلار دارد.

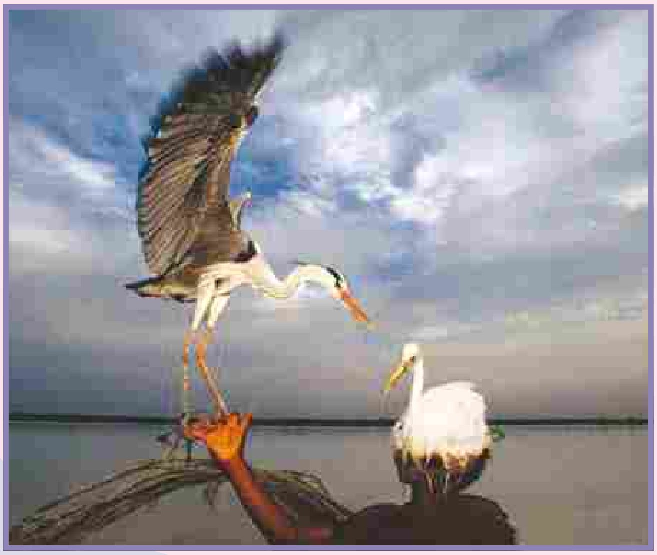

دنیای متمدن ایندوس عکس از رندی آلسون: گروهی از شکارچیان پرنده در دره ایندوس در پاکستان هنوز هم از روش مربوط به پنج هزار سال پیش برای شکار مرغان دریایی استفاده می کنند. رندی آلسون می گوید آنها یک مرغ دریایی خانگی را در دایره ای که ساخته اند در میان آب نگه می دارند و سپس خود تا گردن داخل آب فرو رفته و آن را روی سر خود قرار می دهند سپس سرشان را به حالت یک پرنده در حال شنا تکان داده و نزدیک ترین مرغ دریایی را که کنارشان شنا می کند می گیرند.

انگلستان - براک ورث: جشنواره پنیر در حال غلت

در یک مراسم خطرناک که به رسوم رم باستان بر می گردد مسابقه دهندگان از سرتاسر دنیا بر روی تپه ای جمع می شوند و طوری به طرف پایین می دوند که گویا یک پنیر ۷ کیلو گرمی پشت سرشان است و هرکس اول از همه به پایین تپه برسد نفر اول می شود.

انگلستان - رید ینگ: نگهدارندگان شاهین و قوش از ترکمنستان شاهین ها را دور هم جمع می کنند و در اولین جشنواره شکار با شاهین و قوش شرکت می کنند آنها از سرتاسر جهان دور هم جمع می شوند و این واقعه محبوب و مهم را در ورزش جهانی جشن می گیرند.

اسپانیا - سابوسدن: از قرن برنز تا به حال پرتغالی زبانان در اسپانیا مشغول به اهلی کردن اسب ها شدند در اینجا نیز صدها اسب وحشی دور هم جمع می شوند و سپس رام کنندگان شروع به رام کردن آنها می کنند.

پسر من هم در میلان توپ می زند

پائولو مالدینی نماد فوتبال ایتالیا و باکلاس ترین مدافع فوتبال جهان است. چزاره مالدینی، پدر پائولو، سالها کاپیتان میلان بود و پس از وی نوبت به پائولو رسید و چندی دیگر با قرار گرفتن کریستین ۱۵ ساله در ترکیب اصلی میلان، بازوبند و پیراهن شماره ۳ میلان به وی خواهد رسید. پائولو مالدینی هفت بار قهرمان سری آ، پنج بار جام قهرمانان باشگاه های اروپا، پنج بار سوپر جام باشگاه های اروپا و دو بار جام باشگاه های جهان را به دست آورده است. کاپیتان چهل ساله میلان در حال سپری کردن آخرین روزهای حضورش در میلان است و در پایان این فصل کفش های خود را آویزان خواهد کرد.

در این مصاحبه پائولو از خانواده، جام باشگاه های جهان و جام جهانی ۲۰۰۶ صحبت کرده است. شما را به خواندن این گفتگوی جذاب دعوت می کنیم.

● پائولو، در مصاحبه ای بیان کرده اید در آخرین فصل بازی خود قرار دارید. شما مدت ۲۳ سال تنها با لباس یک تیم به میدان رفته اید. آ ث میلان برای شما چه معنایی دارد؟

آ ث میلان همانند خانواده دوم من است. پدر من بازیکن و کاپیتان این تیم بوده و من در مسیر وی گام نهادم. پسر من نیز در تیم های پایه باشگاه عضو است، البته این بدان معنا نیست که وی می خواهد یک فوتبالیست حرفه ای شود. برای خانواده مالدینی، آ ث میلان به معنای خانواده بزرگ است و در سطح فوتبال به معنای واقعی، میلان همه چیز ما است.

● رمز در اوج ماندن شما طی سالیان متمادی چیست؟ آیا سبک بازی شما در این سال ها تغییر کرده است؟

یکی از مهمترین دلایل این است که من در یک تیم خوب بازی می کنم، تیمی که مشوق اصلی من برای رسیدن به موفقیت است. سال هایی که در اینجا بودم، تجارب گرانبهایی را در اختیار من قرار داده است. شاید شما از لحاظ جسمانی چیزهایی را از دست داده باشید، اما از نظر تاکتیکی و ذهنی پیشرفت کرده اید.

● جام باشگاه های جهان چقدر برای شما و تیمتان اهمیت دارد؟

ما این مسابقات را بسیار جدی گرفته ایم چراکه می توانیم در این مسابقات به یک عنوان جهانی دست یابیم. این عنوان اوج افتخار برای یک تیم فوتبال می باشد. در زمان های گذشته چندین بار در این جاده قدم گذاشته ام و متاسفانه نتوانسته ام همیشه در این مسیر به پیروزی دست یابم. دو بار توانسته ام به عنوان قهرمانی این مسابقات برسم اما در سالهای ۱۹۹۳، ۱۹۹٤ و ۲۰۰۳ نتوانستم این جام را به دست آورم. ترک کردن زمین به عنوان یک بازنده همیشه باعث نومیدی من می شود چراکه جام باشگاه های جهان از سطح کیفی بالایی برخوردار است. واقعاً متأسفم که اجازه دادم آن عناوین به راحتی از دستم من خارج شود.

● این برای اولین بار است که شما در روش جدید برگزاری مسابقات جام باشگاه های جهان شرکت می کنید. این تغییرات را چگونه می بینید؟

برگزاری این مسابقات کار را برای ما کمی دشوار کرده است، به این دلیل که مجبوریم برای مدت زیادی در ژاپن ساکن باشیم. این کار از اطمینان ما می کاهد اما این شانس نیز در اختیار ما قرار داده شده تا آمادگی بهتری داشته باشیم.

● وضعیت جسمانی شما و باشگاه میلان در مجموع به چه صورت است؟

از اینکه در جام جهانی ۲۰۰۶
حضور نداشتم تاسف
نمی خورم!

وضعیت جسمانی من ایده آل نیست چراکه به خاطر چندین ماه عدم فعالیت، احساس ناراحتی می کنم. اگر بخواهم در ژاپن بهترین بازی خود را انجام دهم، باید در چندین بازی قبل از برگزاری مسابقات جام باشگاه های جهان حضور یابم. وضعیت رونالدو هم مشابه وضعیت من است. وضعیت تیم روز به روز بهتر می شود هرچند در سری A هنوز نتوانسته ایم خوب کار کنیم.

● در روزهایی که فوتبال بازی می کردید با بسیاری از بهترین بازیکنان جهان هم بازی بودید. کاکا و رونالدو را به چه صورت مقایسه می کنید؟

بالاتر از هر چیز کاکا فردی محجوب و سخت کوش است. وی توانسته است تکنیک بالا و قابلیت گلزنی خود را با سرعتی استثنایی ترکیب کند. رونالدو بازیکنی باکلاس جهانی است و زمانی که سالم است با تکنیک و شخصیت خاص خود به تیم روحیه می دهد. همه ما امیدواریم رونالدو به سرعت به روزهای اوج خود بازگردد. وی یک گلزن مادرزاد است. رونالدو هر توپی را که به دست آورد می تواند تبدیل به گل کند.

● از اینکه در تابستان گذشته عضو تیم ملی ایتالیا نبودید و نتوانستید عنوان قهرمانی جام جهانی را به کارنامه افتخارات خود اضافه کنید، ناراحت نیستید؟

من بیشتر به خاطر جام جهانی ۱۹۹۰ که در نیمه نهایی مغلوب آرژانتین شدیم و جام جهانی ۱۹۹٤ که در فینال بازی را به برزیل واگذار کردم، ناراحت هستم. واقعاً از اینکه در جام جهانی ۲۰۰٦ حضور نداشتم تاسف نمی خورم!

● خوش شانسی و توانایی های فردی باعث شده است در آخرین روزهای دوران بازیگری خود، بتوانید عنوان قهرمانی باشگاه های جهان را به دست آورید. آیا می دانید اگر در یوکوهاما بازی کنید، عنوان رکورددار بیشترین حضور در جام باشگاه های جهان را به خود اختصاص خواهید داد؟

آمارها تنها جزء فرضیات محسوب می شوند و زمانی که به اعداد نگاه می کنم، متوجه می شوم این اعداد کمکی به من نخواهند کرد. من تنها به این موضوع فکر می کنم که چندین بار در این مسابقات حضور داشته و تعداد شکست های من در این مسابقات بیشتر از بردهای من بوده است. سه بار در این مسابقات شکست خورده ام اما واقعاً از دو پیروزی در این مسابقات لذت بردم. من بسیار علاقمند هستم همراه دیگر اعضای باشگاه عنوان جام قهرمانی این مسابقات را بالا ببرم. به دست آوردن یک عنوان جهانی همراه آ ث میلان به این معنا است که همه چیز را به دست آورده ام.

جنجال محرومیت لندیس

لندیس اولین دوچرخه سوار تاریخ است که عنوان قهرمانی خود را به خاطر دوپینگ از دست می دهد.

فلوید لندیس آمریکایی، از دادگاه داوری ورزشی تقاضا کرد محرومیت دو ساله وی به علت دوپینگ را لغو سازد.

قهرمان تور دو فرانس سال ۲۰۰٦ گرفتار رسوایی دوپینگ شده است. در سپتامبر سال جاری کمیته ضد دوپینگ ایالات متحده اعلام کرد، لندیس در جریان مسابقات تور دو فرانس از مواد نیروزا استفاده کرده و دادگاه ورزشی آمریکا نیز جرم وی را محرز دانسته است.

موریس ساو، وکیل لندیس، می گوید: «ما اثبات خواهیم کرد که نتایج آزمایشگاه فرانسه نادرست است. مشخص است که نتایج آزمایشگاه مشکل دارد و عنوان قهرمانی لندیس به طرز ناجوانمردانه ای از وی گرفته شده است.»

پس از قهرمانی لندیس در دور ۱۷ تور دو فرانس تست دوپینگی از وی گرفته شد که نتایج تست مشخص کرد لندیس از مواد نیروزا استفاده کرده است. پس از این رسوایی، اسکار پریرو از اسپانیا به عنوان فاتح مسابقات تور دو فرانس معرفی شد.

لندیس از ماده تستوسترون استفاده کرده بود که سرعت ریکاوری پس از مسابقه را بالا می برد و باعث بهبود قدرت بدنی و استقامت فرد می شود. از این محصول بیشتر کوه نوردان استفاده می کنند.

بیم و امید از هم جدا شدنی نیستند. امید بدون بیم و بیم بدون امید وجود ندارد ● لاروشفوکو

ناگفته هایی از بازی ایران و استرالیا

محمد خاکپور:

هشتم آذر را باید روز ملی اعلام کرد

علی کیانی موحد

هشتم آذر ۱۳۷۶ هیچ گاه از یاد و خاطره فوتبال دوستان فراموش نمی شود. روزی که حماسه ملبورن به وجود آمد و تیم ملی فوتبال ایران پس از ۲۰ سال دوری از رقابت های جام جهانی توانست با متوقف کردن استرالیا در ملبورن، مجوز حضور در جام جهانی ۹۸ فرانسه را کسب کند. تیم ایران در حالی که با نتیجه دو بر صفر از حریف قدر تمند خود عقب بود، شگفتی خلق کرد و با تساوی دو بر دو، استرالیا را در رسیدن به هدفش ناکام گذاشت.

به بهانه دهمین سالگرد این روز تاریخی، گفتگوی مفصلی با محمد خاکپور، مدافع آن روزهای تیم ملی ایران که فعلا در آمریکا بسر می برد انجام دادیم که خواندن آن خالی از لطف نخواهد بود.

● **محمد خاکپور خودش را چگونه معرفی می کند؟**

محمد خاکپور هستم، نه بیش و نه کم!

● **شما و حمید استیلی «دوقلوهای فوتبال ایران» بودید. چه شد که از هم جدا شدید؟**

جدایی به وجود نیامد، ما هنوز با هم در ارتباط هستیم. من و حمید بچه یک محل بودیم. با هم یک دبیرستان می رفتیم و از دوران مدرسه در یک تیم بازی می کردیم. تقریباً تمام باشگاه هایی که رفتیم با هم بود، در تیم ملی هم بازی بودیم و به طور کل من و حمید با هم بزرگ شدیم. اما وقتی به سنی برسید که تشکیل خانواده می دهید، راه ها از هم جدا می شود. خدا را شکر که حمید در کار و زندگیش موفق است. هیچ دوری بین ما نیست!

در بازی با استرالیا تنها احمدرضا عابدزاده راحت بود و می خندید. نمی دانم این خنده به واسطه راحتیش بود یا ترسش!؟

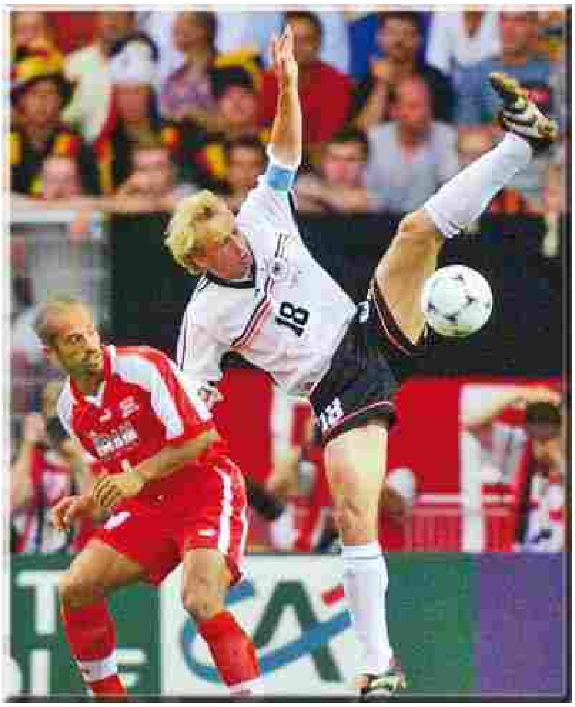

جام جهانی ۹۸ - یورگن کلینزمن و محمد خاکپور

● **شایعه حضور شما در استیل آذین تا چه حدی صحت دارد؟**

صحبت های خیلی جدی نشده، یعنی هیچ مقام مسوولی از باشگاه استیل آذین با ما تماس نگرفته است. از طریق آقای اکبر یوسفی، یکی از همبازیان قدیمم، درجریان قرار گرفتم که وی با آقای پروین صحبت کرده است. اگر شرایط مناسب باشد من علاقه دارم که در ایران کار کنم.

● **شما مدت ها شاگرد آقای پروین بودید و به اخلاق وی کاملاً آگاه هستید. آیا می توانید در کنار علی پروین مشغول به کار شوید؟**

آقای پروین با هرکس نسبت به شخصیتش رفتار می کند. یعنی شخصیت شماست که به افراد اجازه می دهد رفتار خاصی با شما داشته باشند. زمانی که برای آقای پروین بازی می کردم، که یکی از افتخارات من شاگردی وی بوده، هر دو طرف برای هم احترام متقابل داشتیم. از لحاظ کاری هم مطمئن هستم که برخورد وی با من برخورد مناسبی خواهد بود. من هم آدمی هستم که کار کردن با من راحت است.

● **بعد از مدتی دوری از ایران، سال گذشته در باشگاه فولاد مشغول به فعالیت شدید. چه شد که فولاد را انتخاب کردید؟ و چه اتفاقی افتاد که در فولاد موفق نبودید؟**

به خاطر علاقه و ارادتی که به آقای مایلی کهن داشتم به ایران برگشتم. وی با من تماس گرفت و پیشنهاد همکاری داد، من هم به وی جواب مثبت دادم. اما درباره عدم موفقیت، در سالی که به فولاد آمدیم، حدود هشتاد تا هشتاد و پنج درصد بازیکنانش را از دست داده بود. هم نفرات را از دست داده بود، هم بودجه را. به علت کمبود بودجه مجبور شدیم از تیم های جوانان و امید بازیکن انتخاب کنیم. ما تنها توانستیم دو بازیکن به باشگاه اضافه کنیم. با این وجود فکر می کنم که تیم خوب کار می کرد، تنها به علت کمبود تجربه بازیکنان نتایج را واگذار می کردیم.

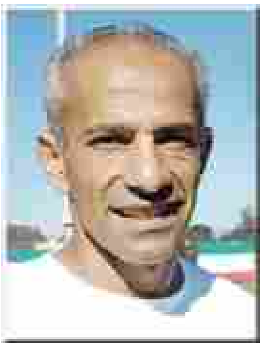

● **دو سال پیش، مشکلاتی بین شما و آقایان علی دایی و یحیی گل محمدی به وجود آمد. داستان این اختلاف چه بود؟**

من این موضوع را مشکل نمی بینم. آقای دایی و گل محمدی از افتخارات فوتبال ایران هستند ولی باید واقعیت ها را پذیرفت. نظر من آن هنگام این بود که آقای دایی و گل محمدی به علت شرایط سنی در اندازه مسابقات جام جهانی نیستند پس چه بهتر که جای خود را به بازیکنان جوانتر بدهند.

● **در حال حاضر فکر نمی کنید که جای خالی علی دایی در تیم ملی احساس می شود؟ علی دایی در زمینه مربیگری نیز موفق بوده، نظر شما در این زمینه چیست؟**

در فوتبال هر کشوری، چهره هایی هستند که به یاد ماندنی هستند و هر زمان که به تیم ملی آن کشور نگاه کنید، جای خالی آنها را مشاهده می کنید. اما قرار نیست که این بازیکنان تا آخر عمر در تیم ملی حضور داشته باشند. جوانهایی در ایران هستند که اگر به آنها بها داده شود می توانند خود را به آن سطحی که آقای دایی رسید، برسانند. من سالیان زیادی است که با آقای دایی در ارتباط نبودم اما به نظرم وی می تواند یکی از موفقترین مربیان فوتبال ایران و آسیا شود چراکه شخصیت مربیگری را دارد.

● **من شنیدم زمانی که در فولاد بودید و حتی در حال حاضر، پیشنهادهایی داشتید که به فوتبال بازگردید، این موضوع درست است؟**

(خنده) در فولاد پیشنهادی نداشتم، چون از لحاظ بدنی من همیشه خودم را خوب نگه داشته ام و سالم زندگی کردم، دوستان پیشنهادهایی به من دادند اما آقای مایلی کهن پیشنهاد جدی در این زمینه نداده بود.

● **چگونه فوتبال را کنار گذاشتید؟ خیلی ساکت این اتفاق افتاد.**

شما می خواهید دست روی دل ما بگذارید (خنده). در سال ۲۰۰۰ که تیم ملی به آمریکا آمد، آخرین باری بود که برای تیم ملی بازی کردم. شرایطی پس از ۱۲ سال حضور در تیم ملی برای من به وجود آمد، که احساس کردم احتیاجی به من ندارند. متاسفانه مشکلی در تمام اقشار ورزشی کشور هست. تا زمانی که به درد کار بخورید از شما استفاده می کنند اما به محض اینکه نیازی به شما احساس نکنند همانند یک دستمال استفاده شده، شما را به کناری می اندازند. احساس کردم که تیم ملی به من احتیاجی ندارد پس خودم بدون هیچ سروصدا و مصاحبه و جنجالی از تیم ملی کنار رفتم تا همه چیز به خوبی و خوشی تمام شود. بعد از این جریان هم هیچ تماسی با من گرفته نشد.

● **توقع نداشتید؟**

خوب شد که این سوال را پرسیدید. متاسفانه در ورزشکارهای ما توقعی به وجود آمده است. آنها فکر می کنند که مردم و کشورمان به ما بدهکار هستند. در صورتی که چنین چیزی نیست. ما ورزشکاران هستیم که به مردم و کشورمان بدهکاریم چون بدون آنها هیچ موقع به این جا نمی رسیدیم. ما مدیون مردم و کشور هستیم. پس نباید هیچ توقعی داشته باشیم. سال گذشته که در ایران بودم، برخورد بسیاری از ورزشکاران با مردم را که می دیدم، متوجه شدم که آنها آدم های متوقعی هستند، خودشان را تافته جدا بافته می دانند.

آن زمان وقتی پیراهن تیم ملی را می پوشیدیم فقط به فکر این بودیم که برای سربلندی کشورمان بازی کنیم.

● حضور شما در آمریکا به چه صورت بود؟

من از یک تیم چینی و یک تیم آمریکایی پیشنهاد داشتم. در تمرینات تیم چینی شرکت کردم و قراداد داخلی نیز امضا کردم و برای انجام کارهای شخصی به ایران برگشتم. هنگام بازگشت به ایران پیشنهادی نیز از آمریکا داشتم. آن زمان تازه ازدواج کرده بودم و شرایط دو کشور را با هم مقایسه کردم و آمریکا را انتخاب کردم.

● و چه اتفاقی افتاد که به سمت مربیگری رفتید؟

تنها کاری بود که بلد بودم. چندین بار کارهای دیگری انجام دادم اما به علت کم تجربگی در آن کارها موفق نبودم. پس تصمیم گرفتم همان کاری را که بلد هستم، انجام دهم. کلاسهای مربیگری رفتم، سپس مدرسه فوتبال تشکیل دادم و بعد مدرسه را به باشگاه تبدیل کردم.

● با کدامیک از دوستان خود در ایران در ارتباط هستید؟

زیاد نیستند. با اکبر یوسفی، حمید استیلی، آقای مایلی کهن و چند نفر دیگر در ارتباط هستم. در زمان حضور در ایران با همه صمیمی بودم و هر موقع کسی مشکلی داشت به من مراجعه می کرد اما دیگر آن زمان گذشته.

● داستان کتاب مربیگری شما چیست؟

چون کار مربیگری را بسیار سیستماتیک در آمریکا یاد گرفتم، از قبل تمام کارهای تمرین را می نویسم. تمام این برنامه ها به صورت یک کتاب در آمده است.

● کار مربیگری در آمریکا به چه صورت است؟

من در تیمهای پایه(از زیر ۱۰ تا زیر ۱۹ سال)مربیگری می کنم. کار کردن با بچه ها خیلی صبر می خواهد. در کل بد نیست. سال گذشته که در ایران بودم، تمرینات تیمهای پایه فولاد را تماشا می کردم. خیلی ناراحت بودم که این همه استعداد در ایران داریم اما امکانات بسیار کمی داریم اما در آمریکا بهترین امکانات وجود دارد اما هیچ استعدادی ندارند. امکاناتی که ما برای تیم های ۱۰ ساله خود داریم، تیم های لیگ برتری ایران ندارند!

● نظرتان درباره لیگ ایران چیست؟

حواشی لیگ بزرگ شده. از لحاظ فوتبال پیشرفت خاصی مشاهده نکردم اما در عوض حواشی فوتبال ایران بسیار زیاد شده است. دلیلش هم این است که ما حرفه‌ای گری را بلد نیستم. ما نمی دانیم که کجا و به چه شکل باید پول خرج کنیم؟ کجا و به چه شکل درآمدزایی داشته باشیم؟ کجا و به چه شکل تبلیغات کنیم؟ بزرگترین مشکل فوتبال ایران همین موضوع است.

● وضعیت تیم ملی را به چه صورت می بینید؟

می ترسم که دوباره وقت را از دست بدهیم و دوباره بهانه کمبود وقت را بیاوریم. قرعه ای که به تیم ما خورده است، قرعه بدی نیست اما قرعه خوبی هم نیست. خیلی ها معتقدند که قرعه آسانی داریم اما چنین نیست. ما همیشه مقابل سوریه و کویت مشکل داشتیم. فوتبال ما خیلی جلوتر از آنها است اما وقتی بحث روانی پیش می آید ما مشکل پیدا می کنیم.

● به نظر شما بهترین فرد مناسب برای سرمربیگری تیم ملی چه کسی است؟

باید فردی مربی تیم ملی شود که جامعه فوتبال ما وی را قبول داشته باشند. فردی که سابقه درخشانی داشته باشد. فردی مانند تومیسلاو اویچ.

● مگر اویچ چه چیزی داشت که شما خیلی از وی تعریف می کنید؟

سطح مربگیری وی خیلی بالا بود. امروزه مربیان تیم های ملی به بازیکنان فوتبال یاد نمی دهند بلکه فقط به بازیکن اطلاعات می دهند و تیم را از لحاظ روحی کنار هم نگه می دارند. نگه داشتن ده یا پانزده ستاره کنار هم کار آسانی نیست. در جام جهانی قبل مشاهده کردید که مرتب در تیم ملی دعوا و بحث بود. کار مربی بزرگ این است که ستارگان را در کنار هم نگه دارد. در جام جهانی ۹۸ بهترین بازی ما برابر یوگسلاوی بود. آقای اویچ تمام تیم یوگسلاوی را برای ما آنالیز کرده و در حال آنالیز تیم آمریکا بود که برکنار شد. آقای اویچ حتی به ما می گفت که بازیکن مقابل روی کدام پا پرش می کند. ببینید چقدر این مربی دقیق بود!

● چه اتفاقی افتاد که اویچ برکنار شد؟

خود ما هم هیچ وقت نفهمیدیم. در بازی با رم خیلی بد بازی کردیم. هر توپی که آنها زدند وارد دروازه ما شد. اویچ به هیچ وجه مقصر نبود. بعد از بازی به هتل برگشتیم و صبح که برای صبحانه به رستوران رفتیم، آقای طالبی را به عنوان سرمربی جدید تیم ملی معرفی کردند.

● چرا بد بازی کردید؟

نمی دانم! تیمها یک روز بد دارند و یک روز خوب. یک دلیل این بود که اویچ جای بسیاری از بازیکنان را تغییر داده بود. وی یازده نفر خود را شناخته بود و در آن بازی تنها دنبال این بود که نفرات جایگزین را شناسایی کند. وی در بازی های تدارکاتی دنبال برد و باخت نبود چراکه این بازی را برای شناسایی نقاط ضعف و قوت تیم انجام داده بودیم.

تیم ملی در راه جام جهانی ۹۸
احمدرضا عابدزاده-علی دایی-محمد خاکپور-رضا شاهرودی-استاد اسدی-افشین پیروانی
علیرضا منصوریان-کریم باقری-حمید استیلی-خداداد عزیزی-مهدی مهدوی کیا

● آن زمان در تیم ملی دودستگی و نفاق نبود؟ و یا برای این بد بازی نکردید که سرمربی تیم عوض شود؟

به هیچ وجه! به چنین چیزی فکر نکنید. آن زمان وقتی پیراهن تیم ملی را می پوشیدیم فقط به فکر این بودیم که برای سربلندی کشورمان بازی کنیم.

● آقای طالبی چه کاری با تیم ملی انجام داد؟

کاری نمی توانست انجام دهد. یک هفته به شروع مسابقات آمد و کار خاصی نمی توانست انجام دهد. آن زمان ترکیب تیم ملی مشخص بود و ایشان تنها به عنوان یک بزرگتر بالای سر تیم بود.

● چه خاطره ای از جام جهانی دارید؟

جام جهانی تمامش خاطره است. آرزوی همه فوتبالیست ها حضور در جام جهانی است. از مردم و کشورم سپاسگذارم که اجازه حضور در جام جهانی را به من دادند. برد و باخت و درد و رنج آن زمان خوب بود. اگر بنا باشد که یکبار دیگر متولد شوم و از اول شروع کنم باز هم به سمت فوتبال می روم.

لطفاً ورق بزنید

نتایج رقابتهای لیگ برتر تا پایان هفته پانزدهم

تهیه و تنظیم: حمید بازخو

مسابقات فوتبال لیگ برتر	ابومسلم مشهد	استقلال اهواز	استقلال تهران	برق شیراز	پاس همدان	پرسپولیس تهران	پگاه رشت	پیکان تهران	ذوب آهن اصفهان	راه آهن تهران	سایپا کرج	سپاهان اصفهان	شیرین فراز کرمانشاه	صبا باتری	صنعت نفت آبادان	مس کرمان	مقاومت سپاسی شیراز	ملوان بندرانزلی
ابومسلم مشهد	⚽		۱-۱		۳-۰		۰-۰			۲-۰		۲-۱	۰-۲					۲-۱
استقلال اهواز	۱-۱	⚽	۳-۲			۳-۲				۲-۲	۱-۱			۲-۲		۲-۱		
استقلال تهران			⚽	۱-۱		۱-۱	۰-۱	۳-۲				۲-۱	۱-۳				۱-۲	۲-۱
برق شیراز		۲-۰		⚽				۴-۲	۲-۱		۰-۱	۴-۰			۱-۳	۱-۳		
پاس همدان			۰-۱	۱-۱	⚽		۰-۰	۲-۱				۰-۰	۰-۱				۱-۱	
پرسپولیس تهران	۰-۳			۰-۱	۱-۲	⚽							۰-۰		۲-۳			۱-۱
پگاه رشت		۳-۲				۲-۰	⚽	۱-۱	۲-۲		۱-۲					۲-۰	۲-۰	
پیکان تهران	۰-۰	۱-۲				۲-۱		⚽	۱-۰					۱-۱		۲-۳	۱-۱	
ذوب آهن اصفهان	۳-۲				۱-۱	۲-۱			⚽	۲-۱	۱-۱			۱-۰		۱-۱		
راه آهن تهران			۲-۱	۱-۰	۳-۲	۰-۰	۰-۰	۲-۲		⚽		۲-۲						۲-۱
سایپا کرج			۱-۲		۱-۳	۱-۰				۲-۰	⚽		۱-۱	۲-۱	۲-۰			۱-۲
سپاهان اصفهان		۳-۲					۰-۲	۱-۲				⚽		۰-۱			۰-۲	
شیرین فراز کرمانشاه		۳-۱		۱-۰			۰-۰		۰-۱			۱-۰	⚽		۲-۱	۱-۲	۲-۲	
صبا باتری	۰-۱		۱-۱	۱-۱	۰-۱					۰-۱			۱-۱	⚽	۲-۳			۱-۱
صنعت نفت آبادان	۲-۱	۰-۰			۱-۰		۰-۱	۰-۰	۲-۱	۱-۱					⚽		۲-۰	
مس کرمان	۲-۱		۱-۱		۱-۰	۱-۰					۰-۰			۰-۱	۱-۲	⚽		۲-۰
مقاومت سپاسی شیراز	۳-۱	۴-۱		۱-۰		۳-۳			۰-۰	۱-۱	۱-۲			۰-۰			⚽	
ملوان بندرانزلی		۰-۰		۰-۲			۰-۰	۰-۱	۰-۰			۳-۲	۲-۱		۱-۲			⚽

ردیف های افقی: نتایج درج شده مقابل هر تیم حاکی از مسابقات در خانه حریفان می باشد.
ستون های عمودی: نتایج درج شده زیر نام هر تیم بیانگر مسابقات خانگی هر تیم می باشد.

دانشمندان، علما و بزرگان هر کدام نردبانی برای ترقی دارند

● پوشکین

هشتم آذر را باید روز ملی اعلام کرد

بقیه از صفحه قبل

اما بازی ایران و آمریکا...

تنها چیزی که می توانم بگویم این است که در آن بازی فشار بسیار زیادی روی دوش ما بود. قبل از اعزام به جام جهانی مردم و خانواده شهدا با من تماس می گرفتند و تنها خواستار برد در این مسابقه بودند. این مسائل مسئولیت ما را چند برابر می کرد. همیشه زمانی که با اتوبوس به سمت استادیوم می رفتیم، در اتوبوس بگو بخند و فضای خوبی برپا بود اما قبل از بازی با آمریکا هیچ کس صحبت نمی کرد. همه در خودشان بودند و به نظرم همه مانند من فقط به این فکر می کردند که چگونه با تمام وجود بازی کنیم و در این بازی پیروز شویم. بازی را سنگین شروع کردیم. تیم آنها اوایل بازی خیلی خوب بود، کم کم توپ را در اختیار گرفتیم و پس از گلی که حمید استیلی زد متوجه شدیم با توجه به سبک بازی آنها تا صبح هم نمی توانستند گلزنی کنند. برای آنها هم بازی بسیار حساس بود.

و بازی با آلمان. بسیاری معتقدند که اگر اویچ حضور داشت ما می توانستیم آلمان را هم شکست دهیم و به دور دوم صعود کنیم...

من خودم هم به این موضوع اعتقاد دارم. آلمان در آن مسابقات تیم مسنی بود و در عین حال از طرف مطبوعات و مردم آلمان بسیار تحت فشار! تیم ما جوانتر و بهتر از آنها بود ولی شرایط تیمی ما شرایطی نبود که در آن بازی پیروز شویم. روحیه بچه ها، روحیه برد نبود. متاسفانه کادر فنی شرایط روحی بچه ها را برای برد مهیا نکرده بود. کادر فنی معتقد بود اگر در برابر آلمان شکست بخوریم مسئله ای نیست. بازیکنان که این حرف را شنیدند روحیه خود را از دست دادند.

خوشحالی بعد از گل یورگن کلینزمن...

یورگن کلینزمن در اینجا همسایه من است. قبل از بازی آنها خیلی تحت فشار بودند و برد آنها مقابل تیم ما خیلی مهم بود چراکه آنها را از بحران خارج می کرد. خوشحالی وی ربطی به این نداشت که به ایران گل زده. من از نزدیک یورگن را می شناسم. بسیار انسان خوب و افتاده و خاکی است. امثال وی در دنیا کم هستند.

کدام بازی در طول ورزشتان بیشتر در ذهن شما است؟

بازی که همیشه در ذهن من است. بازی ایران و استرالیا در ملبورن است. آن بازی یک چیز عجیبی بود.

این هفته هم سالگرد بازی ایران استرالیا است، می خواهیم درباره آن بازی حرف بزنیم.

واقعاً بازی استثنایی بود. ما از همه جهت شانس آوردیم.

من شنیدم که استرالیایی ها قبل از بازی تیم ایران را خیلی اذیت کردند .

نه، در حقیقت اذیتی نکردند. در جراید و روزنامه ها شاید شیطنت کردند اما آنها حرفه ای برخورد کردند. استرالیایی ها فکر می کردند که وارد جام جهانی شدند. زمان گرم کردن در مانیتور ورزشگاه یک کلیپ پخش شد. یک بچه ایرانی و یک بچه استرالیایی در حال بازی کامپیوتری بودند که در آن بازی کامپیوتری هم بچه استرالیایی پیروز شد. آنها خود را آماده کرده بودند که بعد از بازی جشن بسیار بزرگی بگیرند. در حقیقت ده دقیقه اول برای ما جهنم بود. هیچ وقت بازی به آن سرعت ندیدم. تیم استرالیا با سرعت خارق العاده ای بازی می کردند. ده یا پانزده دقیقه اول ما فقط دنبال توپ می دویدیم. سپس گل زدند. یادم هست که در آن بازی تنها احمدرضا عابدزاده راحت بود و می خندید. نمی دانم این خنده به واسطه راحتیش بود یا ترسش!؟ آنها گل دوم را که زدند، مطمئن شدند که بازی تمام شده است.

خود شما چنین فکری نمی کردید؟

ما کم کم داشتیم چمدان ها را می بستیم تا از جام جهانی خداحافظی کنیم. ولی بعد از اینکه گل اول را زدیم، روحیه ها عوض شد. در بین دو نیمه که صحبت کردیم، گفتیم چیزی برای از دست دادن نداریم و باختیم پس بهتر است برویم و در این ٤٥ دقیقه هرچیزی که داریم را ارائه کنیم.

شنیدم که ویرا گفته هر کاری که دوست دارید انجام دهید.

نه به این صورت اما وی گفت که ما بازی را باختیم، چه دو بر صفر، چه شش بر صفر. پس بهتر است که برای بردن وارد زمین شویم. روحیه ما این بود که بازی را ببریم و روحیه استرالیا این بود که بازی را برده است. یادم هست که حتی با پشت پا به هم پاس می دادند. وقفه ای هم که در بازی افتاد و آن شخص تور را پاره کرد، برگ برنده ما بود. بازی تمام در اختیار استرالیا بود. آن وقفه ده دقیقه ای باعث شد که بازی از تب و تاب بیفتد و یک بازی جدید شروع شود. ما فکر کردیم همه چیز را باختیم و باید در این ۳۰ دقیقه پیروز شویم که آن بازی را بردیم.

بعد از گل دوم...

می دانستیم که آنها به گل نخواهند رسید. بعد از گل دوم چهره آنها را که مشاهده کردیم مشخص بود که دیگر امیدی ندارند. باورشان نمی شد که چنین اتفاقی افتاده است، هرچند که خود ما هم این موضوع را باور نمی کردیم.

وقت اضافه...

وقت اضافه خیلی زیاد بود. برای ما این ۹ دقیقه، ۹ ساعت گذشت. داور اصلاً به ساعتش نگاه نمی کرد. احمد به من گفت نگاه کن ببین داور ساعت داره؟ گفتم ساعت داره اما خوابیده. احمد در بدترین شرایط هم شوخی می کرد.

بازی که تمام شد چه کار کردید؟

ما سر از پا نمی شناختیم، نه تنها ما بلکه تمام ایرانی ها در سراسر جهان. هشتم آذر را باید روز ملی اعلام کرد به این دلیل که تمام ایرانی ها در سراسر جهان همه از خانه های خود خارج شدند و فارغ از هر نوع مذهب و سیاستی به یک نوع خوشحالی کردند. یک احساس واحد بین همه برقرار بود.

احمد را چه جور فردی می بینید؟

آدم ساده! بچه خوش قلب و ساده ای است و متاسفانه در ایران از خوش قلبی و سادگی افراد سوءاستفاده می کنند. از لحاظ ورزشی فکر نمی کنم قبل و بعد از احمد کسی از وی بهتر باشد. از لحاظ فنی بسیار پربار بود. یکی از بهترین دروازه بانهای آسیا. اگر در اروپا هم بازی می کرد، یکی از بهترینهای اروپا می توانست باشد. چرا احمد با آن همه تجربه و کارایی باید بیرون گود باشد؟

در زمان حضور در تیم ملی جوایز و پاداشی دریافت می کردید؟

نه به آن صورتی که در حال حاضر داده می شود. یک موضوع را مطرح کنم. سال ۹۸ که ایران به جام جهانی راه یافت، فیفا ۳ میلیون فرانک سوییس به فدراسیون فوتبال ایران داد. در برگه ای که به فدراسیون ارسال می شود، نوشته شده یک میلیون فرانک اول مختص ۲۲ بازیکن، نه حتی مربیان، حاضر در جام جهانی است. دو میلیون بقیه برای تدارک تیم برای حضور در جام جهانی است. ما حتی از آن ۳ میلیون فرانک سویس هیچ پولی دریافت نکردیم. بعدها آقای صفایی گفتند که این پول را جهت بازسازی کمپ های تیم ملی هزینه کردند.

حقوق شما در زمان حضور در پرسپولیس چقدر بود؟

٤٠٠ هزار تومان برای یک سال گرفتم. آن زمان پول زیادی در فوتبال نبود.

یک موضوعی که در فوتبال ما وجود دارد، باندبازی و مافیا است. این موضوع را قبول دارید؟

دوران ما چنین چیزی نبود. دلیلش را هم به شما می گویم. ما کار حرفه ای را بلد نیستیم. بازیکنان و مربیان ما برای یک فصل ۲۰۰ یا ۳۰۰ میلیون می گیرند. این پول نسبت به استاندارد زندگی در ایران بسیار زیاد است. من مخالف این پول دادن نیستم، من مخالف نوع تزریق این پول هستم. به دلیل اینکه پول در فوتبال ما زیاد تزریق شده اما استفاده درستی از آن نشده، همه به خاطر اینکه بخش بیشتری از این پول را داشته باشند به باندبازی و گروه درست کردن متوسل شده اند. در حال حاضر بحث کار نیست، بحث این است که من از طریق چه کسی وارد کار می شوم. در زمان ما بحث عرق و علاقه به باشگاه مطرح بود نه پول!

در فوتبال آمریکا مربی یا بازیکن ایرانی موفقی داریم؟

پسر آقای اسکندریان بازی می کرد و به عنوان مربی در لیگ فوتسال آقای امید نمازی حضور دارد که چندین بار مربی سال شده است.

شما بازی های پرسپولیس تحت مربیگری افشین قطبی را دنبال می کنید؟

تا حدودی. من افشین را خوب می شناسم. وی هم ابتدا با تیم های پایه کار خود را شروع کرد و کم کم به فدراسیون فوتبال آمریکا به عنوان آنالیزور راه پیدا کرد. در جام جهانی ۹۸ افشین تیم ایران را برای آمریکا آنالیز می کرد. سپس به کره رفت و به عنوان دستیار مشغول به کار شد. نتایج کار پرسپولیس نشان می دهد که افشین خوب کار کرده است. نوع بازی مهم نیست، بلکه در حال حاضر تنها نتیجه گرفتن اهمیت دارد.

بزرگترین آرزوی شما چیست؟

سلامتی! اینکه خودم، خانواده ام، بچه هایم و مردم سلامت باشند برای من کافی است.

از اینکه وقت خود را از این راه دور در اختیار ما قرار دادید ، تشکر می کنم.

□ محمد خاکپور متولد اسفند ۱۳٤۷ در جنوب شهر تهران است. فوتبال خود را از زمین های خاکی جنوب شهر به همراه حمید استیلی آغاز کرد و با سخت کوشی منحصر به فرد خود پله های موفقیت را یکی یکی پیمود. وی سابقه عضویت در باشگاه های شریعتی، راه آهن، شاهین، پاس، پرسپولیس و بهمن را دارد. خاکپور به مدت دو سال در لیگ سنگاپور و حدود دو سال نیز در لیگ ام ال اس آمریکا مشغول فعالیت بوده است.

محمد خاکپور در تمام رده های سنی پیراهن مقدس تیم ملی ایران را بر تن کرده و حدود ۱۲ سال در تیم ملی بزرگسالان ایران توپ زده است. وی هم اکنون همراه همسر و دو پسرش در آمریکا زندگی می کند و در مدرسه فوتبالش بازی را به کودکان و نوجوانان آمریکایی آموزش می دهد.

عکس نکونام بر پیراهن اوساسونا

بازیکنان تیم فوتبال اوساسونای اسپانیا با پوشیدن پیراهن هایی که عکس جواد نکونام روی آن بود اعلام کردند به یاد بازیکن مصدوم تیم خود هستند.

شنبه گذشته و پیش از آغاز دیدار تیمهای فوتبال اوساسونا و اسپانیول در چارچوب هفته سیزدهم رقابت های لالیگا بازیکنان تیم اوساسونا در اقدامی سمبولیک ۱۱ پیراهن که عکس جواد نکونام روی آن نقش بسته بود را بر تن کرده و در زمین مسابقه حاضر شدند.

این اقدام در حالی صورت گرفت که نکونام برای نخستین بار پس از عمل جراحی که در آلمان بر روی پای او صورت گرفت به اسپانیا بازگشت و دیدار تیمش را از روی سکوهای ورزشگاه «رینو دو ناوارا» تماشا می کرد.

بازیکنان اوساسونا با این اقدام خود اعلام کردند همچنان به یاد این بازیکن مصدوم بوده و منتظر هستند تا این بازیکن هرچه سریعتر به میادین رسمی فوتبال بازگردد.

همچنین پیش از این دیدار و از سوی مسئولان باشگاه اوساسونا از جواد نکونام به خاطر عملکرد خوبش در فصل گذشته تقدیر شد، بازی های خوبی که باعث شد نام این بازیکن در جمع ۱۱ بازیکن برتر فصل گذشته لالیگا قرار بگیرد.

ضمن اینکه پیش از این دیدار ملی پوش ایرانی اوساسونا در ملاقاتی که با مسئولان باشگاه اوساسونا داشت با آنها در خصوص قرارداد خود مذاکره کرد و و در نهایت قراردادش را تا سال ۲۰۱۱ با این باشگاه تمدید کرد.

زوج بهترین دونده سال جهان

«تیسون گی» قهرمان دو سرعت جهان و «مسرت دفار» قهرمان دو و نیمه استقامت جهان به عنوان بهترین دوندگان مرد و زن سال جهان انتخاب شدند.

گی در مسابقات قهرمانی جهان که در اوزاکای ژاپن برگزار شد، در ۱۰۰ متر و ۲۰۰ متر مردان به مقام قهرمانی رسید و در مسابقات تیمی ۴۰۰ متر امدادی نیز مدال طلا را کسب کرد. وی با کسب این عناوین، چهارمین دونده ای است که سه مدال طلا در یک دوره از مسابقات قهرمانی جهان کسب کرده است.

تیسون گی
مسرت دفار

گی با اشاره به اولین نفری که در سال ۱۹۸۸ جایزه بهترین دونده سال جهان را کسب کرد، گفت: «پا گذاشتن جای پای «کارل لوییس» افتخار بسیار بزرگی است. صادقانه فکر می کنم که من هم باید مانند دیگر دوندگان بزرگ جهان مانند «کارل لوییس» و «موریس گرین» رکورد جهانی داشته باشم.»

این دونده ۲۵ ساله همچنین در اوایل ماه جاری نیز عنوان بهترین دونده مرد آمریکا در سال ۲۰۰۷ را دریافت کرد.

دفار در مسابقات بزرگداشت «فان دام» که در ۱٤ سپتامبر برگزار شد، در دوی ۲ مایلی رکورد جهانی برجای گذاشت و رکورد قبلی این ماده را که متعلق به خودش بود، ۱۲ ثانیه بهبود بخشید. این دونده اتیوپیایی با ثبت زمان ۸ دقیقه و ۵۸/۵۸ ثانیه این رکورد را ثبت کرد.

دفار ۲۳ ساله همچنین در دوی ۵ هزار متر و ۳ هزار متر داخل سالن در اوایل فصل جاری هم رکورد شکنی کرده بود و در مسابقات قهرمانی جهان اوزاکا هم در ۵ هزار متر به مدال طلا دست یافت.

وی که امسال در تمامی مسابقات قهرمان شده است، گفت: «نمی توانم خوشحالی خود را توصیف کنم. این اتفاق برای یک زن اتیوپیایی بسیار خاص است. آنها سخت تلاش می کنند اما فرصت های زیادی برای رسیدن به سطوح بالای مسابقات دو و میدانی را ندارند، پس این جایزه را به آنها تقدیم می کنم.»

«آسفا پاول» دونده سرعت جاماییکایی به دلیل ثبت رکورد ۹/۷٤ ثانیه در دوی ۱۰۰ متر مسابقات ریتی ایتالیا، جایزه بهترین عملکرد دوی مردان جهان را دریافت کرد.

«بلانکا ولاسیچ» قهرمان پرش ارتفاع جهان از کرواسی نیز با ثبت حد نصاب ۲/۰۷ متر در مسابقات استکهلم سوئد، جایزه بهترین عملکرد زنان را به خود اختصاص داد.

این آقا

سومین کشتی گیر بزرگ قرن است

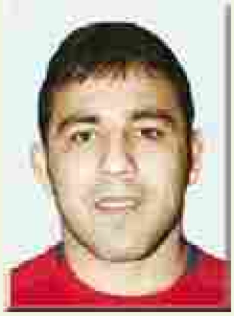

حمزه یرلی کایا، کشتی گیر سرشناس کشتی فرنگی ترکیه، توسط فدراسیون جهانی کشتی (فیلا) به عنوان سومین کشتی گیر برتر قرن انتخاب شد.

فیلا، این رده بندی را بر اساس تعداد مدالهای طلای کسب شده در مسابقات بین المللی، قاره ای، جهانی و المپیک تهیه کرده است. در این رده بندی «الکساندر کارلین» کشتی گیر سرشناس روس با ۳۰ مدال طلا و دو نقره در مکان اول و «هکتور میلیان» کوبایی با ۲۳ مدال طلا، ۹ نقره و ۲ برنز در مکان دوم قرار دارد.

«حمزه یرلی کایا» نیز در این رده بندی با ۲۳ مدال طلا، ٤ نقره و ۳ برنز مکان سوم را به خود اختصاص داده است.

انسان در عین نومیدی امیدوار است • اعتصام الملک

رئیس جدید و

مسوولیت بزرگ

امید نمازی - بهترین مربی فوتسال آمریکا

کاش...

سالهای سال است که موضوع «انتخاب یک سرمربی مناسب» برای تیم ملی فوتبال ایران به آیینه دق دوستداران فوتبال تبدیل شده و این روزها که دغدغه انتخاب یک مربی خارجی افزایش یافته، بازار داغ شایعه هم داغ‌تر شده، اما کاش کسی که مربی تیم ملی را انتخاب می کند حداقل همین نیم صفحه را بخواند، چون خیلی معادلات ممکن است تغییر کند...

قدرت اول

باید بگویم انتخاب فرد مناسب برای هدایت تیم ملی ایران، کار بسیار دشواری است. با توجه به نتایجی که ایران در مسابقات جام جهانی ۲۰۰۶ و جام ملتهای آسیا ۲۰۰۷ به دست آورد، مشخص شده است فقدان فردی که بتواند برای مدت طولانی موفق بوده و برنامه های خاصی برای پیروزی داشته باشد را احساس می کنیم.

اولین و مهمترین موضوعی که باید به آن توجه کنیم این است که به فوتبال خود نگاهی بیندازیم. مواردی مانند کیفیت لیگ برتر، امکانات، مربیان و دانش آنها باید مورد توجه قرار گیرد. کاملاً مشخص است تغییرات در لیگ حرفه‌ای و امکانات مورد نیاز باشگاه ها و بازیکنان، یک شبه اتفاق نخواهد افتاد و بدون این تغییرات نمی توانیم برنامه ریزی مناسبی برای تیم ملی داشته باشیم تا بتواند در رقابت با حریفان سرسخت خود موفق شود.

دومین موضوع این است که به بازی درون زمین تیم ملی دقت کنیم. ما استعدادهای فراوانی در فوتبال خود داریم. هرچند، بازیکنان ایرانی از لحاظ قدرت بدنی، تاکتیک پذیری و تمرکز روانی مناسب در هنگام مسابقه دچار کمبودهایی هستند. این کمبودها باید به واسطه حضور یک مربی مناسب برطرف شود. اگر فوتبال ایران خواهان این است که قدرت اول منطقه شود و بتواند در سطوح جهانی خود را مطرح سازد باید کمبودهای لیگ برتر و امکانات را برطرف سازد.

آرزوی دست نیافتنی

فدراسیون فوتبال ما هم باید فرد مناسبی را پیدا کند تا بتواند تیم ملی را در مسیر موفقیت قرار دهد. این مربی باید یک مدیر، معلم، فردی قوی از لحاظ تاکتیکی، روانشناس و بالاتر از همه اینها باید یک رئیس تسخیرناپذیر باشد که تمام بازیکنان و مسوولان به وی احترام بگذارند. برای انتخاب فرد مناسب باید از ملیت وی صرفنظر کرده و بهترین فرد را انتخاب کنیم. باید ابتدا جستجویی در سراسر جهان داشته باشیم، سپس مربی مورد نظر خود را انتخاب کنیم. اگر آن فرد ایرانی بود، پس وی را سرمربی تیم ملی کنیم. اگر آلمانی بود، بهتر است آن فرد آلمانی انتخاب شود. هر مربی، چه ایرانی و چه خارجی، باید یک نکته برجسته داشته باشد: سابقه موفقیت در کارنامه کاریش. باید به هر فردی که انتخاب می شود زمان مناسبی داده شود تا بتواند برنامه های خود را به خوبی پیاده کند.

در این میان باید از دام هایی که برایمان پهن شده، دوری کنیم. باید نام بازیکنان بزرگ قدیمی که در زمینه مربیگری به موفقیت های کمی دست یافته اند، از لیست مورد نظرمان خارج کنیم. مربیانی نظیر: لوتر ماتیوس، رود گولیت، گئورگی هاجی و هریستو استویچکف. هرکدام از این افراد در هنگامی که فوتبال بازی می کردند، اسطوره بوده اند اما در زمینه مربیگری در سطح جهانی، کارنامه خوبی ندارند. نام بازیکنان بزرگ قدیمی شما را در مسابقه پیروز نخواهد کرد، این کیفیت مربیان است که باعث برتری شما خواهد شد.

بسیار دوست دارم چشمانم را ببندم و تصور کنم مربیان طراز اولی مانند کاپلو، مورینیو، لیپی یا کلینزمن هدایت تیم ملی را برعهده گرفته اند، اما تنها می توانیم به دنبال مربیانی مانند بورا مولیتینوویچ یا رنه سیموئز و... بروم.

دستیار ایرانی

بورا مربی است که با چهار تیم مختلف در چهار دوره جام جهانی حاضر بوده و باید اضافه کنم به موفقیت هایی نیز دست یافته است. شما می توانید بگویید او برای این کار پیر است. نظرتان راجع به استفاده از یک دستیار جوان ایرانی در کنار بورا چیست؟ تصور کنید یک روز مربیان ایرانی در کنار مربیان مطرح بین المللی مشغول به فعالیت باشند و از تجارب ارزنده آنها استفاده کنند.

شباهت

رنه سیموئز در هرجایی که حضور داشته، موفق بوده است. وی توانست به همراه تیم ملی جامائیکا در جام جهانی حاضر شود. او مدتی نیز سرمربی تیم ملی بانوان برزیل بوده و توانست آن تیم را به بهترین تیم فوتبال بانوان جهان تبدیل کند. سیموئز حتی در زمان مربیگری در ایران نیز توانست موفق باشد. وی از لحاظ سطح فرهنگ بسیار به ایرانی ها شباهت دارد و می تواند به خوبی تیم مورد نظر خود را کنترل کند. در حال حاضر کانادا برای مربیگری تیم ملی بزرگسالانش با وی در حال مذاکره است. وی توانایی این را دارد که همین حالا در ایران مشغول به کار شود.

تفکر جدید

کریستف دام مربی موفق دیگری است که تجارب بین المللی خوبی دارد و در ترکیه به موفقیت هایی دست یافته است. وی قادر است تفکر جدیدی را در فوتبال ایران به وجود آورد. اینها تنها چند نامی بودند که به ذهن من رسید. آنها در سراسر جهان موفق بوده و از تجارب گران بهایی برخوردار هستند.

عجله هرگز!

در حال حاضر ما بازیکنان بسیار خوبی در اختیار داریم: مهدوی کیا، نکونام، زندی و تیموریان به واسطه حضور در لیگ های مطرح اروپایی بسیار کارآزموده شده اند. بدون راهنمایی های مناسب از جانب یک مربی موفق، این استعدادها حرام خواهند شد. نباید با عجله تصمیم گیری کنیم و به خاطر کمبود زمان فردی را انتخاب کنیم چراکه ممکن است این فرد از نظر فرهنگ و کارایی به درد فوتبال ما نخورد. مرحله انتخاب مربی باید با دقت فراوانی دنبال شود و مطمئن شویم همان اشتباهی را که در گذشته مرتکب شده ایم، دوباره تکرار نخواهیم کرد. این مسئولیت بسیار بزرگی است که برگردن رئیس جدید فدراسیون فوتبال ما افتاده است. من امیدوار هستم به خاطر فوتبال ایران و میلیون ها طرفدار فوتبال، تصمیم درستی بگیریم و بهترین گزینه ممکن را برای هدایت تیم ملی فوتبال ایران انتخاب کنیم.

برملا می شود

راز بزرگ قهرمان زن آلمانی

یون بوشبوم صاحب مدال سابق اروپا در رشته پرش با نیزه از دنیای ورزش خداحافظی کرد. وی در عین حال مدعی شد به زودی تغییر جنسیت خواهد داد. این زن ۲۷ ساله که در مسابقات قهرمانی اروپا در سال ۲۰۰۲ مدال برنز به دست آورد مصدومیت را یکی از دلایل خداحافظی اش دانست اما وی به این دلیل که قرار است تحت عمل تغییر جنسیت قرار بگیرد باید درمان های هورمونی اش را شروع کند و دیگر نمی تواند در مسابقات رسمی شرکت کند. بوشبوم در وب سایت شخصی اش گفته: «مصدومیت های مداوم در این خداحافظی نقشی موثر داشت اما من به دلیل عدم تعادل روحی که داشتم این تصمیم را گرفتم. سالهاست که احساس می کنم در جسمی اشتباه قرار گرفته ام. من همیشه احساس کرده ام یک مرد هستم اما جسم من جسم یک زن است. دوست ندارم مردم در مورد من قضاوتی اشتباه داشته باشند. از مردم خواهش می کنم به تصمیمی که گرفته ام احترام بگذارند و نتیجه گیری غلطی نکنند.» بوشبوم پس از آنیکا بکر بهترین رکورد پرش ارتفاع آلمان را در اختیار دارد. او در سال ۲۰۰۳ رکورد ۴/۷۰ متر را از خود به جا گذاشت. وی تورنمنت وین هم مدال نقره را به دست آورد. بوشبوم در رقابت های قهرمانی اروپا در سال ۱۹۹۸ بوداپست هم به مدال برنز و در المپیک سیدنی نیز به مقام ششمی دست یافت. او ۳ بار قهرمان آلمان شده بود. او قبل از المپیک آتن ۲۰۰۴ مصدوم شد و این مصدومیت با او ماند. بوشبوم به زودی تحت درمان هورمونی قرار می گیرد. او در ادامه حرف هایش افزود: «دنیای ورزش خیلی کوچک است بنابراین نمی توان رازی به این بزرگی را مخفی کرد. بنابراین من خودم آشکارا این راز را به همه گفتم. افتخاراتی را که تا بدین جا کسب کرده ام کاملاً درست بوده.»

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

ماجراهای جالبی را پیش‌رو دارید و درپی یافتن خود گم شده‌تان هستید و برای این منظور باید از خود گذر کنید و جستجوی عاشقانه و صادقانه را آغاز کنید تا بتوانید به نتیجه مطلوب برسید.

این را بدانید که شما جزء انسانهای خوش شانس روزگار هستید، ولی نمی‌دانم چرا اینقدر ناشکری می‌کنید و خود را به بی‌هنری محکوم می‌کنید، درحالی که تمامی شرایط برای رضایت کامل شما مهیاست. در ضمن قدردانی از فرد نزدیک به خود را فراموش نکنید که برای شما از جان و دل مایه می‌گذارد.

اردیبهشت

دوست عزیزم خودتان هم خوب می‌دانید که زندگی بهانه‌ای برای شاد بودن است و زندگی شما مملو از بهانه‌های گوناگون، پس آنها را دریابید و وجود عادتهای نامطلوب خود را که بسیار ناچیزند، از ذهن و دلتان دور کنید و سوءتفاهم‌ها را به تفاهم بدل کنید و با کنجکاوی خاص خودتان اوضاع را دنبال نمایید که شما توانایی انجام هر کار را دارا هستید و مهمترین توصیه من به شما این است که هیچ زمانی و تحت هیچ شرایطی خودتان را دست‌کم نگیرید و بدانید که به زودی نتیجه زحمتی را که مدتها کشیده‌اید، خواهید دید.

خرداد

همیشه باید به طرف جلو حرکت کرد، ولی گاهی لازم است که نیم‌نگاهی هم به پشت سرتان بیندازید و مسائل دیروزتان را بررسی کنید، چرا که شما تجربه‌های خوبی دارید و می‌توانید از آنها سود بجویید و سرمشق بگیرید.

در این روزها هم لازم است که فعالیت خود را بیشتر کنید و افکار مزاحم را از ذهنتان دور سازید چرا که زندگی‌تان را مغشوش می‌کند و کم‌حواس می‌شوید.

در مورد لطفهایی که به عزیزانتان می‌کنید هم باید بگوییم که بهتر است بی‌توقع باشید تا در مراحل بعدی دچار مشکلات روحی نشوید چرا که جوانب و حاشیه آنها مختلف می‌باشد.

تیر

طی این روزها به شما شکستن چارچوب‌های دست و پاگیر زندگیتان را پیشنهاد می‌کنم که به‌راستی می‌توانید تغییر و تحول اساسی و دلچسبی را درپی داشته باشید و این خود باعث تقویت اعتماد به نفس و غرورتان می‌شود تا بتوانید کارهای نیمه تمام گذشته را تکمیل کنید و خود را میهمان واقعی وجود پرمهرتان سازید و دلی از عزا درآورید و به‌اصطلاح خود را تحویل بگیرید، اما شما بیشتر مواقع منتظر هستید که شخص دیگری از راه برسد و این کار را انجام دهد درحالی که باید از خود بپرسید چه کسی بهتر از خودتان!

نکته پایانی این که به تعلقات خاطر خود تعادل بدهید و به آنها احترام بگذارید.

مرداد

فاصله‌ای را بین خود و همسرتان و یا دوست عزیزتان احساس می‌کنید که لازم است آن را به‌طور شفاف از بین ببرید و از بروز مسائل بعدی جلوگیری نمایید، چون این نارضایتی باعث ایجاد خشم پنهان می‌شود، پس تا جایی که ممکن است از مسائل یک‌طرفه و یک‌جانبه دوری جویید و بدانید که خوشبختی واقعی حس کردن حضور حضرت دوست است که بودن آن هم بدون عشق ممکن نیست.

دوست خوبم! جشن و شادی در وجودتان برپا کنید تا از نتیجه معجزه‌آسای آن بهره‌مند شوید.

شهریور

دوست خوبم! سخاوت در زیاد بخشیدن نیست، بلکه در به موقع بخشیدن است، پس لحظه‌های خاص زندگی را دریابید و آگاهانه و حساب شده قدم بردارید و بدانید که همیشه امید کلید قفل‌های بسته است، پس لحظه‌های پوچی و تنهایی را از خود دور سازید و با راز و نیاز با خالق یکتا به روشنی دست یابید و از خود او بخواهید تا کمک کند که حضورش را آشکارا لمس کنید.

دوست عزیزم، به مسائل جدید فکر کنید و برنامه جدیدی بریزید، چرا که هم خود و هم اعضاء خانواده‌تان به تحول و تنوع احتیاج دارید و بدانید که اوضاع به بهترین شکل تغییرپذیر است.

مهر

دلخور از موضوعی هستید و تصور می‌کنید باعث سرشکستگی شما شده، درحالی که این فقط یک تصور می‌باشد و لازم است استنباط خود را از این موضوع تغییر دهید و البته بدانید که همیشه مرغ همسایه غاز است، پس در این روزهای بخصوص واقع‌بینانه مسائل را بررسی نمایید.

پیاده‌روی و تفریح ذهنی و روحی باعث شادی و تمدید قوای شما می‌شود، پس شرایط را مهیا سازید و استفاده لازم را ببرید.

در ضمن ممکن است که کسی شما را نصیحت کند و آن هم به‌گونه‌ای که اصلاً نمی‌پسندید، ولی بدانید که قصد او فقط یاری رساندن به شما است و بس.

آبان

کار بزرگترین و بهترین تفریح است که می‌توانید برای خود درنظر بگیرید و از فکرهای بکر خود برای پیشرفت آن کمک بگیرید و ذهنتان را از دو راهی دیوانه‌کننده موجود نجات دهید چرا که راه شما کاملاً مشخص و آشکار است.

اما در مورد مسائلی که باعث به‌هم ریختگی روحی شما می‌شود باید بگوییم که بهترین راه بی‌تفاوتی می‌باشد و در کنار آن می‌توانید آرامش را به خود بازگردانید. در مورد محل کارتان باید بگوییم لازم است که توصیه‌های فرد بالاسری‌تان را جدی بگیرید چون آنها را صادقانه با شما درمیان می‌گذارد.

آذر

در برابر شخصی قرار می‌گیرید که از رقابت با او احساس خطر می‌کنید، ولی عقب‌نشینی نکنید و نگرانی خود را بروز ندهید و هرآنچه را که دارید در دل نگه دارید و به خدای خود توسل جویید و در این مسیر اطمینان داشته باشید که نتیجه مطلوبی را به چشم خواهید دید. در مورد تنفر شما از موضوع پیش آمده هم باید بگوییم که به دلیل شرایط حاکم است که چنین حالتی بروز کرده اما در صورت کوچکترین تغییری می‌توانید ثانیه‌ها را کاملاً رضایت‌بخش نمایید.

نکته بعدی این که اگر قصد انتخاب شدن و جزء بهترین‌ها بودن را دارید باید دانستنی‌های ارزشمند وجودتان را رایگان از دست ندهید و رعایت آداب و روابط اجتماعی را داشته باشید.

دی

در این روزها می‌توانید کدورتهای گذشته را پاک کنید و حتی آثار کمرنگ آن را از بین ببرید و روح تازه‌ای به زندگیتان ببخشید و سرزندگی را از سر آغاز نمایید.

دردی را در قسمتی از بدنتان احساس می‌کنید و به آن بی‌توجه شده‌اید درحالی که برای سلامتی نمی‌توان قیمتی تعیین کرد، پس موضوع را جدی پیگیری نمایید.

دوست خوبم! اختلاف‌نظر و سلیقه همیشه و همه جا وجود دارد، ولی بهتر است با محبت و نشست این تضادها را از بین ببرید و به نقاط مشترک تبدیل کنید. در ضمن توصیه می‌کنم قهر را برای همیشه کنار بگذارید چون شما همیشه برنده میز مذاکره خواهید بود.

بهمن

دوست خوبم! اوضاع را بر خود و دیگران سخت نگیرید و همانطور که می‌دانید مشکلات را همانگونه که بخواهید می‌توانید پشت سر بگذارید و به دلبری‌های ظاهری اهمیت ندهید و باطن و عمق وجود زندگیتان را دریابید که برای شما چیزهای تازه زیادی به همراه دارد. تولدی در خانواده دارید که قدمش پر از یمن و برکت است و شما نیز باید شرایط را برای بهتر کردن مهیا کنید و با همکاری هم خوشبختی را دنبال کنید. به ملاقات شخصی می‌روید که کاملاً محترمانه آداب شما را به جای می‌آورد و انرژیهای مثبت زیادی نیز در این ملاقات نهفته می‌باشد.

اسفند

دوست خوبم! دقت کنید تا خودتان را درگیر مسائلی نکنید که بدنامی آن برای شما بماند، چون گاهی اوقات مردم چیزی را که نمی‌خواهند بدنام و غیرقابل اعتماد جلوه می‌دهند که گرفتار شدن شما با این مسائل باعث می‌شود تا آخرین لحظه زندگی خود را ملامت و سرزنش کنید. در این روزها فرصت خوبی دارید که خود را در جلوی آیینه قرار دهید و خودواقعی و درونتان را بشناسید که این خود راههای زیادی را برای شما می‌گشاید و بسیاری از ارزشها و یا تصاویر گنگ را آشکار می‌سازد.

برای رسیدن به آرزویی، باید دهها آرزوی دیگر را سر برید

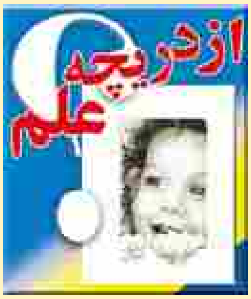

سپهر صفادار

شبیه‌سازی انسان

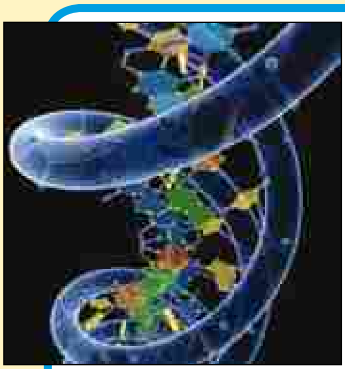

به عنوان بخشی از روند تکامل روش شبیه‌سازی انسان، زوجهای انگلیسی به زودی می توانند صاحب نوزادانی شوند که از «DNA» دو زن و یک مرد تولید شده باشند.

در این پروژه سیاستمداران انگلیسی در بحث پیرامون قانون جنجال‌برانگیزی که قرار است در این هفته انجام شود، می کوشند تا راههایی را برای مجاز کردن ایجاد نوزادان بیولوژیکی سه نفر بیابند.

در صورت تصویب، این قانون تولید جنین از هسته تخمک یک زن، اسپرم همسر و میتوکندری زن دیگری را مجاز می کند. میتوکندری ماده‌ای است که اطراف هسته تخمک را احاطه و به رشد سلول کمک می کند. روزنامه ایند پیندنت در گزارشی نوشت در صورتی که این قانون بحث‌انگیز به تصویب برسد، در دهه آینده نوزادانی با استفاده از این شیوه شبیه‌سازی به دنیا خواهند آمد. اما انتظار می رود بسیاری از سیاستمداران و رهبران مذهبی با قوانین جدید مخالفت بورزند. استدلال آنان این است که دانشمندان با این اقدام خود به‌طور موثری راه را برای تولد نخستین انسان شبیه‌سازی شده هموار می کنند که نیاز به پدر را در تولد کودک از بین می‌برد.

اما دانشمندان ادعا می کنند این فرایند جدید به منظور کمک برای یافتن درمانی برای بیماری میتوکندری طراحی شده است که می تواند بروز صرع، دیابت و آسیب‌های مهلک که به اعضای مختلف بدن وارد می‌شود را درمان کند.

محققان مرکز تحقیق سلول بنیادی شمال انگلیس در نیوکاسل می گویند، آزمایش برای تولید نوزادان با استفاده از این روش جدید، می تواند طی پنج سال آینده آغاز شود.

پروفسور آلیسون مورداک سرپرست پزشکی دستگاه تولید مثل دانشگاه نیوکاسل گفت این کار شامل انتقال هسته سالم از تخمک بارور شده دارای میتوکندری آسیب دیده به تخمک اهدایی با میتوکندری سالم است. وی گفت بررسی هایی برای مشاهده اینکه آیا انتقال هسته از تخمک ناسالم بارور شده به تخمک دیگری پیش از بارورسازی می تواند موثر باشد یا خیر، ادامه خواهد داشت.

ابتکار پزشک زن ایرانی در جراحی مغز

یک جراح زن ایرانی مقیم انگلیس با بکار بردن ابتکاری جدید در عمل جراحی مغز، تحسین همکاران خود را در این کشور برانگیخته است.

"گلاره زاده" ۳۶ساله بیماران خود را در حین عمل جراحی هوشیار نگاه می‌دارد و به فاصله اندکی پس از عمل جراحی آنان را به خانه می‌فرستد.

بیماران گلاره در حین عمل با هوشیاری سخن می گویند و حتی می توانند به وسیله تلفن همراه با خویشاوندان خود گفت‌وگو کنند.

در روش این جراح، جمجمه بیمار از طریق منجمد کردن آن بی حس می‌شود و بیمار در حین عمل دردی احساس نمی کند. از این رو، بیمار پس از عمل ناچار نیست به علت عوارض ناشی از بیهوشی، روزهای طولانی را در بیمارستان سپری کند.

هفته نامه انگلیسی "ساندی تلگراف" در شماره جدید خود گزارشی را درباره این جراح منتشر کرده و با وی و یکی از بیمارانش مصاحبه کرده است.

این نشریه از گلاره به عنوان جوانترین جراح مغز در بریتانیا یاد کرده که با روش خود انقلابی در تاریخ پزشکی برپا کرده است.

بیمار ۵۲ ساله این جراح، یک زن فعال در اقتصاد به نام "دبورا کالدر" که تومور سرطانی از نوع **متاستاز** در سرش داشته، بعدازظهر روز عمل را در خانه در کنار خانواده‌اش بوده است.

کشف فسیل بزرگترین حشره جهان

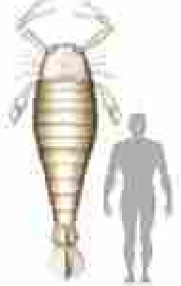

دانشمندان بریتانیایی به طور اتفاقی با یک چنگک فسیل شده که بخشی از یک عقرب دریایی باستانی بود، برخورد کردند. اندازه این پنجه به قدری بزرگ بود که تنها می توانست به بزرگترین حشره جهان تعلق داشته باشد.

اما چقدر بزرگ؟ باورکردنی نیست اما این حشره حدود ۲/۵ متر طول داشته است. به گفته سایمون بریدی دیرین شناسی از دانشگاه بریستول و یکی از سه نویسنده این تحقیق، این کشف در صخره های ۳۹۰ میلیون ساله، نشان می دهد که عنکبوتها، حشرات، خرچنگها و موجودات مشابه در گذشته، بسیار بیش از آنچه تا کنون تصور میشد، بزرگ بوده اند.

او این کشف را شگفت انگیز توصیف کرد و افزود: "ما مدتها بود که با توجه به فسیلهای موجود حدس می زدیم در گذشته هزارپاهای عظیم، عقربهای غول آسا، سوسکهای بسیار بزرگ و سنجاقکهای عظیم الجثه وجود داشته اند. اما تاکنون هرگز متوجه نشده بودیم که این حشرات ناراحت کننده واقعاً تا چه حد عظیم بوده اند."

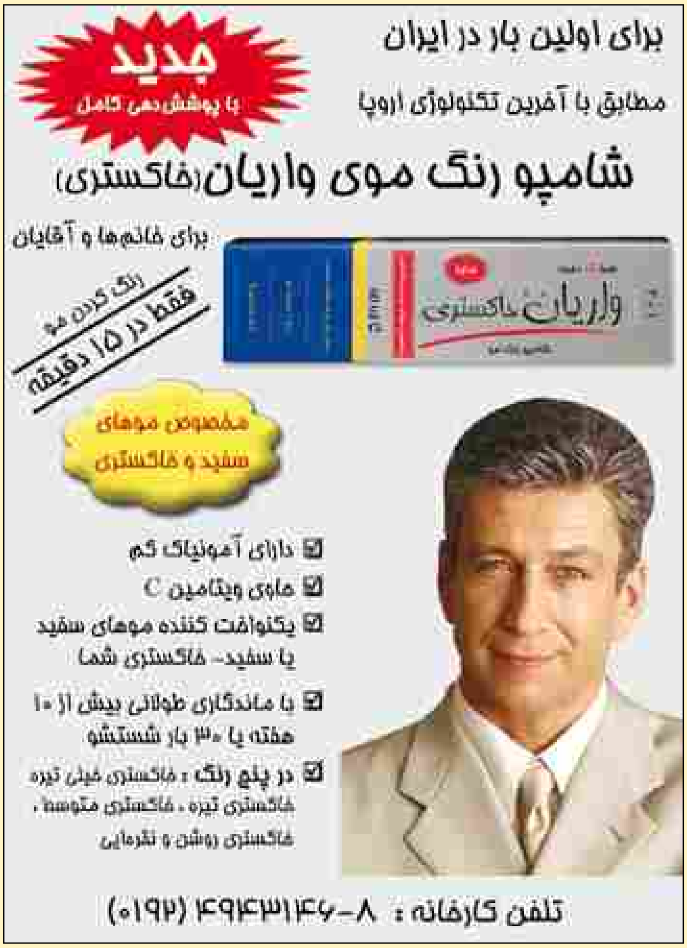
برای اولین بار در ایران
جدید
با پوشش دهی کامل
مطابق با آخرین تکنولوژی اروپا
شامپو رنگ موی واریان(خاکستری)
برای خانم‌ها و آقایان
رنگ کردن مو
فقط در ۱۵ دقیقه
مخصوص موهای سفید و خاکستری
☑ دارای آمونیاک کم
☑ حاوی ویتامین C
☑ یکنواخت کننده موهای سفید یا سفید- خاکستری شما
☑ با ماندگاری طولانی بیش از ۱۰ هفته یا ۳۰ بار شستشو
☑ در پنج رنگ: خاکستری خیلی تیره، خاکستری تیره، خاکستری متوسط، خاکستری روشن و نقره‌ای
تلفن کارخانه: ۸-۴۹۴۳۱۴۶ (۰۱۹۲)

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر:
سروش بازخو

❀ پدر مهربانمان، بهترین صدای زندگی ما تپش قلب توست و قشنگ‌ترین روز دنیا روز تولدت
از طرف دخترانت الهام و الناز و دامادها - تهران

❀ مریم عزیزم، ای بهترین هدیه زندگی، ای معنای بودنم، با کدامین کلام شعف داشتنت را ابراز کنم. جز اینکه اعتراف کنم حضورت حادثه‌ای تکرار نشدنی در زندگی من است دوستت دارم تولدت مبارک
همسرت مجید تقی‌پور - تهران

❀ محمدرضا، تو همچو خورشید در آسمان دلم می‌تابی تا ابد دوستت دارم
رحیمی از گرمسار

❀ دوستت دارم به اندازه حجم این بی‌تابی‌های کهنه، عشق من فقط تویی، عزیزم علی جان
نامزدت افسانه از گرمسار

❀ ابوالفضل عزیزم، قشنگترین لحظه‌هایم را به پای ساده‌ترین دقایقت خواهم ریخت تا بدانی عاشق‌ترین پروانه عالمم، همسر نازنینم دوستت دارم
از طرف همسرت زینب ارومیه

❀ رحمانم، وجود نازنینت هدیه‌ای از طرف خدا برای من است در روز تولدت آذر ماه هدیه من قلبی است که تا ابد برایت می‌تپد
همسرت ملیحه - دامغان

❀ جواد جان، آفاق‌ها را گردیده‌ام، اشخاص‌ها را سنجیده‌ام بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیز دیگری دوستت دارم چشم به راهت
محبوبه اصغری - ورزنه

❀ کیمیا جان خواهرزاده گلم، دوستت داریم و امیدواریم همیشه سلامت، خندان و شاد در کنار پدر و مادرت عزیز باشی
دایی مسعود آقابابایی

❀ مهسا جان ای بهترین مخلوق خداوند، ای دنیای عشق و آرامش ۲۴ آذر ورق خوردن برگی دیگر از دفتر زندگیت را به تو تبریک می‌گویم
پدرت صابر خواره - تهران

❀ از معلم کلاس پنجم دبستان دخترانه رباب یزد سرکار خانم شاهدی به دلیل زحماتی که برای من می‌کشند بی‌نهایت سپاسگزارم
فاطمه مرتضایی - یزد

❀ همسر عزیزم فائزه جان، از زحماتی که بابت آرزوی من کشیدی متشکرم امیدوارم در آینده در شادیها پاسخگوی تو باشم
جعفر سینایی مفرد - اهواز

❀ علی جان، همیشه طلوع کن و بر من بتاب که جز تو در زندگیم چراغی نمی‌بینم که تو خورشیدی بر آسمان زندگیم دوستت دارم
همسرت نسرین رستگار - رشت

❀ همسر عزیزم کرامت جان باوفاترین مرد دنیا دوستت دارم و امیدوارم همیشه سالم و تندرست باشی
همسرت مکرم رستگار - رشت

❀ همسر مهربانم، شمع وجودت روشنی بخش محفل تنهایی‌ام است عشق پاک تو را صادقانه ارج می‌نهم و تا ابد عاشقت می‌مانم
محمود جعفری کوهبنانی - کرمان

❀ سرکار خانم علوی، امیدوارم در زندگی همیشه موفق، پیروز و سربلند باشید
خواجه‌پور - یزد

❀ دوست دوران دانشجویی اصغر شکوهی، (اهل فاریاب کهنوج) سالهاست که از تو بی‌خبرم با من تماس بگیر
عابدین تکاور

❀ برادر عزیزم ابوالفضل جان، یک آسمان ستاره و یک عالمه شکوفه‌های بهاری تقدیم تو باد. امیدوارم در کنار همسر مهربانت خوشبخت باشی
حسن خواجه‌پور - خرمدشت

❀ معلم عزیزم خانم فرقانی، شما به ما درس زندگی و اخلاق نیک آموختید امیدوارم دانش‌آموز خوبی برای شما باشم
علی‌محمد جعفری

❀ خواهرزاده‌های عزیزم مرتضی و زهرا زینلی، دوستتان دارم و بهترین‌ها را برایتان آرزومندم
حسن خان خواجه‌پور

❀ آقای حسین قاسمی، از شما صمیمانه سپاسگزارم و برایتان آرزوی سعادت و خوشبختی می‌کنم
کوروش علیزاده - زرند

❀ دوست خوبم آقامهدی، دلم برایت خیلی تنگ شده و برای دیدارت لحظه‌شماری می‌کنم
اسماعیل زکی‌زاده - مشهد

❀ آقای رضا توکلی بسابی، من سلامتی خود را مدیون زحمات بی‌دریغ شما می‌دانم و هرگز شما را فراموش نخواهم کرد
سعید پورشیخعلی - کرمان

❀ آقا جواد ابراهیمی به خاطر خوبی‌ها و مهربانی‌هایت از تو ممنونم
علی نمازیان - راور

❀ استاد عزیزم جناب آقای علوی، امیدوارم در تمام مراحل زندگی خود همیشه موفق و سربلند باشید
حسن خواجه‌پور - یزد

❀ دوست عزیزم حسین قاسمی، می‌خواهم تو را در یک جمله توصیف کنم اما افسوس که تو آنقدر بزرگ و مهربانی که این کار میسر نیست
مهدی کارآمد - کرمان

❀ برادر عزیزم حسین جان، تولدت مبارک به اندازه تمام ستاره‌های آسمان دوستت دارم
علی زکی‌زاده

❀ از مدیریت سختکوش و فعال مجتمع غیرانتفاعی سیدالشهداء یزد سرکار خانم مسلم و تمامی معاونین ایشان مخصوصاً سرکار خانم دهقان بی‌نهایت سپاسگزارم.
نجمه جعفری - یزد

❀ آقای اکبر قاسمی سبزترین و خالصانه‌ترین سلامها و درودهای مرا پذیرا باشید من همیشه به یاد شما هستم
علی یوسف‌زاده - زرند

❀ دوست قدیمی آقای رضا عبدالله‌یار (اهل شهداد) سالهاست که از تو بی‌خبرم هرچه زودتر با من تماس بگیر
محمود حسین‌زاده

❀ از ریاست کاردان و فعال کتابخانه عمومی پیامبر اعظم (ص) دهستان خرمدشت آقای عباس زکی‌زاده تقدیر و تشکر می‌کنم
سجاد مرتضایی

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می‌توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

رایانه

زیر نظر: م - سروش - ب

پنهان‌سازی

درصورتی که شما به هر دلیلی نخواهید فایل‌های ذخیره شده اینترنت خود را پاک کنید و یا اینکه میل ندارید اثری از مسیر گردش در وب باقی بگذارید، باید هوشمندانه رفتار نمایید و پوشه TEMPORAY INTERNET FILES را از مکان خود انتقال دهید.

ابتدا مسیر:

START > Control Panel > Internet Option

را پیموده و وارد گزینه: General شده و در قسمت Browsing history روی دکمه Settings کلیک کنید.

در کادر محاوره Setting روی دکمه Movefolder کلیک کرده و محل جدیدی را که قصد دارید فایل‌های اینترنت شما، روی هارددیسک و در آن ذخیره شوند را تعیین و روی دکمه OK کلیک کنید.

حال اگر به دنبال ایمنی هرچه بیشتر هستید این پوشه را نیز می‌توانید با کلیک راست روی آیکون این پوشه و انتخاب گزینه Properties و سپس کادر محاوره باز شده در زبانه General گزینه Hidden را انتخاب و در آخر روی OK کلیک تا این فایل پنهان شود.

*

لطفاً سوالات کامپیوتری خود را با نامه به م.سروش. ب در میان بگذارید تا پاسخ آن داده شود.

بزرگترین امید آن است که در کمال ناامیدی لبخند بزنیم ● جان اشتاین بک

نقاشی های شما

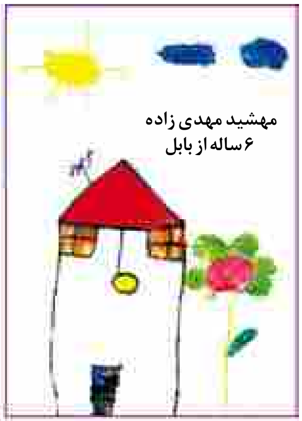

مهشید مهدی زاده
۶ ساله از بابل

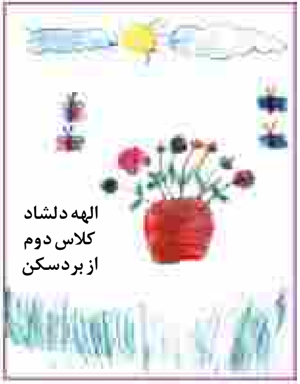

الهه دلشاد
کلاس دوم
از بردسکن

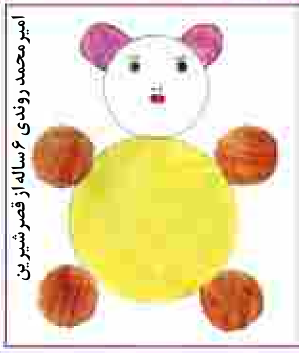

امیر محمد روندی ۶ ساله از قصرشیرین

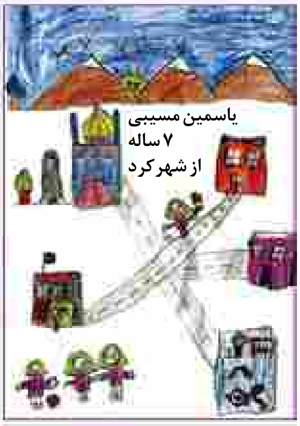

یاسمین مسیبی
۷ ساله
از شهرکرد

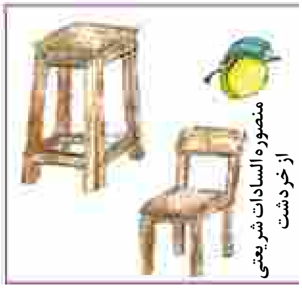

منصوره السادات شریعتی
از خردشت

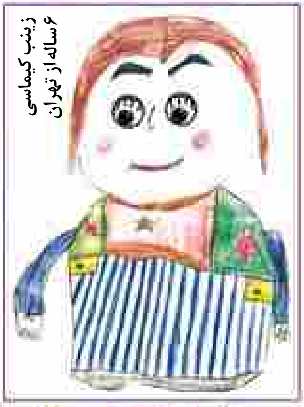

زینب کیماسی
۶ ساله از تهران

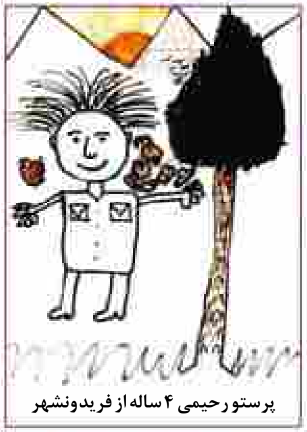

پرستو رحیمی ۴ ساله از فریدونشهر

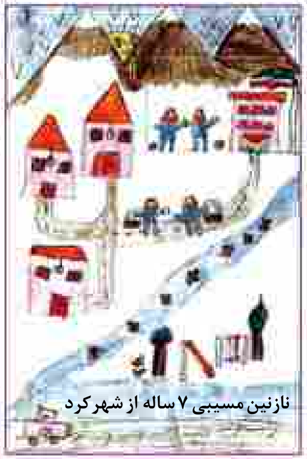

نازنین مسیبی ۷ ساله از شهرکرد

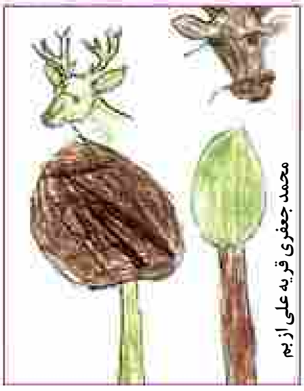

محمد جعفری قریه علی از بم

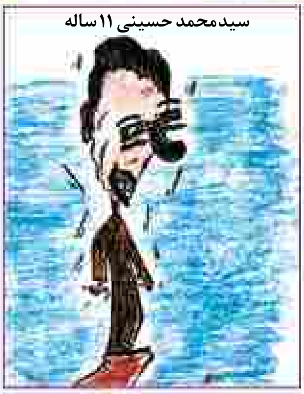

سیدمحمد حسینی ۱۱ ساله

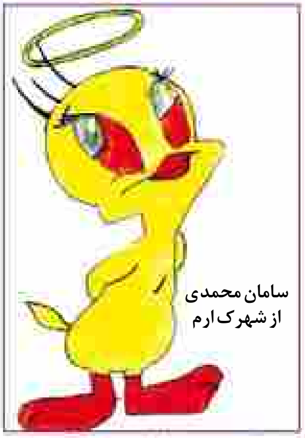

سامان محمدی
از شهرک ارم

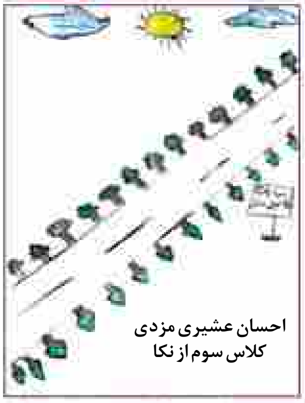

احسان عشیری مزدی
کلاس سوم از نکا

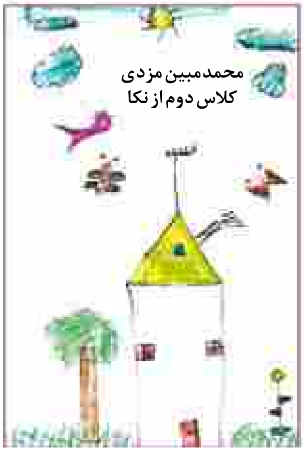

محمدمبین مزدی
کلاس دوم از نکا

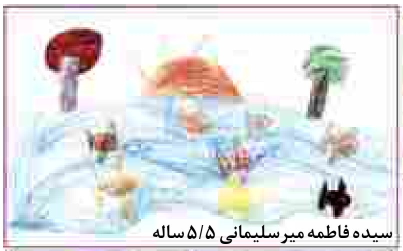

سیده فاطمه میرسلیمانی ۵/۵ ساله

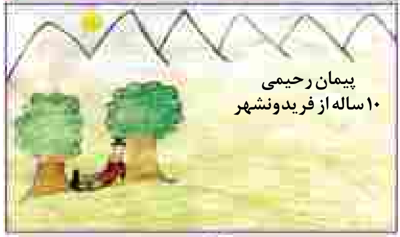

پیمان رحیمی
۱۰ ساله از فریدونشهر

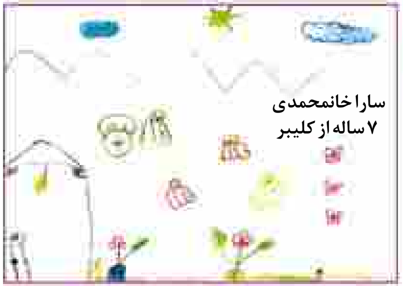

سارا خانمحمدی
۷ ساله از کلیبر

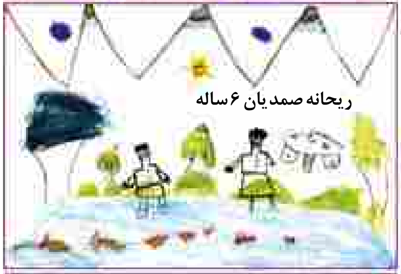

ریحانه صمدیان ۶ ساله

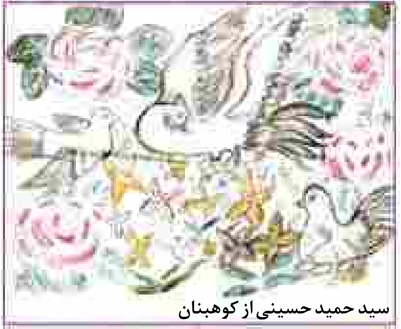

سید حمید حسینی از کوهبنان

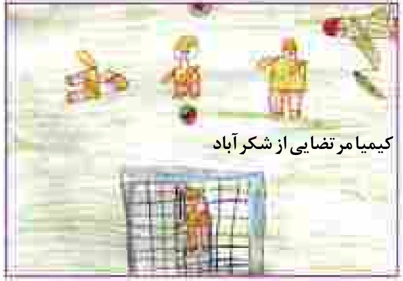

کیمیا مرتضایی از شکرآباد

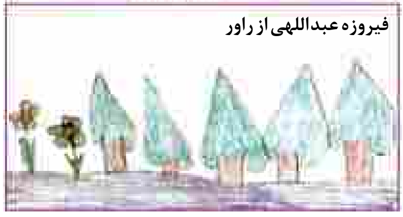

فیروزه عبداللهی از راور

با موهای خود مهربان باشید.
گلپسند
Golpasand
(Blendax)
Golpasand
VITAMIN
E
SHAMPOO
Golpasand
شامپو روزانه
GARLIC
SHAMPOO
Golpasand

LG
Life's Good
خشک شویی خانگی الجی
۸ کیلو گرم
بخارشوی

- سیستم شستشو با بخار
- موتور بدون تسمه Direct Drive = کم لرزش و بی صدا، عمر بالای دستگاه
- ضد چروک بدون نیاز به اتو پس از شستشو با بخار
- بر طرف کردن بوهای نامطبوع و چین و چروک با سیستم بخار شوی
- ضد آلرژی به وسیله سیستم بخار شوی با دمای بالا جهت حذف باکتری
- اسپری دوش بخار جهت شستشوی، همراه صرفه جویی آب و برق ++A
- سیستم ضد باکتری
- شستشوی سریع (از بین بردن لکه - بوی نامطبوع لباس و ضد چروک)

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۲۷۷۴۴۰ - ۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir